
ریگِ آمِو

ایرانیان و تُرکانِ ماوراءالنهر
از اسلام تا حمله مغول

عباس جوادی

عباس جوادى
ريگ آمو
ايرانيان و ترکان ماوراءالنهر از اسلام تا حمله مغول
۱۴۰۰

Abbas Djavadi
The Pebbles of the Oxus
The Iranians and Turks of Transoxiana
from Islam to the Mongol Invasion
2021

Contact: Djavadi.Abbas@gmail.com

دانلود آزاد برای استفاده غیر انتفاعی. تمام حقوق دیگر محفوظ است.

Free download for exclusively nonprofit use. All other Rights reserved.

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگِ آموی و درشتی های او
زیر پایم پرنیان آید همی

ابوعبدالله رودکی

To the memory of Professor
Richard N. Frye
(2014-1920)

تقدیم به خاطره استاد
ریچارد ن. فرای
(۱۹۲۰-۲۰۱۴)

فهرست

۴۶	آغاز موفقیت اسلام	۱	پیشگفتار
۴۸	آخرین تلاش چین	۵	درآمد
۴۹	پذیرش و گسترش اسلام در ماوراءالنهر	۱۳	ماوراءالنهر پیش از اسلام
۵۲	ترک‌ها و اسلام	۱۴	سرزمین
۵۵	انقلاب عباسی و خراسان	۱۷	کوچ‌ها و آمیزش‌های قومی
۵۸	کمی بیشتر درباره ابومسلم	۱۸	منطقه حایل
۶۱	فرمانده پیروز، قربانی پیروزی	۲۰	اتحادیه‌های قبیله‌ای
۶۵	خراسانِ سرنوشت‌ساز	۲۲	بعد از هخامنشیان
۷۱	استقلال تدریجی از اعراب	۲۴	اشکانیان
۷۳	سه دودمان شرقی	۲۵	خیون‌ها، هپتالیان و ترک‌ها
۷۵	چرا خراسان و ماوراءالنهر؟	۲۸	ادیان و زبان‌های پیش از اسلام
۷۹	ابن خلدون و نقش «عصبیت»	۳۳	صد سال نخست اسلام در ماوراءالنهر
۸۵	از مَکرو تا بغداد	۳۶	قتیبه «قائد الاسلام»
۹۱	دوره طلایی دانش در اسلام	۳۷	خلفای عرب و نایبان آنان
۹۳	بیت‌الحکمه بغداد	۴۱	ترک‌ها
۱۰۲	فقط ایرانیان؟	۴۲	تعرض بزرگ ضد عربی

۱۸۲	مولانا جلال‌الدین بلخی	۱۰۳	علوم عربی یا به زبان عربی؟
۱۸۴	خواجه نصیرالدین طوسی	۱۰۴	تمدن آسیای مرکزی
۱۸۷	ترک‌ها در دنیای اسلام	۱۰۶	ترک‌ها در دوره طلایی دانش
۱۸۸	سلجوقیان، حاکمان ترک و اغوز ایرانی	۱۱۱	سامانیان و پایان شکوفایی
۱۹۴	شهرت منفی و مثبت ترکان	۱۱۸	قدرت و دولت‌داری سامانیان
۱۹۷	دولت‌داری ترکی-ایرانی	۱۲۴	رواج علم و ادب
۱۹۷	«ترک و تاجیک» و دولت‌داری ترکی-ایرانی	۱۳۱	پسرفت خردگرایی
۱۹۹	در دوره مغول‌ها	۱۳۱	نابغه‌های سرگردان
۲۰۳	ایران، توران و «توران» فردوسی	۱۳۶	غلبه سنت‌گرایی بر خردگرایی
۲۱۳	تحول زبان فارسی	۱۳۹	ایرانیان می‌روند، ترکان می‌آیند
۲۱۴	فارسی باستان، میانه و معاصر	۱۴۰	غزنویان
۲۱۷	ققنوس زبان فارسی	۱۴۳	قراخانیان
۲۱۸	باز از خراسان و ماوراءالنهر	۱۴۷	اغوزها در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر
۲۲۲	از جنوب به شرق، از شرق به غرب	۱۵۱	فراز و فرود خوارزم
۲۲۵	گذار از پهلوی به فارسی نو	۱۵۲	میان آب و آتش
۲۳۱	تحول زبان در ماوراءالنهر	۱۵۳	واحه‌ها
۲۳۵	شکل‌گیری زبان‌های ترکی معاصر	۱۵۶	خوارزم باستان
۲۳۷	درباره ریشه نام «تاجیک»	۱۵۹	خوارزم در اوایل اسلام
۲۳۸	از تاژیک و تازیکی به تاجیک	۱۶۱	خوارزمشاهیان تُرک
۲۴۱	نظریه‌های دیگر	۱۶۳	دو قرن پیش از حمله مغول
۲۴۳	حکایت همچنان باقی است...	۱۶۷	دین و دولت در عهد سلجوقی
۲۴۷	گاهشمار	۱۷۰	نظام‌الملک، غزالی و مدارس نظامیه
۲۵۵	منابع اصلی	۱۷۴	ابوحامد غزالی
۲۶۳	تصویرها	۱۷۹	خیام نیشابوری

پیشگفتار

موضوع مورد توجه اصلی این کتاب، دوره تعیین کننده میان شکست ایران ساسانی در سال ۶۵۰ م. و سقوط پایتخت خلافت عباسی یعنی بغداد در سال ۱۲۵۸ است. مولف کتاب به درستی این دوره را «بنیادین» یا «کلیدی» می نامد، زیرا تحولاتی که در این دوره رخ داد، تاثیری دراز مدت بر زبان، دین و دولت داری در سرتاسر این منطقه از ماوراءالنهر تا «لوانت» در سواحل دریای مدیترانه به جای گذاشت. یک دلیل این مدعا در آن است که سقوط امپراتوری ساسانی نه فقط تغییر حاکمان، بلکه پایان یک دوره تاریخی به معنای واقعی کلمه بود. پیروزی اعراب بر ایران ساسانی تنها یک تغییر ساده رژیم به شمار نمی رفت، بلکه در نتیجه آن، وضع سیاسی، دینی، قومی، زبانی، فرهنگی و کشاورزی این سرزمین ها متحول شد. به طور خلاصه، فتوحات عرب نقطه عطفی بود که از نظر تحولات سده های بعدِ ماوراءالنهر، ایران و اسلام پیامدهای گسترده و دراز مدتی در این زمینه ها داشت. جالب اینکه خاستگاه اصلی عوامل و نیروهایی که باعث اینهمه تغییرات گردیدند، نه چندان مرکز امپراتوری ساسانی، بلکه بخصوص خراسان بزرگ یعنی ماوراءالنهر، شمال شرقی ایران و شمال غربی افغانستان بود.

عباس جوادی با هدف آشنا نمودن خواننده کتاب با عناصر اصلی مورد بحث این اثر، ابتدا به توضیح و تعریف جغرافیا، زبان ها و مردمان امپراتوری ایران در پایان دوره ساسانیان می پردازد، تا خوانندگان با چهارچوب تحولات بعد از سال ۶۵۰ آشنا شوند.

در اینجا به ولایات و مردم شهری و یکجانشین ماوراءالنهر (سُغد، خوارزم و بلخ) توجه ویژه‌ای شده است، زیرا در شمال این سرزمین‌ها دشت‌هایی قرار داشتند که از آنجا نخست قبایل «ایرانیک» (ایرانی) و بعدها قبایل «ترکیک» (ترک) به سوی جنوب سرازیر شدند. در واقع خراسان بزرگ برای مدت قابل توجهی تحت فشار تهاجم چینی‌ها و ترکان قرار داشت. خطر نفوذ چینی‌ها پس از شکست آنان در نبرد تالاس در سال ۷۵۱ پایان یافت.

مولف کتاب به شرح فتوحات عرب بخصوص در خراسان بزرگ می‌پردازد که سرگذشت مفصل آن را می‌دانیم. او سپس مقاومت حاکمان ایرانیک بومی این سرزمین و متفقین «تورگش» آنان را توصیف می‌کند. ورود ترکیک زبانان به سرزمین‌های ایرانی ماوراءالنهر تصادفاً و یک‌شبه انجام نپذیرفت. این، روندی طولانی، پر پیچ و تاب و همراه با اختلاط نژادی و قومی بود. در واقع در قرن ششم که ترکان شمال در این منطقه به قدرت رسیدند، سغدیان ایرانیک با آنها درآمیختند. زبان‌های ترکیک در آن دوره دیگر بر آسیای مرکزی حاکم شده بودند. این هم نشان می‌دهد که چرا فدراسیون تورگش که باقیمانده‌ای از ترکان غربی بود، به طور فزاینده‌ای قیام‌های حاکمان ایرانیک خراسان بزرگ بر ضد اشغالگران عرب اموی را حمایت می‌نمود. سرکوب بی‌رحمانه این مقاومت از سوی امویان به پیروزی عباسیان انجامید که مورد پشتیبانی سپاهیان ایرانیک خراسانی بودند. بدین ترتیب در سال ۷۵۰ عباسیان با فتح خلافت، جایگزین امویان شدند و پایتخت را از دمشق به بغداد منتقل نمودند. قبول نظام دولت‌داری، علوم و فرهنگ ایرانی از طرف عباسیان و همچنین ترجمه آثار یونانی، پهلوی و سانسکریت سرآغاز دوران طلایی دانش در اسلام گردید. عباسیان در رفتار خود با حاکمان بومی ایرانیک، تعامل و تساهل بیشتری از خود نشان دادند. حاکمان بومی و بخصوص سامانیان به جمع‌آوری غلامان از میان قبایل ترکیک پرداختند و این غلامان نیز به نوبه خود برای خدمت نظامی وارد صفوف سپاهیان خلیفه شدند. هر دوی این تحولات یعنی برقراری حکومت عباسیان و آمدن ترکان باعث تسریع قبول اسلام شد که اسلامی ماوراءالنهری و تحت تاثیر باورها و آداب و رسوم ایرانی بود. برای نمونه، ترکیک زبانان بجای کاربرد تعابیر مذهبی عربی (مانند الصلاة، الصوم و الرسول)، معادل‌های فارسی آن (نماز، روزه، پیغمبر) را به کار گرفتند.

تا سال ۹۰۰ حاکمیت عباسیان بر سرزمین‌های ایرانی تضعیف شد و بدین ترتیب حاکمان مستقل بومی و ایرانی (طاهریان، سامانیان، آل بویه و غیره) بر سر کار آمدند. پس از سال ۱۰۰۰ دودمان‌های ترکیک جایگزین سلسله‌های ایرانیک شدند و این وضع منتج به تحولات بزرگ زبانی، فرهنگی و سیاسی گردید. غزنویان و قراخانیان که از هر نظر نخستین سلسله‌های ایرانی-ترکیک بودند، فرهنگ و زبان فارسی و همچنین ترکیک را تشویق

نمودند. این، دوره شکوفایی زبان، شعر و ادبیات دری یا فارسی معاصر بود. اما عباس جوادی به شرح این تحولات بسنده نمی‌کند، بلکه موضوعات مختلفی را که در رابطه با این تحولات و اهمیت و معنای آنان مطرح شده‌اند به بحث می‌گذارد. مثلاً دوره شکوفایی علم و ادب در زمان خلافت مامون و جانشینان او را چگونه باید نامید: دوره طلایی اعراب یا دوره طلایی زبان عربی؟ در اینجا موضوع بر سر آن است که اگرچه اکثر دانشمندان برجسته اسلامی اصالتاً ایرانی (و غالباً از خراسان بزرگ) بودند و اغلب آثار خود را به عربی نوشته‌اند، اما این آثار در نهایت به نوعی منتج به پایان حاکمیت اعراب شده است. بعدها شاهد چند دانشمند ترکیک هم می‌شویم که شاید هم محصول اختلاط قدیمی خانواده‌های تورگش و سغدی بودند. برخی از آنها آثاری به ترکیک نوشته‌اند. مولف این کتاب به نقش این گروه از دانشمندان ترکیک بی‌توجهی نمی‌کند، اما در عین حال به نقاط ضعف نویسندگان معاصری هم اشاره می‌نماید که در باره نقش این گروه از دانشمندان ترکیک مبالغه می‌کنند.

نویسنده کتاب حاضر همچنین از این تشخیص خود می‌گوید که از سال ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ حاکمان دنیوی و بوروکرات‌ها رشته امور سرزمین‌های ایرانی را در دست خود داشتند، اما از سال ۱۰۰۰ به بعد غالباً علمای مذهبی نقش رهبری افکار عمومی جامعه را بر عهده گرفتند و این تحولات، پیامدهایی جدی برای جامعه، فرهنگ و علم در ایران به دنبال داشت.

عباس جوادی کتاب حاضر را به سبکی ساده نوشته است تا خوانندگان غیرحرفه‌ای نیز با این موضوع آشنا شوند که دین، فرهنگ، زبان و آداب و رسوم ایرانیان بعد از سال ۶۵۰ چرا و چگونه تغییر یافت و به صورتی درآمد که امروزه شاهد آن هستیم. اما او در این رهگذر موضوعات جدی مورد بحث کتاب را به سطحی ابتدایی تقلیل نمی‌دهد. در پایان کتاب حاضر فهرستی از منابع اصلی مورد استفاده مولف آورده شده است که می‌تواند برای کسانی که به تفصیلات بیشتر علمی علاقمند هستند، مفید باشد. اما با تالیف و نشر این اثر جالب، علاقمندان می‌توانند حتی بدون مطالعه همه آن آثار علمی و گاه پیچیده به چند و چون تحولات این دوره مهم تاریخی پی ببرند. یقین دارم که کتاب حاضر خوانندگان خود را به آموزش بیشتر این و دیگر موضوعات مهم تاریخی تشویق خواهد نمود.

ویلیم فلور

پژوهشگر تاریخ ایران، نویسنده و مترجم

درآمد

تاریخ‌نگاران در بررسی گذشته سرزمین‌ها و اقوام مختلف، برخی دوره‌های تاریخی را «سرنوشت ساز» می‌نامند، چرا که از نگاه آنان تحولات پر فراز و نشیب این دوره‌ها بر سرنوشت بعدی این سرزمین‌ها و اقوام، مْهری پایدار زده‌اند. همه این تحولات لزوماً خوب یا بد، افتخار آمیز و یا ننگ آور نیستند، بلکه اغلب مخلوط و معجونی از رویدادها و نقاط عطفی هستند که در دوره‌های خاصی با حدّت و شدت چشمگیری بروز کرده و در مجموع در ذهن قشر علاقمند به این موضوع، تاریخ آن سرزمین و یا قوم را می‌سازند.

اگر آغاز تاریخ مکتوب سرزمین ایران را با تاسیس دولت ماد در سال ۶۷۸ پ. م. و یا امپراتوری هخامنشی در ۴۵۹ پ. م. یعنی تقریباً ۲۶۰۰ سال پیش قبول کنیم، دوره ششصد ساله از فتح ایران ساسانی توسط اعراب (۶۵۱/۳۰) تا حمله مغول و پایان خلافت عباسیان (۱۲۵۸/۶۵۶) را باید مطمئناً یکی از آن دوره‌های سرنوشت ساز تاریخ نه تنها ایران، بلکه دنیای اسلام به شمار آورد.

بگذارید برای خوانندگانی که درباره تسلسل حوادث مهم تاریخی این دوره اطمینان کامل ندارند، رئوس مهم آن را یادآوری کنیم. در واقع برای درک درستی از این دوره، یک آگاهی کلی از خطوط اصلی تحول تاریخی تمام این منطقه در چشم‌اندازی طولانی‌تر از این ششصد سال لازم است. از این جهت در پایان کتاب گاهشماری فشرده از مهم‌ترین تحولات منطقه داده‌ایم و به خوانندگان این کتاب توصیه می‌کنیم که هم برای درک درست‌تر

این دوره و هم اصولاً دریافت آگاهی کلی درباره بستر حوادث تاریخی منطقه، این سیر تحولات را از نظر دور ندارند.

در همین دوره بود که اکثریت مردم ایران در شرق تا ماوراءالنهر و آسیای میانه و در غرب تا عراق، سوریه، شرق قفقاز، آناتولی شرقی و مرکزی اولاً مسلمان شدند و ثانیاً همگی تحت حاکمیت یک دولت ابتدا عربی (اموی، عباسی) و سپس ترکی-ایرانی (سلجوقی) درآمدند. در همین دوره بود که اکثریت ایرانی زبانان اعم از خود ایران و ماوراءالنهر در یک دولت واحد با زبانی مشترک جمع آمدند. این زبان مشترک، همان فارسی معاصر «دری» بود که بر پایه زبان فارسی میانه (پهلوی)، همراه با آمیزش با گویش‌های دیگر ایرانی و با تاثیر واژگان و دستور زبان عربی و قبول خط عربی، غنی‌تر و در عین حال ساده‌تر شد و در کنار عربی، تبدیل به زبان فرهنگی همه مسلمانان از کاشغر و هند تا بغداد و شام گردید. این همان دوره بود که خلافت اسلامی به یاری جنبش‌های ولایات شرقی ایران و بخصوص خراسان، از امویان به دست عباسیان افتاد. عباسیان برخلاف پیش‌کسوتان خود که اساساً نمایندگان جامعه و قبایل عربی بودند،^۱ به یاری فرماندهان، وزیران و بوروکرات‌های ایرانی، دولت‌داری خلافت را به روی غیر اعراب مسلمان نیز باز کرده، سبک مدیریت امپراتوری ساسانی را در پیش گرفتند و از این طریق، اسلام، به تعبیری، به دین و فرهنگی جهانی تبدیل گردید.^۲

در نهایت در همین دوره بود که اقوام ترک آسیای میانه که تا ظهور اسلام غالباً در حال زندگی چادرنشینی در دشت‌های میان ایران و چین به سر می‌بردند، به وطن‌های نو و اسلامی خود سرازیر گشتند و به تدریج حاکمیت اصالتاً ترکی خود را در سرزمین‌های ایرانی، با دولت‌داری، زبان و فرهنگی اساساً ایرانی و بر پایه مشترکات دینی عربی-اسلامی بنا نهادند.

پستی و بلندی‌های سیاسی، نظامی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در این دوره بشمار بودند. لیکن شکی نیست که پس از گذشت تقریباً هزار سال از آن دوره، اگر یک یا چندی از تحولات این ششصد سال رخ نمی‌داد و یا مسیر دیگری می‌پیمود، مردم سراسر منطقه امروز آسیای مرکزی و غربی و همچنین خاورمیانه از بسیاری جهات در محیط و شرایط دیگری به سر می‌بردند.

در اوایل اسلام، منطقه بزرگ خراسان و ماوراءالنهر نقشی نه تنها موثر، بلکه تعیین‌کننده در روند این تحولات داشت، زیرا نخستین قیام‌های جدی بر ضد امویان و به

1. Barthold: Turkestan, p. 127

2. Frye: Golden Age of Persia, xii

نفع عباسیان از این ولایات در شرق ایران آغاز شده، سپس به عراق و شام سرایت کرد، تا اینکه خلافت اموی مستقیماً تحت فرماندهی ابومسلم خراسانی سرکوب گردید و خلافت به دست عباسیان افتاد. پس از آن، شرق ایران و ماوراءالنهر مدت‌ها در نزد خلفای بغداد و بخصوص مامون که مدتی حاکم خراسان و خود از مادری ایرانی بود، مقام خاصی داشت. یک دلیل آن هم این بود که مامون در دوره خلافت برادرش امین که می‌خواست او را از جانشینی خود محروم کند، با کمک و تلاش مستقیم طاهر بن حسین، فرمانده خراسانی و بنیانگذار دودمان ایرانی طاهریان، به خلافت رسید.

نکته نهایی در اهمیت نقش خراسان و بخصوص ماوراءالنهر موقعیت جغرافیایی این منطقه به عنوان دروازه ورود قبایل متعدد و انبوه سواران مسلح ترک از دشت‌های میان چین و ایران باستان به دنیای اسلام بود که ابتدا خراسان بزرگ و مابقی ایران و سپس عراق، شام و حجاز و مدتی بعد روم شرقی را گرفته، آن را تبدیل به ترکیه کنونی نمودند.

جالب این است که ایرانیان در حکومت‌های ترکان غزنوی، قراخانی، سلجوقی و خوارزمشاهی، زمام امور را در ابعاد علمی، ادبی و فرهنگی و نیز از جنبه بوروکراسی دولتی عیناً مانند حکومت خلفای عباسی در دست داشتند. در طول این چند صد سال که تا صفویان ادامه یافت، سلاطین و امرای ترک‌زبان اساساً سلطنت مرکزی و حاکمیت ایالات و فرماندهی لشکر را در دست خود نگه داشته، حکومت می‌نمودند، در حالی که هم این قشر سلاطین، حاکمان و امیران و هم قبیله‌های ترک‌زبان که اصالتاً از آسیای مرکزی به این وطن‌های جدید خود آمده بودند، به تدریج، اما به طور مستمر، از نگاه تیره و تبار و همچنین عادات و فرهنگ در آمیزش مدام با مردم بومی فلات ایران، روم شرقی و خاورمیانه قرار گرفتند و چند نسل بعد به بخش لاینفکی از مردم بومی تبدیل شدند.

این، زمینه ساز دو دولت جدید بعدی منطقه یعنی صفویان و عثمانی بود. برخی از دانشمندان، این مرحله را دوره دولت‌داری و «سنت ترکی-ایرانی» نامیده‌اند.^۱ منطقه خراسان و ماوراءالنهر از این جهت هم نقشی اساسی در تاریخ ایران، ترکیه و کلاً عالم اسلام بازی کرده است.

آنچه که در اینجا می‌خوانید، شرح ششصد سال نخست ماوراءالنهر پس از فتح ایران ساسانی توسط لشکریان مسلمان عرب است. اما به دلیل همه عواملی که ذکر شد و در سرتاسر این نوشته خواهد آمد، تاریخ ماوراءالنهر، چه پیش و چه بخصوص پس از اسلام، با تاریخ خراسان، مابقی ایران و جهان اسلام در هم تنیده است. آنچه که مورخین «ایران

تاریخی»، «ایران شرقی»، «خراسان تاریخی» یا به گفته مورخین فرانسوی «ایران بیرونی»^۱ خوانده‌اند، دستکم از هزار سال پیش از اسلام، از نظر فرهنگ و زبان، ایرانی، یعنی ایرانی شرقی بود.^۲ در عین حال، این منطقه حائل میان ایران باستان و فرهنگ‌های چین و هند، آثار فرهنگی، اجتماعی و مناسبات با این همسایگان و فرهنگ‌ها را نیز در خود به همراه داشت و هنوز هم دارد. از این جهت اگرچه عنوان این کتاب «ایرانیان و ترکان ماوراءالنهر» است، اما خواهیم دید که تاریخ ماوراءالنهر را تا اسلام و بعد از آن، از نگاه فرهنگی-زبانی و سیاسی-اجتماعی نمی‌توان جدا از تاریخ ایران و دنیای اسلام بررسی نمود.

چنانکه خواهیم دید، اداره دولتی و تحولات اقتصاد، زبان و فرهنگ این سرزمین در دوره مورد نظر این کتاب نیز چه در دوره‌های خلافت اموی و عباسی، و چه سلسله‌های بعدی ایرانی و ترک مشترک بوده است.

ممکن است بسیاری ازما از فراز و نشیب این دوره تاریخی بی‌خبر باشیم و حتی شاید ندانیم که منظور از «ماوراءالنهر» دقیقاً کدام سرزمین‌ها در کدام یک از کشورهای کنونی دنیا هست.

این کتاب در درجه نخست برای کسانی نوشته شده که تخصصی در تاریخ ندارند، حتی با توالی تحولات مهم تاریخی در این دوره چندان آشنا نیستند، اما به تاریخ علاقمند هستند و مایلند بسیاری از جزئیات و تحولات مهم سیاسی این دوره را بدانند. از این جهت این کتاب اولاً کوتاه‌تر از آن است که ممکن است برخی خوانندگان انتظارش را داشته باشند. ثانیاً در جریان شرح و تحلیل‌های تاریخی، گاه نیاز به بازگشت و یادآوری دوباره برخی اتفاقات پیش خواهد آمد. از سوی دیگر، به خاطر پیچیدگی و چند لایه بودن بعضی موضوعات، پرداختن به همه جوانب این تحولات (از جمله نقش و اهمیت دودمان‌های طاهریان و خوارزمشاهیان) و یا روند دقیق ترک‌زبان شدن برخی مناطق خراسان باستان و ماوراءالنهر (مانند ازبکستان و ترکمنستان کنونی) و یا زندگی اجتماعی، اداره دولتی، تجارت، هنر و معماری این دوره میسر نبود. لذا نگارنده از بابت اینگونه موارد و کمبودها از خوانندگان پوزش می‌طلبد.

لازم به تذکر است که نویسنده، برخلاف برخی منابع و دانشمندان غربی، فرقی میان «آسیای میانه»^۳ و «آسیای مرکزی»^۴ نمی‌گذارد و هر دو را به یک معنا به کار می‌برد. کاربرد این دو تعبیر در هر کشور فرق داشته و دچار تحول شده است. از نگاه تاریخی هر دوی این

1. L'Iran exterieur
2. Frye: Ibid., p. 27
3. Inner Asia
4. Central Asia

تعبیرها به سرزمین‌های اقوام گوناگون میان تمدن‌های چین باستان، ایران و بیزانس اطلاق شده است. اما برخی نویسندگان میان بخش شرقی این سرزمین‌ها یعنی مناطق مرزی و فرامرزی چین و روسیه مانند کاشغر، تولا، مغولستان و تبت از یک سو و بخش غربی آن یعنی قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان کنونی فرق گذاشته، بخش شرقی را «آسیای داخلی» و بخش غربی را «آسیای مرکزی» نامیده‌اند. مدتی است که برخی نویسندگان برجسته این حوزه مانند دنیس ساینور^۱ تعبیر عمومی‌تر و از نگاه آنان درست‌تر «اوراسیای مرکزی» را پیشنهاد کرده‌اند. در تاریخ ایران و عموماً دنیای اسلام چنین تفکیکی نبوده و همه را معمولاً «آسیای مرکزی» (عربی: آسیا الوسطی، ترکی: اورتا آسیا) نامیده‌اند، اگرچه در برخی نوشته‌های جدیدتر فارسی، عربی و ترکی نیز، برای تاسی از تفکیک مزبور، تعبیرهای آسیای میانه، «آسیا الداخلیه» و «ایچ آسیا» صرفاً برای بخش‌های شرقی این سرزمین‌ها به کار می‌رود، در حالیکه «آسیای مرکزی» تنها پنج کشور سابق شوروی قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، ترکمنستان و تاجیکستان را دربر می‌گیرد.

در این کتاب اکثر تاریخ‌ها میلادی و تاریخ انتشار کتاب‌های فارسی چاپ ایران، خورشیدی است، مگر اینکه تقویم هجری قمری (ق.) یا خورشیدی (خ.) به طور مشخص ذکر شود. هنگام ذکر هر دو تاریخ قمری و میلادی، ابتدا قمری و بعد از یک خط مورب یعنی / تاریخ میلادی ذکر می‌شود، مثلاً ۱۰۴۳/۴۳۵ یعنی سال ۴۳۵ هجری قمری برابر با ۱۰۴۴ میلادی.

عباس جوادی

فروردین ۱۴۰۰، آوریل ۲۰۲۱

علامات اختصار:

پ. م.	پیش از میلاد
ج.	جلد
خ.	خورشیدی
ق.	قمری
م.	میلادی، مولف، مترجم (بسته به جای استفاده)
ن.	نگاه کنید به
(...)	اختصار از طرف نگارنده این کتاب
EIr	Encyclopaedia Iranica دائرةالمعارف ایرانیکا
EIs	Encyclopaedia of Islam دائرةالمعارف اسلام (لیدن)
et al	و دیگران
ibid.	همانجا
p./pp.	صفحه، صفحه ها

ماوراءالنهر پیش از اسلام

۱۵۰۰ سال پیش، مدتی مانده به ظهور اسلام و سپس گسترش آن به خاورمیانه، ایران، هند، ماوراءالنهر و آفریقا، مردمی که میان آمودریا و سیردریا می‌زیستند، دولتی متشکل و واحد نداشتند. از خوارزم تا بخارا، از سمرقند، تا چاچ (به عربی «شاش»، تاشکند کنونی) و بلخ، هر شهری برای خود پادشاهی بومی و درباری کوچک داشت و هر پادشاهی در شهرهای کوچک‌تر دور و بر شاهزاده‌ها و حاکمان تابع خود را صاحب بود. آنها با همدیگر رابطه نزدیک داشتند، اما، همزمان، رقیب و گاه دشمن یکدیگر نیز بودند.

زبان اکثر مردم، سُغدی، خوارزمی باستان و دیگر زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی شرقی بود. در طرف بلخ، پامیر و افغانستان کنونی نیز دیگر گویش‌های ایرانی شرقی رایج بود. اقلیتی نیز ترک‌زبان بودند. بسیاری از آنها احتمالاً در دوره ساسانیان به ماوراءالنهر کوچ کرده بودند.^۱

منظور از «زبان‌های ایرانی شرقی» فارسی ایران کنونی نیست. امروزه فارسی تنها یکی از ده‌ها زبان و لهجه خانواده زبان‌های ایرانی، اما بزرگترین آنان و تنها زبان ایرانی است که از دوران باستان تا کنون در تحولی تاریخی دوام یافته است.

زبان‌های ایرانی به چندین گروه و زیرگروه تقسیم می‌شوند. زبان‌های تاریخی و کنونی «ایرانی شرقی» عبارتند از: در گروه ایرانی شرقی باستان: اسکیتی یا سکایی (بر اساس

1. Frye and Sayılı: Turks before the Seljuqs, in Bosworth: Turks in Early Islam, p. 180

نام‌واژه‌ها)، در گروه ایرانی شرقی میانه: باختری و یا بلخی، سُغدی، خوارزمی، خُتنی و تُمشقی، سکایی میانه و سَرمَتی (یا سارماتی) (برپایه نام‌واژه‌ها)، و در گروه ایرانی شرقی معاصر: پشتو (شامل شاخه‌های مختلف آن و وِانتسی) و پامیری (شامل یزغلامی و وَنجی، شُغنی-روشنی، اشکاشمی، وخی و یدگه و همچنین مُنجی).^۱

اکثر مردم ماوراءالنهر نه مسلمان، بلکه پیرو آیین زرتشت و یا بودا بودند. بعضی‌ها هم مسیحی نسطوری، یهودی و یا پیرو آیین‌های مزدک و مانی بودند. ترک‌های ماوراءالنهر اکثراً مانند هم قومان خود در دشت‌های اوراسیا (اروپا-آسیا)^۲ پیرو آیین شمن و یا شامان باوری (تَنگری/تانری باوری) بودند. بخش کوچک‌تری از آنان پیرو باورهای دیگری مانند آیین بودا و غیره شده بود.

قرن‌ها بود که در مناسبات قبایل صحراگرد با ایرانیان و چینی‌ها تجارت، رفت و آمد، ازدواج، مبادلات فرهنگی و زبانی، کوچ و مهاجرت، دست‌اندازی و تهاجم‌های مرزی چیزی عادی بود.

هنوز از اعراب و اسلام خبری نبود. هنوز کوچ و سکونت اصلی قبایل ترک به ماوراءالنهر، خراسان، آذربایجان و مابقی ایران و آناتولی شروع نشده بود. آنچه که در این نوشته درباره تاریخ ماوراءالنهر گفته خواهد شد، اساساً مربوط به ششصد سال نخست اسلام یعنی حدوداً سال‌های ۶۵۰ تا ۱۲۵۰ میلادی و اوضاع و احوال این سرزمین و مردم آن است.

سرزمین

«ماوراءالنهر» نامی است عربی، به معنی «آن سوی رودخانه». نام فارسی ماوراءالنهر «فرارود» و یا «فرارودان» است. به زبان‌های اروپایی و تحت تأثیر لاتین و یونانی به این سرزمین «ترانس اوکسیانا» و یا «ترانس اوکسانیا» می‌گویند، یعنی آن سوی رود «اوکسوس» که نام اروپایی آمودریا ست. نام آمو دریا به عربی «جیحون» است. نام رودخانه شمالی‌تر و شرقی‌تر این منطقه، سیردریا و به عربی «سیحون» است.

وقتی «آن سوی رودخانه» می‌گوییم، حتماً از جانب غرب آمودریا، یعنی از زاویه ایران به این سرزمین نگاه می‌کنیم. طبعاً یونانیان، رومیان و بعدها اعراب هم که از غرب و از راه

1. Windfuhr: Iranian Languages, pp. 12-14

۲. در این کتاب که در باره ماوراءالنهر و خراسان تاریخی است، نگارنده از تعبیر «دشت‌های اوراسیا» و یا برای ساده‌تر کردن بیان مطلب «دشت‌های شمال» استفاده خواهد کرد.

ایران به ماوراءالنهر آمدند و با آن آشنا شدند، از زاویه غرب، از نگاه ایران به این سرزمین نگریسته، آن را ماوراءالنهر نامیده‌اند.

امروزه در میان دو رود آمودریا و سیردریا کشورهای ازبکستان، تاجیکستان و بخش کوچکی از ترکمنستان قرار دارند. اما در عمل وقتی «ماوراءالنهر» گفته می‌شود، آنچه که در ایران و دنیای غربی و اسلامی می‌فهمند، محدود به این کشورها نیست، بلکه به جز ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان، سرزمین‌های آن سوی سیردریا مانند قزاقستان، قرقیزستان، منطقه کاشغر چین و جنوب روسیه نیز در نظر گرفته می‌شود.^۱

در طول این نوشته، خوانندگان بهتر است دو چیز را پیوسته در نظر بگیرند: یکم نقشه جغرافیایی این منطقه و دوم سلسله مراتب و یا سالشمار تاریخی را، تا اینکه در درک تحولات، اشخاص، محل‌ها و یا زمان‌ها را در ذهن خود پس و پیش نکنیم و موضوع را راحت‌تر بفهمیم. امیدواریم گاهشمار تاریخی و چند نقشه و جدولی که در پایان این کتاب داده شده، به درک بهتر روند تاریخی این منطقه کمک کند.

ماوراءالنهر را می‌توان به چهار ناحیه تقسیم کرد: بلخ در جنوب، سرزمین سُغد شامل دو شهر بزرگ سمرقند و بخارا در مرکز، خوارزم در شمال-غرب و چاچ (تاشکند) در شمال-شرق ازبکستان کنونی و در مرز دشت‌های اوراسیا، همانجا که پس از آن دشت‌های قبایل چادرنشین شروع می‌شد که در دوران ظهور اسلام اکثرشان ترک‌زبان بودند و در مجموع «ترک» نامیده می‌شدند.

شهر باستانی بلخ (در افغانستان کنونی) در خراسان تاریخی و جنوب آمو دریا قرار دارد. یعنی در واقع بلخ را نمی‌توان جزو «ماوراءالنهر» به شمار آورد. اما در گذشته منطقه بلخ قدیم هر دو سوی رودخانه را در این منطقه فرا می‌گرفت و کم و بیش با سرزمین‌های باستانی باختر (باکتریای دوره اسکندر و سلوکیان شامل «تُخارستان» در میان شرق بلخ و بدخشان) و همچنین سرزمین کوشانیان و بعدها هپتالیان (به عربی: هیاطله یا حیاطله) همپوشی داشت. روابط این منطقه در جنوب کوه‌های هندوکش بیشتر با هند و ایران و در شمال کوه‌های هندوکش با سُغد و دشت‌های آن سوی سیردریا بود. ولایت بلخ (از جمله بلخ قدیم، هرات و بامیان افغانستان) در گذشته مرکز دین زرتشتی و در دوره کوشانیان مرکز پیروان آیین بودایی و مقر معابد تاریخی آنان بود. به نظر فرای میان فرهنگ و زبان بلخی و یا باکتریایی باستان و سُغد شباهت بسیاری وجود داشت.^۲ پس از فروپاشی امپراتوری

۱. به نظر زرین کوب (دو قرن سکوت، ص. ۱۳۹) حدود ماوراءالنهر «عبارت بود از تمام اراضی و بلادی که مسلمانان در شمال آموی به تصرف درآورده بودند» و «حدود شمال و شرق این بلاد در آنجا ختم می‌شد که دیگر اعراب بر آن تسلط نیافته بودند.

هخامنشی، اسکندر مقدونی و بعد از مرگ اسکندر سرداران سلوکی وی بر سرزمین‌های ایرانی حاکم شدند. اما حکومت سلوکیان دیری نپایید. در بلخ و نواحی آن قومی به نام «کوشانیان» که از شمال به این منطقه مهاجرت کرده بودند، حکومتی تاسیس نمودند که «تنها تلاش مردم این سرزمین‌های آسیای مرکزی و افغانستان پیش از اسلام برای ایجاد یک دولت یکجانشین و مرکزی به شمار می‌رود».^۱ کوشانیان مدتی بعد به دست هپتالیان که به قولی از «هون‌های سفید» یا «هون‌های ایرانی» بودند، سرنگون شدند. آنان نیز احتمالاً از شمال به این سرزمین‌ها مهاجرت کرده بودند.

دولت «گوک تورک» به عنوان اولین دولتی که در تاریخ نام ترک گرفت، در سال ۵۵۲ م. یعنی اواسط قرن ششم میلادی تاسیس یافت. این دولت در ائتلاف با ساسانیان ایران، هپتالیان را شکست داد و متصرفات هپتالیان و از جمله ماوراءالنهر و شرق خراسان میان ساسانیان و گوک تورک‌ها تقسیم شد. احتمالاً حضور پراکنده ترک‌ها در ماوراءالنهر و برخی نقاط خراسان پیش از اسلام و همچنین برخی حکومت‌های ولایتی هپتالیان که منابع اسلامی در اوایل فتوحات عرب به آن اشاره می‌کنند، نتیجه همین تحولات در قرن ششم بوده است. به هر تقدیر مدت کوتاهی پیش از اسلام، بلخ و ولایات مربوط به آن تحت حاکمیت شاهزادگان و خانواده‌های با نفوذ محلی بود که بودایی یا زرتشتی بودند.^۲ در فصل‌های آینده نقش برجسته بلخ و خانواده‌های سرشناس آن در دوره اسلامی و بخصوص خلافت عباسی را خواهیم دید.

و اما در آن سوی آمو دریا، شاید مهم‌ترین و یا موثرترین ناحیه ماوراءالنهر، سُغد بود که شهرهای اصلی آن، سمرقند و بخارا، مراکز تجارت و فرهنگ این منطقه به شمار می‌رفت. بخش قابل توجهی از زمین‌های این منطقه، صحرا و یا کوهستان و برای کشاورزی و دامداری نامساعد بود و هنوز هم چنین است. از این جهت سرچشمه اصلی رفاه و پیشرفت مردم سُغد از تجارت در «راه ابریشم»، بخصوص تجارت با چین و ایران و خرید و فروش با دیگر سرزمین‌های دور و نزدیک از جمله حوزه رودخانه ولگا در روسیه جنوبی بود. پیش از تسلط مسلمانان بر سُغد، این سرزمین نیز مانند بلخ حکومت واحدی نداشت، بلکه تحت حاکمیت دولت شهرهای مختلفی مانند سمرقند، بخارا، اشروسنه (استروشن کنونی در تاجیکستان) بود.

در خوارزم که در واقع همچون واحه‌ای محصور با صحراهای خشک است، تا اوایل اسلام یک تمدن باستانی ایرانی شرقی حاکم بود. در آنجا «خوارزمشاهیان آفریغی» حکم

1. Frye: Pre-Islamic and early Islamic Cultures, in Canfield, Turko-Persia, p. 48

2. Frye: Ibid, p. 279

می‌راندند. بخشی از منطقه خوارزم در آن سو و بخش دیگری در این سوی رود آمو قرار دارد. روابط تجاری مردم خوارزم اساساً با مردم جنوب روسیه کنونی و حوضه رود ولگا و قبایل ترک در دشت‌های اوراسیایی بود. زبان مردم یعنی خوارزمی باستان یکی از شاخه‌های ایرانی شرقی بود. این موضوع را می‌توان در «کتاب الآثار الباقیه» اثر دانشمند معروف خوارزمی، ابوریحان بیرونی خواند^۱ که حدود هزار سال پیش نوشته شده است. اما در سده‌های نهم تا یازدهم میلادی در اثر کوچ، آمیزش و حاکمیت قبایل ترک آسیای میانه، زبان مردم به تدریج ترکی شد.

کوچ‌ها و آمیزش‌های قومی

اگر ماوراءالنهر را گسترده‌تر از آنچه هست، در نظر بگیریم و از بخش غربی کوه‌های آلتای تا شمال دریای خزر و حتی شمال دریای سیاه و شرق اروپا بیایم، این منطقه در مجموع گهواره بسیاری از اقوام، زبان‌ها و تمدن‌های اوراسیایی یعنی (از شرق به غرب) مغولی، ترکی، هندی-ایرانی و اروپایی محسوب می‌شود.

این منطقه تا هزار سال پیش، صحنه کوچ‌های پی‌درپی و پرفراز و نشیب اقوام گوناگون ازسکاه‌ها، ماساگت‌ها، کوشانیان، هپتالیان، ترک‌ها و بالاخره مغول‌ها بوده است. این اقوام و قبیله‌های کوچک و بزرگ با همه مشترکات و تفاوت‌های میان خود، ضمن کوچ‌ها، داد و ستدها، وصلت‌ها و تهاجم‌های خونین، همدیگر را از بین برده‌اند، با یکدیگر آمیزش یافته‌اند، مکان زیست و کوچ و حتی نام خود را عوض کرده‌اند، کوچکتر و یا بزرگتر شده‌اند، یا در اقوام و ملل دیگر و بزرگتر مستحیل گشته و یا نام و مهر هویت خود را بر محیط خود زده‌اند.

طبعاً همه این کوچ‌ها یکباره و همزمان انجام نگرفتند.

نخستین امواج کوچ‌های بزرگ قومی در این منطقه حدوداً پنج تا چهار هزار سال پیش از میلاد ازهمین استپ‌ها به سوی آناتولی (ترکیه کنونی)، قفقاز و شمال غربی ایران شروع شد. در جریان این کوچ‌ها اقوام گوناگونی از جمله هند و اروپایی زبان مانند هیتیت‌ها، ماننایی‌ها و اورارتویی‌ها به آناتولی، قفقاز و ایران شمال غربی کوچیده، در این مناطق ساکن شدند.

موج دوم با کوچ هندی تباران به هند و ایرانی تباران مادی و پارسی به فلات ایران ادامه یافت که تخمیناً در هزاره دوم پ. م. صورت گرفت. به مجموعه این گروه اقوام «هند

۱. بیرونی: آثار الباقیه، ص. ۷۵

و ایرانی» یا گروه «آریایی» می‌گویند. گروه زبان‌های هند و ایرانی زیر مجموعه‌ای از گروه بزرگتر زبان‌های هند و اروپایی است.^۱ احتمالاً در اوایل هزاره اول پ.م. مادها و پارسی‌ها در فلات ایران یکجانشین و مستقر شده بودند. آنها در اینجا ابتدا دولت بزرگ ماد (۶۷۸ تا ۵۴۹ پ.م.) و سپس بزرگترین امپراتوری جهان یعنی دولت هخامنشیان (۵۵۰ تا ۳۳۰ پ.م.) را تأسیس نمودند.^۲

منطقه حایل

در دوره هخامنشیان و دولت‌های متعاقب آن یعنی سلوکیان، اشکانیان و ساسانیان وضع سیاسی و اجتماعی ماوراءالنهر و دشت‌های اوراسیا از چه قرار بود؟ در حالیکه در باره ایران بخصوص از تأسیس هخامنشیان به بعد اطلاعات تاریخی و علمی زیادی در دست است، ترسیم تصویری نسبتاً روشن از آسیای مرکزی و اقوام کوچ‌نشین دشت‌های اوراسیا در هزاره اول میلادی بسیار مشکل است. اطلاعات ما در این باره اساساً بعد از تأسیس حکومت هخامنشیان در ایران و برگرفته از مورخین یونانی مخصوصاً هرودوت و تذکره‌های چینی است که آن هم ممکن است به مقایسه، تحلیل و استنتاج نیاز داشته باشد.

با تکیه بر همین منابع و یافته‌های مردم‌شناختی، زبان‌شناختی و باستان‌شناختی از جمله مقایسه نام‌ها، آداب و رسوم و طرز زندگی اجتماعی مردم این مناطق می‌توان گفت که در آسیای مرکزی و دشت‌های اوراسیا از هزار سال قبل از میلاد تا میلاد مسیح اتحادیه‌های قبیله‌ای ایرانی زبان مانند کیمریان، سکاها، ماساگت‌ها، سرمتیان و آلان‌ها می‌زیستند و حکمرانی می‌کردند.^۳ کمی پایین‌تر در باره ساختار «اتحادیه‌ها» یا کنفدراسیون‌های قبیله‌ای اطلاعات بیشتری خواهیم داد.

در آثار مکتوب (تقریباً ۲۵۰۰ سال پیش به بعد) از جمله اساطیر و اشعار یونانی و تذکره‌هایی که از طرف فرستادگان خاقان چین به آسیای مرکزی نوشته شده‌اند، از کیمریان (یا سیمریان) و از قرن هشتم پ.م. به بعد از سکاها (اسکیت‌ها) و احتمالاً در شمال سیردریا و خوارزم از ماساگت‌ها می‌شنویم که خود شاخه‌ای از سکاها بودند. هرودوت

1. Windfuhr: Dialectology and Topics, in Windfuhr: Iranian Languages, pp. 4-8
Schmit: Die iranischen Sprachen, S. 1-7
۲. در مورد کوچ‌های بزرگ هند و اروپائیان به آناتولی و قفقاز و بعداً هند و ایرانیان به هند و فلات ایران نظریات گوناگونی موجود است. نگارنده اساساً از دو منبع زیر استفاده کرده است:
Windfuhr: Iranian Languages, pp. 5-7
Golden: Introduction, pp. 44-50
3. Golden: Ibid

می‌نویسد که ایرانیان اسکیت‌ها را «سکا» می‌نامند^۱. واقعا هم در کتیبه‌های پارسی باستان از جمله سنگ نوشته بیستون داریوش از قبیله‌های مختلف سکا نام برده می‌شود و چند قرن بعد در آثار پهلوی دوره ساسانیان مانند «یادگار زریران» و «شهرستان‌های ایرانشهر» نیز نام «سکاها» و «خیون‌ها» به عنوان اقوام همسایه شمال و شرقی ایران ذکر می‌گردد.

از نظر وضع سیاسی و اجتماعی منطقه مورد بحث ما باید بین ماوراءالنهر یا آسیای مرکزی (ازبکستان، تاجیکستان و خوارزم کنونی و طبعاً ترکمنستان که در آن دوره بخشی از خراسان تاریخی بود) و دشت‌های اوراسیا (قزاقستان، قرقیزستان کنونی، کاشغرو خُتن در شمال شرق چین) فرق گذاشت. در حالیکه اقوام ساکن دشت‌های اوراسیا غالباً کوچ‌نشین بودند، قبایل ایرانی خوارزم، سغد، چاچ (تاشکند) و فرغانه که رابطه بیشتری با فلات ایران و حکومت‌های هخامنشی و بعداً اشکانی و ساسانی داشتند، زودتر یکجانشین شدند و به تجارت و کشاورزی پرداختند.

نخستین قبایل ایرانی شرقی که یکجانشین شدند، عبارت از واحه-دولت‌شهرهای خوارزم و سغد و همچنین آبادی‌های سکایی نشین خُتن در شمال غرب چین بود. برخی قبایل دیگر در بلخ یکجانشینی اختیار کردند. قدیمی‌ترین این واحه‌ها خوارزم بود که مقارن با قرون هشتم تا هفتم پ. م. تاسیس شد. از منظر ایران هخامنشی و دولت‌های متعاقب آن، این واحه‌ها منطقه حایل مهمی در مقابل قبایل پر جوش و خروش دشت‌های شرق و شمال بودند^۲.

اما در مورد دشت‌های اوراسیا و شرق یعنی قزاقستان، قرقیزستان، خُتن و کاشغر، اگر هم قسمت‌هایی از این سرزمین‌ها گاهی با حمله و تسلط ایران هخامنشی روبرو شده باشند، اصولاً تحت حاکمیت سیاسی هخامنشی قرار نداشتند.

در سنگ نوشته هخامنشی بیستون متعلق به داریوش یکم^۳ (حدود ۵۱۵ پ. م.) و تقریباً هشتصد سال بعد در سنگ نوشته شاپور یکم ساسانی^۴ (قرن سوم میلادی) سرزمین‌های مختلف زیر در شرق ایران باستان جزو متصرفات این دو پادشاه نامیده شده‌اند: در سنگ نوشته هخامنشی: خوراسمیا (خوارزم)، باختریش (بلخ)، سوغودا (سُغد)، قَداره (قندهار) و سکا (سرزمین سکاها) و در سنگ نوشته ساسانی: گورگان (گرگان)، ماروو (مرو)، هارو (هرات؟)، کوشان شهر، پاشکابور (پیشاور)، کاش (کاشغر؟)، سغد، چاچستان (تاشکند)

1. Herodotus: Histories, 7.64

2. Golden: Ibid., p. 47

3. Kuhrt, Amélie (2013): The Persian Empire: A Corpus of Sources from the Achaemenid Period (in English). Routledge. p. 450

4. Huyse, Philip (1999): Die dreisprachige Inschrift Šābuhrs I. an der Ka'ba-i Zardušt (ŠKZ). Vol. 3 (1). Corpus Inscriptionum Iranicarum. London: School of Oriental and African Studies

و سکا (سرزمین سکاها). با اینهمه اکثر مورخین بر آن هستند که احتمالاً بسیاری از این سرزمین‌های ماوراءالنهر و قسمت‌های شرقی خراسان تاریخی در بعضی از مراحل دوره هخامنشی و ساسانی تحت تسلط این سلسله‌ها درآمده و به آنها خراج پرداخته‌اند، اما در آسیای مرکزی «حاکمیت ایرانیان بیشتر از آن که سیاسی باشد، جنبه فرهنگی و قومی داشته است. این وضع تا پایان هزاره یکم میلادی (سقوط سامانیان، م.م) ادامه یافته، تا اینکه ابتدا ترک‌ها به عنوان حاکمان سیاسی جایگزین ایرانیان شدند و سپس گروه زبان‌های ترکی به عنوان زبان حاکم جایگزین زبان‌های ایرانی گردید».^۱

اینهمه در باره «اتحادیه‌های قبیله‌ای» در دشت‌های اوراسیا و حتی بخش‌هایی از ماوراءالنهر صحبت کردیم. از این جهت بگذارید ابتدا توضیحاتی در مورد این تعبیر و فرق آن با دولت‌های معاصرتر بدهیم و بعد سرگذشت آسیای مرکزی پس از هخامنشیان را پی بگیریم.

اتحادیه‌های قبیله‌ای

وقتی «اتحادیه» یا «کنفدراسیون» قبیله‌ای می‌گوئیم، باید پیش خود تجسم کنیم که منظور چیست. «اتحادیه‌های قبیله‌ای» دولتی به معنای معاصر کلمه و حتی مانند مادیات یا هخامنشیان نبودند که دارای پادشاه، لشکر و سرزمین تا حدی معین خود باشند. آنها مرکب از قبایل، اقوام و طایفه‌های بزرگ و کوچک بودند. طایفه‌ها و قبایل کوچک تابع بزرگ‌ترها بودند. گاه بین آنها جنگ و گریز می‌شد. نام قبیله بزرگ و حاکم و یا رئیس آن قبیله به کل این اتحادیه اطلاق می‌گردید.

البته در دولت هخامنشی هم هنوز قبایل جداگانه وجود داشتند. اما آنها در مجموع مطیع دولت بودند و بدنه اصلی مردم و اداره این سرزمین‌ها را تشکیل نمی‌دادند. ساختار سیاسی اتحادیه‌های قبیله‌ای از حکومت و دولت جوامع یکجانشین فرق می‌کرد. دولت‌های ماد و هخامنشی سرزمین خود را به ساتراپی‌ها یا استان‌های بزرگ و کوچک تقسیم کرده بودند. هر ساتراپی یک «ساتراپ» یا حاکم و در واقع شاه خود را داشت که تابع شاه شاهان یا شاهنشاه بود. بر عکس، اتحادیه‌های قبیله‌ای، قبایل و طوایف خود را داشتند که مستقل عمل می‌کردند. این قبیله‌ها و حتی خود اتحادیه در گذر زمان و ادامه مهاجرت‌های خود تغییر می‌یافتند و احتمالاً نامشان هم عوض می‌شد. نیروی مسلح آنان سازماندهی مرکزی نداشت و حرفه‌ای نبود، بلکه مطلقاً تابع رئیس قبیله و متشکل از داوطلبان قبایل و

1. Frye: Pre-Islamic and early Islamic Cultures, in Canfield, Turko-Persia, p. 37

طوایف تابع بود که غالباً به امید غارت و یغما و یا با زور و تهدید می‌جنگیدند. مرزهای اتحادیه‌های قبیله‌ای سیال بود و وابسته به جنگ و صلح آنان با اقوام و دولت‌های همجوار، تغییر می‌کرد. نظر به اینکه قبایل و طوایف تابع این اتحادیه‌ها یکجانشین نبودند، تولید کشاورزی، صنعتی و تجارت آنان نیز ناچیز بود و آنها اغلب چاره را در جنگ و غارت قبایل دیگر یا مردم یکجانشین همسایه می‌دیدند. اگر در این جنگ‌ها از قبیله دیگری شکست می‌خوردند، اوضاع به همان منوال در اتحادیه قبیله‌ای جدید ادامه می‌یافت. اگر از دولت و لشکر قومی یکجانشین شکست می‌خوردند، تمدن و فرهنگ قوم غالب را قبول کرده، در ترکیب اجتماعی و سیاسی آن مستحیل می‌شدند و اکثراً حتی دین و زبان فاتحین یکجانشین را قبول می‌نمودند.

فرای بر دو فرق اساسی میان اتحادیه قبیله‌ای و دولت مردم یکجانشین تاکید می‌کند: جایگزین شدن خانواده بزرگ یا خاندان^۱ به جای قبیله و جایگزین شدن سپاهی حرفه‌ای به جای جنگجویان قبیله‌ای. او می‌نویسد که در دوره هخامنشیان اهمیت قبیله و تبار کاهش یافت و جای آن را، همچنانکه بعد از مادها می‌بینیم، «خاندان» یا خانواده بزرگ هخامنشی گرفت. آنگونه که از سنگ نوشته‌های هخامنشی و ساسانی نیز می‌توان دریافت، از آن دوره به بعد، تعلق به یک قبیله و تیره و حتی اهل ایالت پارس بودن که خاستگاه هخامنشیان و ساسانیان بود، امتیاز خاصی نبود. در مقابل، عضو جامعه بزرگ‌تر «ایرانیان» و ساکن این «امپراتوری» بودن اهمیت پیدا کرده بود. «این روند در آسیای مرکزی که چندان تحت حاکمیت مستقیم هخامنشیان قرار نداشت و تعلقات قبیله‌ای مانند سغدی، خوارزمی، بلخی و سکایی (یا به قول یونانی‌ها «اسکیتی») هنوز پابرجا بود، آهسته‌تر جریان داشت».^۲ رودیگر اشمیت نیز با مضمونی مشابه به ویژه به دوره ساسانیان و اندیشه ایرانشهری پادشاهان ساسانی اشاره می‌کند و می‌گوید که اندیشه ایرانشهر، مرزبندی معین و محدود سیاسی نداشت. پادشاهان ساسانی خود را «شاهنشاه ایران و آنیران»^۳ می‌نامیدند و منظور آنان از «ایران» (به پارسی باستان: آریانام) نه تنها محدوده سیاسی ایران ساسانی، بلکه سرزمین همه ایرانیان یعنی ایرانی زبانان بود. این سرزمین «همه (زبان‌ها) و مردمان ایرانی و پهنه گسترده آنان را دربر می‌گرفت که نمی‌توان مرزهای آن را دقیقاً معین نمود».^۴

به نظر فرای، فرق مهم دوم بین اتحادیه‌های قبیله‌ای ایرانی دشت‌های اوراسیا و حکومت یکجانشین هخامنشی در نیروی نظامی آنان بود. درحالیکه همه اعضای قبیله که

1. Clan

2. Frye: Pre-Islamic and early Islamic cultures, in: Canfield: Turko-Persia, pp. 40

۳. پیشوند «أ» در فارسی باستان و میانه به معنی «تا» و «غیر» است. آنیران یعنی غیر ایران، آنچه که خارج از ایران است.

4. Schmitt: Die iranischen Sprachen, S. 2

توان جسمانی داشتند، به دسته‌های جنگجوی آن قبیله جلب می‌شدند، سپاه هخامنشیان و بخصوص ساسانیان حرفه‌ای و در درجه اول مرکب از سپاهیان مزدور بود.^۱ این مشخصات و روندها مخصوص اقوام ایرانی تبار شرقی نبود، بلکه به متعاقبین بعدی آنان یعنی هون‌ها، ترک‌ها و خزرها نیز شامل می‌شد. مشابه این شرایط را کم و بیش می‌توان در جوامع قبیله‌ای اروپایی مانند ژرمن‌ها نیز مشاهده کرد. البته به مرور زمان هر قدر که این اقوام یکجانشین می‌شدند، روابط داخلی آنان از جمله مقام قبیله، روش دولت‌داری و ترکیب نیروی نظامی آنان نیز به تدریج تغییر می‌یافت.

بعد از هخامنشیان

بعد از این حاشیه درباره اتحادیه‌های قبیله‌ای، از آنجا که مانده بودیم ادامه بدهیم. در سال ۳۳۰ پ. م. دولت بزرگ هخامنشی به دست اسکندر مقدونی سرنگون گردید. در مقایسه با ماوراءالنهر و آسیای مرکزی، این منطقه مانند ساتراپی‌های مرکزی و غربی هخامنشیان نبود که مستقیماً تحت حاکمیت دولت‌داری و آداب و سنن اجتماعی و سیاسی دولت هخامنشی قرار گرفته باشد. با اینهمه، دوره هخامنشیان، تأثیرات به سزایی بر آسیای مرکزی و شمال افغانستان گذاشت. از جمله می‌توان به آن اشاره کرد که ایرانیان بلخ، سغد، خوارزم و حتی کاشغر و خُتن تحت تأثیر ایرانیان فلات، به کاربرد خط و الفبای آرامی شروع نمودند و ترک‌ها نیز که بعد از چند قرن در صحنه تاریخ ظهور کردند، همین راه را در پیش گرفتند. به دنبال مرگ اسکندر، فرماندهان او امپراتوری پهناورش را بین خود تقسیم کردند. سرزمین‌های سابق ایران هخامنشی به یکی از فرماندهان اسکندر به نام «سلوکوس» تعلق یافت. به همین جهت حکومت جانشینان اسکندر را «سلسه سلوکیان» می‌نامند.

سرداران و سربازان اسکندر چندی در بلخ و دیگر ولایات شمال افغانستان، ماوراءالنهر و بخش‌هایی از پنجاب و خراسان باقی ماندند و حکومت نمودند. این حکومت در ابتدا تابع دولت بزرگ‌تر «سلوکیان» بود. اما در سال ۲۵۰ پ. م. ساتراپ یا حاکم بلخ استقلال این حکومت یونانی بلخ را از سلوکیان اعلان نمود.

در دوره سلطنت یونانی بلخ حرکت‌های جدید قومی در شمال و شرق دریای خزر و خراسان به وقوع پیوست. این حکومت بعد از تقریباً ۷۵ سال به دست گروهی از قبایل به نام «یوه-ژی» از جمله تُخارها و شاخه‌ای از سکاکا که به روایت استرابو از «آن سوی

1. Frye: Ibid

سیردریا آمده بودند»^۱ منقرض گشت. منشاء اصلی موج جدید کوچ‌ها، باز نقاط مرکزی آسیای میانه، یعنی سرزمین‌های شمال غربی چین و مغولستان بود. چین ضربات سختی بر اتحادیه‌ای قبیله‌ای به نام هسیونگ-نو وارد نمود که در غرب عموماً به «هون‌ها» معروف شده‌اند. بعضی دانشمندان برآنند که بین هسیونگ-نو و «هون‌های اروپایی» که در جریان کوچ‌های خود به غرب می‌رفتند، فرق هست. شاید هم ترکیب قومی هون‌هایی که مستقیماً به سمت غرب مهاجرت می‌کردند با آنها که به سوی آسیای مرکزی و خراسان آمدند، تا اندازه‌ای فرق می‌کرد. در این کتاب برای پیگیری ساده‌تر بحث، همه آنها «هون» نامیده می‌شوند. هون‌ها که اتحادیه قبیله‌ای بزرگی مرکب از چندین قوم و قبیله بودند، بر تُخارها و اقوام نزدیک به آنان که در همسایگی هون‌ها می‌زیستند، تاختند و تُخارها همراه با چند قبیله دیگر که از دست هون‌ها می‌گریختند، از سیردریا گذشته، دولت یونانی سغد و بلخ را منقرض کردند و خود به جای آنها نشستند.

تُخارها تا مدت‌ها فرهنگ و الفبای یونانی را ادامه دادند. بدنه اصلی آنها به گفته بسیاری از مورخین عبارت از ایرانیان شرقی بود. آنها ترکیبی از اقوام مختلف کوچ‌نشین بودند که با اقوام بومی آن دوره در ماوراءالنهر و شمال افغانستان امتزاج یافتند و همزمان با گسترش حکومت خود به منطقه «قندهارا» و پیشاور، بخش اعظم شمال هندوستان را هم تحت تسلط خود درآورده و «دولت کوشانیان» را بنیاد نهادند. کوشانیان وارثان دولت یونانی بلخ بودند. آنها زبان حکاک‌های شده بر سکه‌های خود را از یونانی به بلخی باستان تغییر دادند که شاخه‌ای از زبان‌های ایرانی شرقی بود. رونق تجارت، تساهل مذهبی و آمیزه‌ای از اندیشه‌های فلسفه یونانی، بودایی و زرتشتی از مشخصات کوشانیان بودند.

حدود سال ۱۲۶ پ. م. یک نماینده دولت چین به نام ژانگ شیان که از ماوراءالنهر و بلخ دیدن کرد، در باره «یوه-ژی»ها یعنی گروه تُخارها و اقوام متحد آنان که جایگزین دولت یونانی بلخ شده بودند، نوشت: «آنها ملتی کوچ‌نشین هستند. همراه با گله‌های خود از محلی به محل دیگر کوچ می‌کنند. عادات و رسوم آنها شبیه هون‌هاست. آنها دارای صد تا دویست هزار جنگجوی تیرانداز هستند. (...) اگرچه زبان اقوامی که میان فرغانه و سرزمین پارتی‌ها (در دهستان در شرق خزر، منشاء اشکانیان، - م.) زندگی می‌کنند، نسبتاً فرق دارد، عادات و رسوم آنها شبیه هم است و زبان‌شان برای یکدیگر قابل فهم است...»^۲ ژانگ شیان در ضمن در باره بلخ پس از فروپاشی دولت یونانی این منطقه نوشت: «بلخ (...) حکمران بزرگی ندارد. حکمرانان دون پایه‌ای در شهرهای کوچک حکومت می‌کنند. مردم از جهت کاربرد

1. Strabo: Geography 11, 8,1

2. Qian, Sima: Account of Dayuvan, p. 234

اسلحه مهارتی ندارند و ترسو هستند، اما در تجارت ماهر و هوشیارند.^۱ این مشاهدات نیز در تاریخ مفصل سلسله چینی «هان» معروف به «شی-جی» درج شده است.

اشکانیان

مدتی پس از شکست هخامنشیان و تسلط لشکریان اسکندر در سال ۳۳۰ پ. م. قبیله‌ای از کوچ‌نشینان ایرانی دشت‌های اوراسیا به نام «داهان» (قوم «داه») به سواحل جنوب شرقی دریای خزر آمده و تحت رهبری کسی به نام «آشک» با «آرشک» از طایفه «پرنی» قبیله داهان حاکمیت این منطقه را از آن خود کرد. او بعدها به عنوان پایه‌گذار سلسله اشکانیان به «اشک اول» معروف شد. بدنه قومی این دولت جدید را داهان تشکیل می‌دادند و از این رو خاستگاه آنان در سواحل شرقی دریای خزر که بخشی از ایالت «هیرکانیا» یا گرگان باستان بود، «دهستان» نامیده شد. دهستان آن دوره حدوداً میان جنوب ترکمنستان و شمال گرگان کنونی قرار داشت. این منطقه بخش کوچکی از ساتراپی یا ایالت بزرگ پارت («پارثوا») در امپراتوری هخامنشی شامل خراسان تاریخی و ترکمنستان کنونی بود و به همین جهت، به اشکانیان «پارتیان» نیز می‌گویند.^۲ در مدتی کمتر از صد سال پارتیان اشکانی با تسخیر دشت‌های اوراسیا شرق ایران و سپس خراسان، ماد و عراق، سلوکیان را شکست داده و امپراتوری بزرگ اشکانیان (۲۴۷ پ. م. – ۲۲۴ م.) را پایه‌گذاری نمودند. این امپراتوری در اوج قدرت خود از رود سند تا فرات و از قفقاز و شرق آناتولی تا پنجاب را دربر می‌گرفت. به نظر می‌رسد که پارتیان اصالتاً مانند ماساگت‌ها شاخه‌ای از قبایل کوچ‌نشین سکا بودند، اما آنان همزمان با فتوحات خود یکجانشین شده و با مردم خراسان درآمیختند.^۳ اشک و جانشینان او نه تنها یکجانشینی را پیشه کردند، بلکه به ساختن شهرها پرداختند و سنت دولت‌داری و پادشاهی مقتدر ایرانی را که در دوره نه چندان دور دست هخامنشیان پایه‌گذاری شده بود، پی گرفته و زمینه را برای ساسانیان بعدی (۲۲۴–۶۵۱ م.) آماده ساختند. زبان ایرانی پارتی نیز که جزو زبان‌های ایرانی میانه است، حاصل آمیزش این زبان‌ها و گویش‌های اقوام ایرانی زبان این سرزمین‌ها بود. به نوشته مورخ رومی یوستین «زبان پارتی چیزی بین سکایی و مادی، یعنی مخلوطی از این دو بود».^۴ همچنین «باید

1. Ibid, p. 235

2. Olbrycht: Parthia and Nomads of Central Asia, pp. 69-70
ourshariati: Decline and Fall of the Sasanian Empire, pp. 19-20

3. Olbrycht: Footnote 33, also: Potts: Nomadism in Iran, pp. 89-93

4. Olbrycht: Ibid., pp. 74-75

تاکید نمود که زبان ایرانیان یکجانشین دولت پارت و طایفه پرنی که به این سرزمین‌ها مهاجرت کرده بودند، شباهت زیادی به یکدیگر داشتند و این نزدیکی، به قبول زبان پارتی از طرف قشر بالای نوآمدگانِ اصالتاً کوچ‌نشین سرعت بخشید.^۱

موضوع ریشه قومی اشکانیان و کلاً داهان و اینکه آیا آنان اصالتاً از مناطق شمالی آسیای مرکزی به جنوب شرق سواحل دریای خزر کوچیده بودند یا به عنوان قبیله‌ای ایرانی در جنوب شرقی دریای خزر کوچ‌نشینی می‌کردند، مورد توافق کامل همه مورخین نیست. از دوره تاریخ‌نگاران کلاسیک لاتین و یونان مانند استرابو و یوستین تا دوران معاصر نظریات مختلفی در این باره داده شده است. اما بنظر می‌رسد اکثر مورخین شکی ندارند که به هر حال داهان بخشی از اقوام ایرانی، زرتشتی و شاید هم اصالتاً سکایی بودند که با مردم کوچ‌نشین منطقه روابط نزدیکی داشتند و به تدریج یکجانشین شده و همراه با خراسانیان و دیگر ایرانیان فلات ایران دولت اشکانیان را تشکیل دادند. به هر تقدیر می‌توان گفت که اشکانیان، بخصوص در دوره نخستین پادشاهان خود، حلقه رابط بین فلات ایران از سویی و ماوراءالنهر و دشت‌های اوراسیا از سوی دیگر بودند.^۲

خیون‌ها، هپتالیان و ترک‌ها

حوالی میلاد مسیح، یعنی تقریباً دو هزار سال پیش، اتحادیه بزرگ و چند قومی هون‌ها که در شمال چین و جنوب روسیه کنونی می‌زیستند، زیر ضربات سخت چینی‌ها متلاشی شد. قبایل مختلف هون رو به سوی غرب یعنی روسیه و اروپا گذاشتند. زیر فشار همین کوچ هون‌ها، علاوه بر باقیمانده سکاهای و سرمتی‌ها، اقوام احتمالاً هند و ایرانی یوه-چی، از جمله تُخارها و هپتالیان نیز سرزمین‌های خود را در شرق آسیای مرکزی تخلیه کرده، به آسیای مرکزی، ماوراءالنهر، خراسان و آسیای جنوبی (پاکستان و سیستان) کوچ نمودند. پیدایش نام سرزمین «سیستان» (سکستان) نیز در رابطه با کوچ بخشی از سکاهای در این دوره یعنی حدود یک قرن پیش از میلاد به جنوب شرقی ایران بوده است. قبایلی در داخل اتحادیه قبیله‌ای هون‌ها که به طرف ماوراءالنهر، افغانستان و پاکستان امروز کوچ کردند، همان «خیون‌ها» «کیداریان» و «هپتالیان» (هفتالیان، هیاطله، افتالیان و یا «هون‌های سفید») بودند که از قرن چهارم میلادی به بعد به مناطق مرزی ساسانیان در ماوراءالنهر و شمال افغانستان حمله می‌کردند و مدتی پس از سال ۳۵۰ م. ابتدا بر بلخ مسلط شدند،

1. Ibid

2. Olbrycht: Ibid, and Potts: Nomadism in Iran, pp. 89-93

اما بعداً از شاپور دوم ساسانی شکست خورده و با لشکریان دولت ساسانیان و مردم بومی این مناطق آمیختند. مورخ و سکه‌شناس اتریشی روبرت گوبل همه این قبایل ایرانی تبار را در مجموع «هون‌های ایرانی» نامیده است،^۱ اگرچه معلوم نیست که آیا آنان نیز قبایلی در ترکیب کلی هون‌های آسیایی بودند یا نه.

باید در نظر گرفت که هون‌ها نیز مانند دیگر قبایل چادرنشین دشت‌ها، در واقع نه یک قبیله واحد و منسجم با مشخصات معین قومی، فرهنگی و زبانی، بلکه اتحادیه‌ای مرکب از اقوام مختلف احتمالاً با قومیت‌ها و زبان‌های گوناگون بودند که تحت رهبری یک قبیله و معمولاً یک رئیس قبیله قرار داشتند که نام خود را به آن اتحادیه داده بود. تفکیک زمانی و قومی میان خیون‌ها، کیداریان، هپتالیان و دیگر اقوامی که نامشان در رابطه با این دوره در تاریخ‌ها ذکر می‌شود، بسیار مشکل است، زیرا ماهیت سیال و پیوسته متغیر زندگی قبیله‌ای این اقوام و فراز و نشیب روابط آنان با یکدیگر و مردمان یکجانشین همسایه مانند چین و ایران، این کار را پیچیده می‌کند.

شهرت ترک‌ها مخصوصاً پس از تاسیس اولین دولت ترک در شمال-غرب چین و مغولستان به نام «گوک تورک» در سال ۵۵۲ م. افزایش یافت. به نظر می‌رسد در قرن ششم ترک‌ها اغلب اقوام دیگر منطقه را تحت تسلط سیاسی و قومی-زبانی خود در آورده بودند، تا جایی که در اکثر منابع تاریخی قبایل چادرنشین دشت‌های آسیای میانه، صرف نظر از قومیت و زبان آنها، مجموعاً «ترک» و گروه‌های کوچکتری نیز «هپتالی» نامیده شده‌اند.

در ایران، این، آخرین صد سال دولت ساسانیان پیش از فتوحات عرب بود.

خزرهای شمال دریای خزر نیز احتمالاً بخشی از هون‌ها و سپس بخشی از دولت ترک‌های غربی بودند که بعداً در اواخر قرن ششم در شمال دریای خزر دولت خود را تشکیل دادند. آنها نیز مجموعه‌ای از اقوام و طوایف با مشخصات قومی و فرهنگی مختلف بودند که از مجموعه بزرگتر هون‌ها جدا شده، در شمال و دو طرف شرقی و غربی شمال دریای خزر مسکون شده بودند. دولت خزرها مدتی در تبانی با بیزانس به سرزمین‌های ایران ساسانی در قفقاز حمله می‌کرد. ظاهراً مجموعه اقوام خزر شمن باور یا به هرحال «مشرک» بودند. پس از مدتی خاندان حاکم این دولت به جستجوی یک دین پرداختند و یهودیت را پذیرفتند. بعد از ظهور اسلام، لشکریان مسلمان از شهر دربند در سواحل غربی دریای خزر گذشته و به مواضع خزرها حمله می‌کردند. در جریان این رویارویی‌ها بعضی از خزرها به اسلام گرویده و گروه‌هایی از آنان به عراق فرستاده شدند. خاندان حاکم حکومت

1. Göbl, Robert: Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien, Wiesbaden 1967

خزرها تا مدتی طولانی پیرو دین یهودی باقی ماند، تا اینکه در قرن دهم این دولت به هم خورد و اقوام و طوایف آن با دیگر قبایل محیط خود استحاله یافتند. به گمان برخی از دانشمندان، ترک‌های به اصطلاح «اصلی» آسیای مرکزی (قبل از کوچ‌های نیمه اول هزاره یکم میلادی) و بسیاری از قبایل خزر احتمالاً اجداد مشترکی در آسیای میانه داشته‌اند.^۱ اصولاً در صد سال پیش از اسلام، دولت ساسانی در شرق ایران تاریخی، مناسبات نزدیک، اما پر فراز و نشیبی با ترک‌ها از یک سو و هپتالیان از سوی دیگر داشت و حتی وصلت‌های زیادی بین خاندان‌های حاکم این اقوام گزارش شده است. مثلاً پیروز ساسانی (۴۵۹-۴۸۳ م.) از هپتالیان شکست سنگینی خورد و فرزند او قباد چند سال به عنوان گروگان در دربار هپتالیان ماند، در حالی که یکی از دختران پیروز اسیر و کنیز حرمسرای حکمران هپتالی گردید.

با این زمینه تاریخی، اتحاد بعدی میان خسرو انوشیروان ساسانی و ایستمی خان، خاقان دولت «گوک تورک» علیه هپتالیان چیزی بود که هر دو طرف از آن استقبال نمودند. یک نشانه این اتحاد نظامی نیز، بنا به عادات آن دوره، ازدواج دختر ایستمی خان ترک به نام «فاقم» یا «قاقم» با خسرو انوشیروان ساسانی بود که به گفته مسعودی فرزند و جانشین انوشیروان یعنی هرمزد چهارم حاصل این ازدواج بود.^۲ در نتیجه این اتحاد و شکست هپتالیان در سال‌های ۵۶۳-۵۶۵ م.، سرزمین‌های تحت تصرف آنان در آسیای مرکزی، افغانستان کنونی و هندوستان میان ترک‌ها و ایرانیان تقسیم شد. ترکان بر سمرقند، بخارا، تاشکند و فرغانه تسلط یافتند و ایرانیان، مرو، بلخ و هرات را گرفتند. در پایان این مخاصمات، به روایتی سیردریا (سیحون) و به روایتی دیگر رودخانه مرغاب میان تاجیکستان و قرقیزستان کنونی، مرز دو کشور ایرانیان و ترکان شد.^۳

در میانه‌های هزاره نخست میلادی یعنی یکی دو قرن مانده به ظهور اسلام، اکثر قبایل کوچ‌نشین ایرانی شرقی آسیای مرکزی یکجانشین شده و نام‌های نو گرفته بودند. باقیمانده‌های هپتالیان نیز که آنها هم چند قرن پیش از آن به افغانستان و پاکستان کنونی آمده بودند، در آن دوره اساساً یکجانشین شده و با مردم بومی درآمیخته بودند. پس از قرن‌های پنجم و ششم میلادی، یعنی ۴۰۰-۵۰۰ سال پس از میلاد، هنگامی که تاریخ‌نویسان از کوچ‌نشینان دشت‌های پهناور آسیای میانه سخن می‌گویند، دیگر منظورشان نه هون‌ها و سکاها و غیره، بلکه در درجه نخست «ترک‌ها» بود.^۴ در ابتدا «مردم بومی سرتاسر

1. Roux, Jean-Paul (2000): *Türklerin Tarihi*, pp. 50-82

۲. مسعودی، به نقل از رئیس‌نیا، رحیم: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، تبریز، ج. دوم، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۵۳۷

۳. همانجا

4. Frye.: *Pre-Islamic and early Islamic cultures in Central Asia*, in Canfield, *Turko-Persia*, p. 38

آسیای مرکزی (ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان کنونی، - م.) چه یکجانشینان و چه کوچ‌نشینان، ایرانی بودند. ایرانیان تا میلاد مسیح جمعیت بومی این منطقه را تشکیل می‌دادند. اما تا قرن ششم (سال‌های ۵۰۰، - م.) اغلب مردم کمربند دشت‌ها ترک‌زبان شدند و به زودی روندی مشابه در منطقه یکجانشینان منطقه نیز آغاز گردید.^۱

مدت کوتاهی پس از پیروزی مشترک ایرانیان و ترکان بر هپتالیان دولت «گوک تورک» در اثر جنگ داخلی بین قبایل ترک، به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد. تقریباً صد سال بعد، مدتی پس از ظهور اسلام، دولت ترک‌های غربی که قدرت خود را تا همسایگی ماوراءالنهر گسترش داده بود، در سال ۶۵۷ م. از چین و تقریباً صد سال بعد (۷۳۴-۷۴۴ م.) باقیمانده‌های دولت ترکان غربی به نام «تورگش» در قرقیزستان و قزاقستان کنونی از لشکریان اسلام شکست خوردند. قبایل ترک در دشت‌ها پراکنده گشتند و کوچ‌های بزرگ آنان به سمت ماوراءالنهر و خراسان آغاز شد.

ادیان و زبان‌های پیش از اسلام

از نظر زبان و لهجه‌های رایج در سرزمین‌های شمال دولت‌های ماد و هخامنشی در آخرین هزاره پیش از میلاد چه می‌توان گفت؟

اشمیت پس از شرح جغرافیای گسترش زبان‌های ایرانی در منطقه‌ای فراخ‌تر از ایران کنونی، می‌نویسد: «در گذشته‌های دور، بخصوص پیش از مهاجرت بزرگ اقوام ترک به غرب، اسکیت‌ها و سرمیتان ایرانی زبان در پهنه به مراتب گسترده‌تری حضور داشتند. در عهد باستان، اسکیت‌ها و سرمیتان ایرانی در امتداد سواحل شمالی و نیز غربی دریای سیاه زندگی می‌کردند و این موضوع ثابت شده است که سکاه و سغدیان که آنها هم ایرانی بودند، حتی تا سال ۱۰۰۰ میلادی ساکن ترکستان شرقی، شمال مغولستان و مرزهای چین باستان بوده‌اند».^۲

اطلاعات ما درباره زبان، شاخه‌ها و لهجه‌های گوناگون سکایی تا دوره هخامنشی و حتی بعد از آن محدود است. اما جالب است که چند قرن بعد در سالنامه‌های چینی «شی-جی» که تاریخ مفصل سلسله‌ها (تقریباً ۲۰۰ پ. م. تا ۲۰۰ م.) در غرب چین است، در باره اقوام و قبایل این منطقه نوشته شده است که «مردم به زبان‌های مختلفی سخن

1. Bregel, Yuri: Turko-Mongol influences in Central Asia, in Canfield, Turko-Persia, p. 54

2. Schmitt: Die iranischen Sprachen, S. 1

می‌گویند. اما این زبان‌ها مجموعاً یکی هستند و مردم یکدیگر را به خوبی می‌فهمند».^۱

تا قرن بیستم اطلاعات ما در باره فرهنگ و زبان‌های باستان قرون وسطای آسیای مرکزی و افغانستان کنونی در هاله‌ای از ابهام پنهان بود. تا آن دوره زبان‌شناسان به طور کلی میدانستند که زبان و فرهنگ‌های پیشا اسلامی این سرزمین‌های «ایران تاریخی» شاخه‌هایی از فرهنگ و زبان‌های ایرانی شرقی بود. در قرن بیستم اطلاعات ما در باره زبانها و فرهنگ‌های این سرزمین‌ها به کمک باستان‌شناسان شوروی و فرانسه بسیار وسیع‌تر و به کمک شواهد و آثاری که یافت شد، دقیق‌تر و مستندتر گشت. در نتیجه، ما امروزه در باره هر سه شاخه اصلی زبان مردم این سرزمین صاحب اطلاعات اصلی و پایه هستیم. این سه شاخه عبارتند از زبان سُغدی، زبان خوارزمی و زبان کوشانی-باکتریایی. یافته‌های باستان‌شناسی و پژوهش‌های علمی جدید مانند کشف و رمزگشایی نامه‌های «کوه مُغ» در پنجکنت تاجیکستان و تحلیل سکه‌های نویافته باکتریایی و کوشانی به بسیاری از پرسشهای دانشمندان این حوزه پاسخهایی قانع کننده داد، اگرچه بدون شک در آینده می‌توان چشم انتظار یافته‌های جدید تکمیلی نیز بود.

به طور کلی، اوضاع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ماوراءالنهر و شرق ایران مدت کوتاهی پیش از حمله اعراب را می‌توانیم چنین پیش چشم خود تجسم نماییم: از گرگان، نیشابور (یا نیشاپور)، مرو (ماری در ترکمنستان کنونی) و بلخ هرچه رو به سوی شمال و شرق می‌رفتیم، کنترل دولت ساسانی ضعیف‌تر و ترکیب قومی و زبانی مردم مخلوط‌تر می‌شد.

اکثر مردم این منطقه به لهجه‌ای از سه زیر شاخه زبانهای ایرانی شرقی سخن می‌گفتند: یکم: خوارزمی باستان در شمال غرب ماوراءالنهر میان مرز ترکمنستان و ازبکستان کنونی، دوم: سُغدی (در سمرقند، بخارا، چاچ و یا تاشکند کنونی و چندین ناحیه دیگر و همچنین واحه‌های سُغدی زبان در امتداد راه ابریشم)، و سوم: زبان باکتریایی (باختری، بلخی) و دیگر زبانهای ایرانی تُخارستان.^۲ در عین حال، به خاطر گذشته چند صد ساله حکومت اشکانیان که خود از شرق ایران برخاسته بودند و همچنین روابط نزدیک آسیای مرکزی با ایرانیان و دولت ساسانی، فارسی میانه و یا «پهلوی» نیز در ماوراءالنهر جا افتاده بود.

زبان به اصطلاح «رسمی» و یا دولتی، یعنی زبان مکاتبات میان پادشاهان محلی منطقه، دولت‌های مرکزی و ایالت‌ها و ولایتها ابتدا پارتی و بعدها پهلوی و در بلخ تا مدت‌ها یونانی بود، چرا که برخی از نیروهای اسکندر پس از شکست هخامنشیان برای

1. Golden: Introduction, p. 47

2. Golden: Introduction, p. 198

حفظ مرزها از دست‌اندازی قبایل شمالی در این منطقه مستقر شده بودند.^۱ پیش از اسلام تعداد کمتر، اما فزاینده‌ای از مردم ماوراءالنهر هم ترک‌زبان بودند. اکثر ترک‌ها نه در میان دو رود آمودریا و سیردریا، بلکه در آن سوی سیر دریا به صورت قبیله‌های کوچ‌نشین در دشت‌های پهناور میان مرزهای شمال غربی چین تا شمال دریای خزر، میان دو امپراتوری وسیع چین و ایران ساسانی می‌زیستند. بخش کوچکی از این قبایل در نواحی مرزی ایران مانند خوارزم، چاچ و سُغذ (بخارا و سمرقند) و یا منطقه کاشغر چین یکجانشین شده بودند.

قبایل ترک پس از متلاشی شدن دولت ساسانیان و ظهور اسلام و بخصوص پس از سقوط دولت‌های قبیله‌ای ترک در شمال غربی چین و جنوب روسیه، هرچه بیشتر به ماوراءالنهر، خراسان، بقیه ایران و خاورمیانه کوچ کردند. بخش دیگری از هم تباران آنان مانند بلغارهای ولگا نیز از استپ‌های روسیه به سوی غرب، یعنی اروپای شرقی مهاجرت نمودند.

زبان ترکی قبایل ترک اگرچه مشخصات محلی و قبیله‌ای خود را داشت، اما هنوز مانند امروز صورت منسجمی نداشت که نامهایی مانند ازبکی و ترکمنی و یا قزاقی و قرقیزی و اویغوری به خود بگیرد، بخصوص که هنوز ترک‌ها در حال کوچ بودند و زبان آنان وابسته به کوچها و امتزاج با اقوام جدید در وطن‌های نویافته تغییر می‌یافت. خوارزم، سمرقند و بخارا هنوز ترک‌زبان نشده بود. طبیعتاً روم شرقی یعنی ترکیه کنونی نیز هنوز اکثراً مسیحی مذهب و یونانی زبان بود.^۲

اکثر مردم بومی ماوراءالنهر و به ویژه طبقه حاکم و اشراف مانند بقیه ایران زرتشتی و برخی (بخصوص در دوره کوشانیان) بودایی بود. در اینجا نیز مانند خود ایران طبقات حاکم و اشراف زمین‌دار «دهقان» نامیده می‌شدند. اما برخلاف خود ایران، در ماوراءالنهر تفکیک طبقاتی چندانی نبود.^۳ طبقه «دهقان» طیف گسترده‌تری از مردم و از جمله زمین‌داران محلی را دربرمی‌گرفت و حاکمیت، مانند مابقی ایران، نماد اتحاد پادشاهی مقتدر و روحانیتی با نفوذ محسوب نمی‌شد.

تجارت با سرزمین‌های گوناگون، مردم زرتشتی سُغذ را نسبت به همه ادیان تحمل‌پذیر کرده بود. ادیان و آیینهای زرتشت، بودا، مزدک، مانی و مسیحیت برای سُغدیان چیزی آشنا بودند. بارتولد می‌نویسد که در ماوراءالنهر تسامح مذهبی به مراتب بیشتری از

1. Frye: History of Iranian Languages in the East, PDF, retrieved on 20 January 2020

2. Golden: Ibid, pp. 210-212

3. Barthold: Turkestan, p. 180

خود ایران موجود بود. اشخاصی که در ایران زرتشتی مورد پیگرد مذهبی قرار می گرفتند، در ماوراءالنهر پناه می یافتند و این تسامح مذهبی در مورد بوداییان و مسیحیان نسطوری نیز موجود بود.^۱

مورخین عرب، ایرانی و غربی هنگام شرح اوضاع ماوراءالنهر مدت کوتاهی پیش از اسلام و اوایل اسلام از چهار نیروی اجتماعی و سیاسی سخن می گویند: یکم: ایرانی زبانان بومی یعنی خوارزمیان، سغدیان و بلخیان که اکثریت مردم ماوراءالنهر را تشکیل می دادند، دوم: ایرانیان، یعنی ایرانیان خود ایران ساسانی که با مردم بومی ماوراءالنهر مشترکات و روابط نزدیک داشتند و بعدها به عنوان نو مسلمانان همراه با اعراب به ماوراءالنهر آمدند، سوم: ترکها که بخشی از آنان دیگر در ماوراءالنهر مسکون شده، اما بخش بزرگترشان در دشتهای شمال زندگی می کردند و از آنجا به ماوراءالنهر هجوم می نمودند و چهارم: اعراب و لشکراسلامی آنان که از خراسان به ماوراءالنهر حمله می کردند.

صد سال نخست اسلام در ماوراءالنهر

ده سال پس از نبرد نهاوند در سال ۶۴۲ م. و پیروزی بر ایران ساسانی، اعراب به آمودریا رسیده بودند. مرکز خراسان، مرو، در سال ۶۵۱ م. سقوط کرده بود، اما تا تسخیر آن سوی آمودریا یعنی ماوراءالنهر دستکم پنجاه سال و تا تسخیر بخشی از دشت‌های اوراسیا یعنی قزاقستان و قرقیزستان کنونی در سال ۷۵۱ م. حدود یکصد سال مانده بود.

از دوطرف به سمت جنوب و شمال، آمودریا و سیردریا و در میان آن دو رودخانه، رود زرافشان و دیگر رودهای کوچکتر، ماوراءالنهر را برای کشاورزی حاصلخیز نموده و تجارت به ویژه ابریشم میان چین، هند و ایران مردم آن را تاجرانی مرفه و هوشیار بار آورده بود. ماوراءالنهر کوچکتر از ایران بود، اما از بسیاری جهات دیگر نیز از ایران ساسانی فرق می‌کرد. جنگجویان و فرماندهان عرب مدت‌ها در مرو مستقر بودند و تنها برای غارت، غنیمت جنگی و گرفتن باج و خراج از آمودریا گذشته، به ماوراءالنهر حمله می‌کردند و سپس به خراسان باز می‌گشتند.

در ابتدا «این نخستین حمله‌ها، چیزی بیش از تهاجم‌های غارتگرانه در سطحی گسترده نبوده است».^۱ «حضور نظامی اعراب در خراسان اساساً محدود به پادگانی در مرو خراسان بود، اما حاکمان یعنی فرمانداران خلیفه هر سال لشکریانی برای هجوم و غارت نواحی

شرقی ایران به این منطقه می‌فرستادند».^۱

پیش از آمدن اعراب، ماوراءالنهر، با وجود پیوندهای تاریخی و فرهنگی-زبانی با ایران باستان، مستقیماً تابع ایران و یا دولت معین دیگری نبود. شاهان و شاهزادگان ایرانی تبار شهرهای گوناگون این سرزمین که بسیاری از آنها حتی خویش و تبار همدیگر بودند، اغلب مستقلاً و حتی در رقابت با یکدیگر عمل می‌کردند. ماوراءالنهر دولتی مرکزی و قدرتمند نداشت و طبیعتاً سپاهی هم در میان نبود که از کلیت ماوراءالنهر دفاع کند.

اما به ویژه حضور جنگجویان تیرانداز، جسور و بی‌رحم ترک که از سرزمین‌های شمالی ماوراءالنهر آمده بودند و به عنوان دسته‌های مختلف و منفرد در ناحیه‌های گوناگون عمل می‌نمودند، از فرق‌های مهم میان ایران و ماوراءالنهر بود. شاهان و شاهزادگان بومی ایرانی نیز اغلب هنگامی که در تنگنای حملات اعراب قرار می‌گرفتند، جنگجویان ترک را به دفاع از شهرها و موضع‌های خود دعوت می‌نمودند و طبیعی است که این اقدامات نگرهبانی و جنگجویی ترک‌ها نیز بی‌پاداش نمی‌ماند.

باسورث می‌نویسد که با در نظر گرفتن «پراکندگی سیاسی حاکمیت در ماوراءالنهر و وجود دولت شهرها و شاهزاده نشین‌های کوچک در این منطقه (...) به راحتی می‌توان تصور نمود که بسیاری از این جنگجویان حرفه‌ای ترک سربازان مزدوری بودند که از دشت‌ها آمده، در خدمت حکمرانان و اشراف محلی سُغد قرار گرفته بودند».^۲

البته عوامل چندی در میان خود اعراب مهاجم هم بود که پیشرفت آنها را به آن سوی آمو دریا کُندتر می‌کرد. دوری هدف، «سیر شدن» و خستگی قبایل عرب که برای تهاجم به چهار سوی حکومت نوپای اسلامی اعزام می‌شدند و یا داوطلب این کار می‌گشتند، کشمکش و گاه جنگ میان این قبایل مهاجم حتی با یکدیگر و همچنین کاهش شانس غنیمت‌های جنگی نیز نقش قابل توجهی در تحولات خراسان و ماوراءالنهر داشته‌اند. بارتولد می‌نویسد «... شکی نیست که انگیزه اصلی فاتحین (عرب، -م) آرزوی به دست آوردن غنیمت و شهرت بوده و دین برای اعراب همان قدر کم اهمیت داشته که برای مدافعین (بومی، -م) این سرزمین‌ها».^۳ در منبعی دیگر، بارتولد برای توضیح طولانی شدن فتح ماوراءالنهر دو عامل دیگر را نیز بر می‌شمرد: «...اولاً خود اعراب برای مدتی طولانی با غنائم جنگی و گرفتن باج و خراج (از کفار، -م) راضی بودند و به همین جهت برنامه فتح کامل این سرزمین را هم نداشتند. ثانیاً موانع طبیعی این سرزمین مانع از سرعت فتح آن می‌شد».^۴ اکثر مورخین نظر مشابهی دارند.

1. Kennedy: Great Arab Conquests, pp. 236-237

2. Bosworth: Turks in the Islamic Lands, p. 215

3. Barthold: Turkestan, p. 183

4. Ibid., p. 182

سردار عرب ربیع بن زیاد الحارثی که هم در دوره خلفای راشدین و هم امویان در فتوحات اعراب شرکت کرده بود، پس از فتح پر کشتار سیستان، در زمان خلافت عمر حاکم خراسان گردید و به تهاجم‌های برنامه ریزی شده‌تری برای تحکیم قدرت عربی-اسلامی در خراسان و گسترش آن به ماوراءالنهر شروع نمود. ربیع به طور همزمان سیاست منظم‌تری برای افزایش تعداد اعراب در خراسان را در پیش گرفت و از جمله به منظور کنترل بهتر خراسان، «پنجاه هزار جنگجوی عرب را همراه با خانواده‌هایشان از بصره و کوفه آورده، در خراسان مستقر نمود. این اسکان مطابق با روش معمول وقت میان اعراب انجام گرفت و آن این بود که این عده در شهرهایی که پادگان‌های نظامی اعراب در آنجا مستقر شده بود، اسکان یافتند. این روش هدفی دوگانه داشت: تضمین فتوحات به دست آمده و تامین نیروی انسانی برای گسترش بیشتر فتوحات»^۱.

به نظر کندی «بعید نیست که تعداد اعرابی که به مرو و دیگر شهرهای کوچک خراسان کوچانده شدند، بیشتر از تعداد اعرابی باشد که به کل ایران آمدند. آنها تشنه ثروت و آکنده از حرص و ولع بودند. هسته اصلی لشکریان اسلام را هم که قرار بود به ماوراءالنهر حمله ور شوند، همین اعراب تشکیل می‌دادند»^۲.

مقاومت پادشاهان محلی کوچک و بزرگ، حاکمان و شخصیت‌های ایرانی تبار ماوراءالنهر و حملات قبایل ترک چندین سال اعراب را از تسلط کامل بر این منطقه محروم نمود، تا اینکه سیاست‌های خلفای عرب، به ویژه بعدها با روی کار آمدن عباسیان به جای امویان، نرم‌تر و فراگیرتر شد.

جنگ‌های داخلی میان قبایل عرب، شورش‌های ضد خلافت امویان و خودسری‌های برخی حاکمان عرب، در اوایل سال‌های ۷۰۰ م. در سرتاسر امپراتوری عرب و از جمله خراسان و ماوراءالنهر مشاهده می‌شد. شاید هم اساساً به همین دلیل پیشروی لشکریان اموی در ماوراءالنهر به کندی گرایید. در این شرایط که برای سرپیچی از حاکمان عرب مناسب بود، ملوک محلی ماوراءالنهر مانند طرخون سمرقند و حاکمان بومی شهرهای دیگر مانند بخارا و خوارزم مستقل‌تر و بی‌پروا تر از گذشته شده و حتی به امید کمک و مداخله چین در مقابل دست‌اندازی امویان، سفیرانی به پکن فرستادند. اما چین با وجود آنکه تلویحاً برای خود حق حاکمیتی بر آسیای مرکزی قائل بود، این کوشش‌های شاهان محلی ماوراءالنهر را بی‌جواب گذاشت.

1. Ibid

2. Kennedy: Great Arab Conquests, p. 237

قتیبه «قائد الاسلام»

با اعزام قتیبه بن مسلم الباهانی به عنوان حاکم و یا ولایت دار جدید «خراسان و مشرق»، آن آهستگی در گسترش حاکمیت اسلامی-عربی موقتاً دگرگون گشت. قتیبه ده سال، میان سال‌های ۷۰۵/۸۶ تا ۷۱۵/۹۶ بر این مناطق حکم راند. در این مدت، حاکمیت عربی در بخش بزرگی از ماوراءالنهر مستقر گشت. اما این گسترش حاکمیت با تبلیغات دینی حاصل نشد.

قتیبه شهر «پیکند»، که مرکز تجار و در نزدیکی بخارا (ازبکستان کنونی) بود و نیز خود بخارا را در سال‌های ۷۰۶/۸۷ تا ۷۰۹/۹۰ م. تصرف کرده، غارت نمود و مردم این شهرها را اسیر گرفت. او در جریان تسخیر پیکند تمام محافظین و مدافعین شهر را به قتل رسانید و نزدیک به همه زنان و کودکان را اسیر گرفت. قتیبه، سمرقند را چهار سال در محاصره نگهداشت و وقتی وارد شهر شد، سی و نه هزار نفر را اسیر کرد.^۱ یکی از فرماندهان قتیبه در یک جنگ همه سربازان سغدی مغلوب را به دار کشید و فرمانده دیگرش همه جنگجویان طرف مغلوب را برهنه کرده و به حال مرگ رها نمود.^۲ یکی از حاکمان عرب در خراسان بنام جراح بن عبدالله وضع کلی آن دوره (سال‌های ۷۲۰/۱۰۰) و رفتار لشکریان عرب را چنین خلاصه نمود که «تنها با شمشیر و تازیانه» می‌توان بر این سرزمین حکومت کرد.^۳

مورخین عرب فتح پیکند را نه همچون فاجعه‌ای انسانی، بلکه به عنوان منبع غارت و کسب ثروت به ثبت رسانیده‌اند. یک اسیر پیکندی کوشش کرد با پرداخت «پنج هزار (ذرع)، معادل ۱۰۴ سانتی متر، - م.) پارچه ابریشم چینی به قیمت یک میلیون درهم»، آزادی خود را بخرد. اعراب در یک «بتخانه» (معبد بودایی، - م.) مجسمه‌ای نقره‌ای به وزن چهار هزار درهم و غنایم دیگری از قبیل دو مروارید یافتند که هر کدام «به اندازه تخم کبوتر» بود. قتیبه مرواریدها را به عنوان تحفه به رئیس خود حجاج بن یوسف حاکم حجاز و عراق فرستاد. بخش بزرگی از غنیمت نقره نیز ذوب شده به صورت سکه در آمد، تا به صورت پاداش میان جنگجویان عرب تقسیم شود.^۴ بعد از این تهاجم، پیکند دیگر هرگز به خود نیامد. قتیبه در راه گسترش خلافت اموی، هم از قساوت کار گرفت و هم از دشمنی و کشمکش میان پادشاهان محلی زیرکانه به سود خود استفاده کرد، تا جایی که مثلاً در

1. Starr: Lost Enlightenment, p. 110

2. Frye: Heritage of Persia, p. 95

۳. طبری: تاریخ طبری چاپ پنجم، جلد نهم، ص. ۳۹۶۱

۴. طبری: تاریخ طبری چاپ پنجم، جلد نهم، ص. ۳۸۱۲

سال ۷۰۵/۸۶ فرمانروا و یا «چغان خدای» یک ناحیه چغانیان (سرخان دریا و ترمذ در ازبکستان، تاجیکستان و افغانستان کنونی) از چغان خدای دیگری به قتیبه شکایت می‌برد و قتیبه اختلاف دو فرمانروای محلی را در نهایت به نفع خود حل می‌نمود. در نمونه‌ای دیگر، قتیبه در سال ۷۱۲/۹۳ برای حمایت از خوارزمشاه در مقابل برادرش «خره زاذ» و «دهقان‌ها» یعنی اشراف روستایی و ایرانی تبار محل به خوارزم حمله کرد. در همان سال، قتیبه به سمرقند هجوم برد و در این تهاجم بخاراویان و خوارزمیان را وادار به کمک به این عملیات نمود، تا جایی که «آخشید» (پادشاه) سغد به نام غورک به قتیبه معترض شده، به او نوشت که چرا هم‌قومان اسیر او یعنی بخارایی‌ها و خوارزمیان را با خود برای تسخیر سمرقند آورده است: «به کمک برادرانم و اهل خاندانم از مردم عجم (ایرانی، -م.) با من جنگ می‌کنی، اعراب را سوی من بفرست».^۱

خلفای عرب و نایبان آنان

وقتی اعراب، ایران ساسانی را شکست داده، دولت خود را گسترش دادند، از نگاه اداری امپراتوری عربی-اسلامی را کم و بیش به سبک امپراتوری ساسانیان به ایالات بزرگ و این ایالات را به ولایات کوچک‌تر تقسیم نمودند. هر ایالت و ولایت حاکم خود را داشت که در دوره ساسانیان، شاه و در دوره اسلامی والی، حاکم، ولایت دار و یا امیر نامیده می‌شد که در واقع نایب و نماینده خلیفه در آن ایالت بود.

پیش از اسلام در ماوراءالنهر شاهان و شاهزادگان محلی هر ولایت عنوان مخصوص خود را داشتند. اکثر مردم بومی، ایرانی بودند و بنا بر این، عنوان‌ها به زبان و یا لهجه محلی ایرانی آن محل و منطقه بود. مثلاً پادشاه سمرقند به سغدی «طرخون» و یا در مقامی بالاتر «آخشید» (به معنی شاه شاهان، همچنین لقب شاه شاهان فرغانه)، شاه بخارا «بخار-خُده» (به سغدی «بوکار کودات»)، شاه استروشن (اُشروسنه) «افشین»، شاه چغانیان «چغان خدای» و یا شاه خوارزم «خوارزمشاه» و «خوارزم خده» و شاه شهرکش «بندون» نامیده می‌شد. (در میان قبایل ترک دشت‌های اوراسیا، رئیس قبیله و اتحادیه بزرگتر قبایل، خاقان، قآن، خان و در نزد ترک‌های غربی و اغوز اکثراً «بیک» یا «بیگ» خوانده می‌شد.

در دوره امویان و عباسیان از هرکس اعم از مسلمان و غیر مسلمان که درآمدی داشت، مالیات اخذ می‌شد. در منابع و اسناد تاریخی تعبیر مالیات، خراج، ضربه و باج در موارد و شرایط مختلف به معناهای مختلفی به کار رفته، اما منظور از همه آنها وجوهی بود

که از مردم مسلمان یا غیرمسلمان اخذ شده و به بیت المال مسلمین ارسال می‌گردید. اصولاً «خراج» از صاحبان زمین و کاروانسرایان، کشاورزان، و حاکمان ایالات و ولایات گرفته می‌شد. «دهقانان» یعنی زمین‌داران متمول ایرانی و بومی مانند دوره ساسانیان مسئول محاسبه و جمع‌آوری مالیات از کشاورزان بودند. «ذمیان» یعنی غیرمسلمانانی که مانند مسیحیان و یهودیان «اهل کتاب» بودند، بنا بر حکم قرآن ناچار به پرداخت مالیاتی اضافی به نام «جزیه» یا مالیات سرانه بودند که مقدارش وابسته به استطاعت اشخاص و قضاوت نمایندگان شرع و حکومت بود.^۱ زمین‌داران ذمی، هم مالیات معمولی و هم جزیه می‌پرداختند. از صنعتگران، پیشه‌وران و دیگر ذمیان شهرها نیز جزیه اخذ می‌گردید. علی‌الاصول کسی که اسلام می‌آورد، دیگر نمی‌بایست «جزیه» بپردازد. اما در ماوراءالنهر و خراسان تا اواخر خلافت امویان اکثر حاکمان عرب که از طرف «دارالخلافه» یعنی دستگاه خلافت به این ولایات فرستاده می‌شدند، حتی پس از اسلام آوردن اشخاص، نمی‌خواستند از اخذ مالیات اضافی «جزیه» صرف نظر کنند. بخش اعظم مالیات جمع‌آوری شده در ایالات و ولایات هر سال از طرف حاکمان به دارالخلافه فرستاده می‌شد. اما مقدار آن وابسته به شرایط سیاسی و قدرت و ضعف خلفا و حاکمان فرق می‌کرد. در دوران نخستین حکومت‌های بومی و ایرانی امیران طاهری، صفاری و سامانی که رسماً حاکم و نماینده خلیفه عرب بودند، عملاً خراج و مالیات چندانی به دستگاه خلافت فرستاده نمی‌شد. اداره ایالت‌های بزرگ مانند خراسان، عراق، جزیره (شام)، جبال (ماد سابق)، فارس و غیره در ابتدا فقط به حاکمان و یا والی‌های عرب داده می‌شد. خلیفه، مالک و صاحب تمام امپراتوری و حاکم هر ایالت و ولایت، مالک و صاحب آن ایالت و ولایت شمرده می‌شد. درآمد اصلی دولت عربی-اسلامی از منبع خراج، جزیه و مالیات‌های دیگر از حاکمان مسلمان و به میزان بیشتر، از غیرمسلمانان بود.

حکم امارت ایالت‌ها را معمولاً فقط خلیفه می‌داد. این حاکمان نیز هر سال «خراج» ایالت خود را به دارالخلافه می‌پرداختند که معمولاً به صورت پول، طلا، نقره و جواهراتی بود که هنگام «جهاد» از مردم غیرمسلمان گرفته و یا از حاکمان پایین‌تر از خود جمع‌آوری کرده بودند. اگر حاکم یک ولایت و یا حتی ایالت (و مردم آن) هنوز به اسلام نگرویده بودند، در آن صورت خراجی که می‌بایست می‌پرداختند، از خراج حاکم و ولایت مشابه مسلمان بیشتر بود. مثلاً مردم سمرقند و بخارا تقریباً به مدت یکصد سال بارها با هجوم و قتل و غارت از سوی لشکر عربی-اسلامی روبرو شدند و تا تسلیم و قبول اسلام که

۱. «جزیه» (به زبان پهلوی «گزیت») پیش از اسلام در ایران ساسانی نیز رایج بود و از طبقات فرودست مردم اخذ می‌گردید.

بعد از سال‌های ۷۲۰/۱۰۰ و بخصوص در دوره عباسیان رخ داد، یا با اعراب در حال جنگ بودند و یا اگر صلح و آتش بس برقرار بود، مردم این دو شهر جزیه و خراج اضافی می‌پرداختند. خراج سرزمین‌هایی مانند سمرقند که مدت‌ها بدون قبول اسلام پرداخت خراج را پذیرفته بودند و یا ارمنستان (در قفقاز) که بدون قبول اسلام تسخیر و یا تسلیم شده بودند، بیشتر از سرزمین‌های مشابه و حکامی بود که مسلمان شده بودند.

اصولاً هنگامی که شهر یا ولایتی غیر مسلمان در محاصره مسلمانان قرار می‌گرفت، مردم آن شهر یا ولایت در مقابل سه گزینه قرار می‌گرفتند: یکم: قبول اسلام، دوم: پرداخت جزیه و مالیات و یا سوم: جنگ که در آن صورت «اهل آن شهر را به دم تیغ می‌سپردند یا به بردگی می‌بردند».^۱

سهم قابل توجهی از بابت غنیمت‌های جنگی به دارالخلافه تعلق می‌گرفت که این هم یکی از منابع مهم درآمد حکومت مرکزی خلیفه‌های اموی و عباسی بود که نمونه آن در فتح پیکند توسط قتیبه آورده شد.

انتصاب حاکمان سرزمین‌های کوچک‌تر مانند سُغد، بلخ و یا خوارزم معمولاً جزو اختیارات حاکمان ایالت‌هایی بود که آن ولایات کوچک تابع آن بودند. مثلاً حاکم خراسان که اصولاً عرب بود، حق داشت حاکم سُغد و یا خوارزم را تعیین کند. اگر ولایات مزبور هنوز از سوی مسلمانان فتح نشده بود، ابتدا این سرزمین‌ها و مردم آن با حمله و جهاد مسلمانان روبرو می‌شدند و در صورت انقیاد و یا تسلیم داوطلبانه شروع به پرداخت مالیات و خراج می‌نمودند. معمولاً حاکمان و یا شاهان محلی ولایات کوچک خراج ولایات خود را به حاکم بزرگتر ایالت تابع خود می‌فرستادند. اگر حاکمان محلی به حاکم و یا والی ایالت بزرگتر خود مالیات و خراج نمی‌پرداختند، بعد از مدتی کشمکش، میان حاکم ایالت و حاکم ولایت جنگ در می‌گرفت.

شکل دیگر پرداخت «خراج» و مالیات، ارسال اسیران جنگی (زن و یا مرد یعنی کنیز و یا غلام) بود که در جریان جهاد با سرزمین‌های غیر مسلمانان به اسارت گرفته شده بودند. اکثر غلامان و کنیزان از قبایل ترک آسیای میانه و قبایل «خزر» در حوزه شمالی دریای خزر بودند، اما میان آنان اسیران ایرانی نیز یافت می‌شد. مثلاً باسورث به نقل از جغرافیا نویس عرب، مقدسی می‌گوید: «بخشی از خراج خراسان ارسال سالانه دوازده هزار اسیر بود (...)

و دولت سامانیان (سده نهم میلادی، - م.) از بابت هر غلام ترک که از آمو دریا گذشته، وارد خراسان می‌شد، بین ۷۵ تا ۱۰۰ درهم برای جواز عبور طلب می‌گرفت».^۲

۱. زرین کوب، عبدالحسین: فتح ایران به دست اعراب و پیامد آن، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۴۳.

2. Bosworth: Turks in Islamic Lands, p. 197

اصولاً خلیفه، هر ایالت را به اختیار یکی دو طایفه عرب می‌گذاشت. خود حاکم‌ها در زمان امویان، عرب بودند. ایالت‌های بزرگتر مانند خراسان و جبال و یا فارس که در آمد بیشتری داشتند، به طایفه‌های بزرگ و با نفوذ واگذار می‌شدند. ایالت‌های ایران ساسانی و ماوراءالنهر اساساً در اختیار طایفه‌های عرب عراق و مخصوصاً بصره و کوفه گذاشته می‌شد. جنگجویان طایفه‌های عرب اکثراً با زنان و فرزندان خود عازم این ایالت‌های «کفار» می‌شدند. در این میان اغلب میان طایفه‌های عرب و رژیسان و امیران این طایفه‌ها کشمکش و گاه جنگ بر سر غنیمت و ثروت در می‌گرفت. حاکمان ایالت‌های بزرگ به عنوان نمایندگان مستقیم خلیفه که «امیرالمومنین» نامیده می‌شد، عمل می‌کردند.

در ابتدا اعراب در محله‌های جداگانه و مخصوص خود زندگی می‌کردند، اما به تدریج یا به عراق بازگشتند و یا ماندند و با مردم ایرانی بومی امتزاج یافتند.

دوران حکومت محلی حاکمان در ایالت‌های مختلف محدود و اکثراً میان پنج تا ده سال بود. خلیفه این حق را برای خود محفوظ نگه می‌داشت که حاکمان و فرمانداران ایالت‌ها را طبق میل خود عوض کند. گاهی حاکمی برکناری خود از مقامش را قبول نمی‌کرد و این باعث درگیری می‌شد. حاکم ایالت برضد خلیفه شورش می‌کرد و خلیفه به حاکمان دیگر و یا فرماندهان لشکر خود دستور می‌داد تا حاکم شورشگر را سرکوب کنند.

برعکس خلفای اموی که مخالفت مردم نسبت به آنها و حاکمان منتخب آنان اوج گرفته بود، خلفای عباسی، حکومت محلی امیران و حاکمان بومی مانند طاهریان و سامانیان را قبول کردند. شاید یک دلیل برای قبول حاکمیت پادشاهان محلی و بومی از سوی خلفای عباسی این بود که خود عباسیان با کمک مستقیم ایرانیان و مخصوصاً طاهریان و سامانیان بر سر کار آمده بودند. ثانیاً با گسترش خلافت، اداره آن مشکل‌تر شده بود. پادشاهان و امیران که وابسته به دودمان‌های محلی صفاریان، طاهریان، سامانیان، آل بویه و دیرتر غزنویان و سلجوقیان بودند، در ظاهر خلیفه بغداد را نمایندگی می‌کردند، خطبه به نام او می‌خواندند و مالیات و خراج می‌پرداختند، اما هر قدر که قدرتش در محل بیشتر می‌شد و هر اندازه که دستگاه خلافت در مجموع ضعیف‌تر می‌گشت، این نایبان خلیفه نیز که دیگر خود را «امیر» و «بیک» و بالاخره «سلطان» می‌خواندند، استقلال عمل و سرکشی بیشتری از خود نشان می‌دادند، تا جایی که مدتی در دوره غزنویان و بخصوص سلجوقیان، حاکمان محلی که بر دولت‌های گسترده‌ای حکم می‌راندند، حتی دیگر خطبه به نام خلیفه نیز نمی‌خواندند و خراج هم نمی‌پرداختند.

ترک‌ها

در اواخر سال ۷۱۲/۹۳ که قتیبه حاکم خراسان و ماوراءالنهر بود، گروهی از قبایل ترک با دعوت مردم بومی و سُغدی سمرقند این شهر را اشغال کردند تا به اعراب اجازه ورود به این مهم‌ترین شهر ماوراءالنهر را ندهند (خود مردم بومی سمرقند نیروی نظامی نداشتند). اما در یک سال بعد قتیبه تُرک‌ها را مجبور به ترک سمرقند نمود. ترک‌ها نتوانستند از پیشروی اعراب به تاشکند و فرغانه جلوگیری نمایند.

با وجود پیروزی‌های بزرگ قتیبه که به عنوان «قائد الاسلام» و «فاتح ماورالنهر» معروف شده بود، خود قتیبه نتوانست بهره‌چندانی از این پیروزی‌ها و غنایم ببرد. در سال ۷۱۵/۹۶ قتیبه کوشش نمود تا شورشی بر ضد خلیفه اموی برپا کند، اما خلیفه حکم قتلش را داد و همه اطرافیان‌ش شوریده، او را به قتل رسانیدند.

در این شرایط آیا مردم بومی ماوراءالنهر می‌توانستند چشم انتظار یاری ترک‌ها باشند؟ مدت کوتاهی پیش از بر سر کار آمدن قتیبه، گروهی از ترکان غربی دشت‌های اوراسیا، بخشی از ترکان شرقی را نیز تابع خود کرده، در سال ۶۸۲ م. دولت ترکی نسبتاً بزرگی به نام «تورگش» یا «تورکش» تاسیس نموده بودند. گفته می‌شود «تورگش» در آغاز نام قبیله‌ای ترک‌زبان در مغولستان بود که بعدها به سوی غرب کوچ کردند و تا مرزهای ماوراءالنهر و ازبکستان کنونی رسیدند.

مو-چوه، خاقان دولت «تورگش» در سال ۷۱۶/۱۳۴ درگذشت. برادر مو-چوه به نام «سولو»، خاقان جدید دولت «تورگش» شد و «بالاساغون» (در قرقیزستان کنونی) را پایتخت خود قرار داد. آشوب و ناآرامی میان قبایل ترک از سرگرفته شد و ترکان شرقی شمال غرب چین از جمله اویغورها و قارلوق‌ها از دولت تورگش جدا شدند. این در حالی بود که لشکریان اسلام در ماوراءالنهر پایداری می‌نمودند و فشار خود را بر ترک‌های غربی تورگش در دشت‌های اوراسیا و شرق افزایش می‌دادند. خاقانات «تورگش» هر چه بیشتر در محدوده جغرافیایی میان سرزمین‌های ترک‌های شرقی شمال غربی چین و مسلمانان ماوراءالنهر «گیر کرده بود». از سال ۷۱۶/۱۳۴ به بعد در اثر شورش ترکان اویغور و قارلوق از شمال و شرق و فشار مسلمانان از جنوب، حکومت تورگش رو به ضعف و زوال گذاشت. در چنین تنگنای سیاسی و نظامی، سولو در راس این حکومت، درست مانند اعراب که ماوراءالنهر را «حدیقه الامیر المومنین» (باغ خلیفه اسلام) می‌نامیدند،^۱ نمی‌توانست بدون جنگ و مقاومت در مقابل اعراب، از ثروت و نعمات این منطقه چشم‌پوشی نماید.

ماوراءالنهر، هم برای اعراب و هم برای ترک‌های دولت تورگش اهمیت داشت. همزمان با ضعف نیروهای ترکی، در داخل دولت امویان نیز آشوب‌ها، زدوخورد میان قبایل مختلف عرب، شورش و سرپیچی‌ها از حکومت داران و همچنین تشنج میان عرب و «عجم»، یعنی اساسا اعراب و ایرانیان ادامه داشت. این تشنج به آن جهت بود که حکومت داران عرب، غیر اعراب را حتی اگر به اسلام گرویده بودند، همتراز با خود نمی‌دانستند. دستگاه اداری و نظامی اساسا عبارت از اعراب بود و آنها مثلاً نمی‌خواستند به راحتی بپذیرند که از مسلمانان، حتی اگر نومسلمان هم باشند، نباید جزیه و یا مالیات اضافی سرانه گرفت.

در این دوره، ملوک و شاهزادگان بومی، از جمله «طغشاده» شاه بخارا و غورک، پادشاه سمرقند و چندین شاهزاده بومی دیگر به صورت بی‌نتیجه‌ای کوشش کردند که چینی‌ها را به مداخله بر ضد اعراب تشویق نمایند.

تعرض بزرگ ضد عربی

خاقان دولت تورگش، سولو، که مرکزش در بالاساغون بود، در مقابل اعراب پیوسته از شاهان محلی و بومی ماوراءالنهر و دهقانان شورشگر ایرانی تبار ماوراءالنهر دفاع می‌نمود و در عین حال مواضع خود را تحکیم می‌کرد، تا جایی که در ماوراءالنهر، به خاطر لطماتی که سولو به اعراب وارد آورده بود، به او لقب «ابومزاحم» داده بودند.^۱ ترک‌ها و اعراب دشمن هم بودند و با همدیگر سرآشتی نداشتند، چرا که هر دو می‌خواستند حاکم این سرزمین ثروتمند شوند، در حالی که پادشاهان محلی که معروف‌ترینشان غورک سمرقند بود، میان این دو نیروگیر کرده بودند و می‌خواستند در این میان، استقلال و فرهنگ خود را حفظ کنند.^۲

اسناد بی‌نظیری که قرن‌ها بعد، در سال ۱۹۳۳ از کوه «مُغ» در پنجکنت (تاجیکستان کنونی) از سوی یک چوپان یافته و توسط دانشمندان شوروی آن زمان رمزگشایی شد، اطلاعات ما را درباره این دوره ماوراءالنهر دقیق‌تر می‌کند.^۳

کوه مُغ قلعه و پناهگاه آخرین شاه مستقل سُغد در پنجه کنت به نام «دیواشتیج» بود. «اسناد کوه مغ» که به زبان سُغدی و خط آرامی سُغدی تحریر شده‌اند، عبارت از مکاتبات

1. Barthold: Turkestan, p. 187

2. Kennedy: Great Arab Conquests, p. 177

3. Grenet, Frantz and De la Vaissiere, Etienne (2002): The Last Days of Panjikent, in Silk Road Art and Archaeology, vol. 8

سیاسی و اسناد اداری و حقوقی از جمله اسناد مالکیت هستند. ظاهراً این اسناد را زمانی که در سال ۷۲۲/۱۰۴ پنجکنت از سوی اعراب فتح شد، در کوه مُغ پنهان کرده بودند. به روایت طبری^۱ دیواشتیج نیز که خود را «پادشاه سُغد» می‌نامید، هنگام حمله اعراب به قلعه کوه مُغ پناه برده، در آنجا به اسارت اعراب درآمده است. به نظر می‌رسد که دیواشتیج در رقابت با غورک، پادشاه سمرقند، ادعای رهبری شاهان محلی سُغد را داشت و کوشش می‌نمود آنان را در ائتلافی بر ضد اعراب متحد کند.

از سوی دیگر کول-چور، یکی از فرماندهان قبایل ترک تورگش، درخواست دیواشتیج برای دفاع از سغدیان در برابر اعراب را بی‌پاسخ گذاشت. با این ترتیب پنجکنت در سال ۷۲۲/۱۰۴ به تصرف اعراب درآمد.

با وجود تصرف پنجکنت از سوی اعراب، تا سال ۷۳۵/۱۱۷ تنها سمرقند و دو ناحیه کوچک در وادی زرافشان به نام «کمرجه» و «دبوسیه» در دست اعراب مانده بود. باقیمانده «قلعه‌ها» یعنی شهرهای ماوراءالنهر از جمله بخارا هنوز تحت کنترل شاهان و اشراف بومی و یا قبایل ترک و یا تحت حاکمیت مشترک آنان قرار داشت.

در این دوره روایات دقیق مورخین عرب و ایرانی از محاصره ناحیه «کمرجه» توسط ترک‌ها بسیار جالب است. ما در اینجا چکیده روایت طبری را نقل می‌کنیم:

اعراب در کمرجه تحت محاصره ترک‌ها بودند. شب هنگام که ترک‌ها موقتاً حمله را متوقف کرده بودند، دو فرستاده به طور جداگانه پیش اعراب آمدند تا به آنها پیشنهاد تسلیم به ترک‌ها را کنند. فرد نخست کسی نبود جز یزدگرد سوم ساسانی که با امید بازیافتن پادشاهی اجدادش به ترکان پیوسته بود. «خسرو پسر یزدگرد با سی کس پیش آنها آمد و گفت: ای گروه عربان، چرا خودتان را به کشتن می‌دهید؟ من بودم که خاقان را آوردم که مملکت را به من باز دهد و برای شما امان می‌گیرم. اما عربان بدو ناسزا گفتند و او برفت».^۲ پیشنهاد دوم ترک‌ها را که قابل تأمل‌تر بود، فردی از سُغدیان بومی به نام «بازغری» آورد که به عنوان میانجی مورد اعتماد خاقان ترک آمده بود و دو ترک را هم به همراه خود داشت. او چندین عرب را نیز که در جنگ‌های پیشین به اسارت افتاده بودند، با خود آورده، پيامی از خاقان به آنها داد که می‌گفت به لشکر خاقان پیوندند و از مبلغی که از فرماندهان عرب خود می‌گیرند، مقرری بیشتری از خاقان ترک بگیرند. اما امیر اعراب در آن ناحیه با رد این پیشنهاد گفت: «این کار سر نمی‌گیرد. چگونه عربان که گرگانند، با ترکان توانند بود که

۱. طبری: تاریخ طبری، چاپ پنجم، جلد نهم، ص. ۴۰۵۸-۴۰۹۳.

۲. طبری: تاریخ طبری چاپ پنجم، جلد نهم، ۴۱۰۱-۴۱۰۳.

گوسفندانند؟ میان ما و شما صلح نخواهد بود».^۱

با این همه، ترک‌های تورگش در همراهی با نیروهای بومی ماوراءالنهر چندین بار با اعراب روبرو شدند و مثلاً در بخارا و سمرقند ضربه‌های سنگینی بر مسلمانان وارد آوردند. در سال ۷۳۰/۱۱۲ موضع اعراب همچنان ضعیف و شکننده بود. در آن سال حاکم جدیدی به نام جُنید بن عبدالرحمن به امارت خراسان منصوب شد. طبری در چندین صفحه نبردهای خطرناک و حساسی را که جنید در نقاط گوناگون منطقه از بخارا و سمرقند تا چاچ (تاشکند) و فرغانه با ترکان و متحدین سغدی آنان داشت، تصویر کرده است. برداشت عمومی از این نبردها آن است که خاقان ترک، سولو، تمام قدرت نیروهای ترک را بسیج کرده بود، تا اعراب را به عقب براند. غورک، حاکم سغدی سمرقند و بسیاری از ایرانیان بومی نیز اگرچه خود در اغلب رویارویی‌ها حضور نداشتند، اما در پشتیبانی از ترک‌ها در مقابل اعراب فعال بودند. اکثر جنگجویان مسلمان عبارت از اعراب چندین قبیله مختلف عراق بودند. اما در جبهه آنان در عین حال بردگانی نیز حضور داشتند که «سیاهی لشکر» را تشکیل می‌دادند و احتمالاً ایرانی بودند. نخستین نبردهای مسلمانان در این منطقه با هزیمت و کشتار صدها نفر از هر دو طرف و بخصوص مسلمانان و شکسته شدن روحیه اعراب همراه بوده، تا جایی که جنید این نبردها را «راه جهنم» توصیف کرده و آماده قبول شکست شد. با این همه معلوم است که دودلی و نگرانی، جبهه ایرانیان و ترکان را نیز آسوده نگذاشته است. اما پس از گذشتن از پستی و بلندی‌های بسیار، وضع مسلمانان به تدریج رو به بهبود گذاشت. جنید در حالی که عده کثیری از هم‌زمان عرب خود را از دست داده بود، سعی کرد گروه جدیدی از رزمندگان را با روحیه‌ای بلند جهت سرکوب ترک‌ها بسیج کند.

طبری می‌نویسد: «گوید: همین که صبح شد، به یکدیگر حمله بردند و گروهی از مسلمانان هزیمت شدند (شکست خوردند، -م.) و جمع عقب رفتند. جنید گفت: ای مردم، این، راه جهنم است که باز آمدند. جنید یکی را گفت که ندا داد هر برده‌ای که نبرد کند، آزاد است و بردگان نبردی سخت کردند که کسان از آن شگفتی کردند».^۲ مسلمانان پیشرفت کردند و حتی بخارا را هم فتح نمودند. اما ترک‌ها با وجود شکستی که متحمل شده بودند، پایداری کرده و مناطق روستایی را در دست خود نگه داشتند، تا جایی که سمرقند و بخارا تا مدت‌ها در محاصره ترک‌ها بود.

این هنوز آغاز پیروزی‌های مسلمانان بود.

۱. همانجا

۲. طبری: تاریخ طبری چاپ پنجم، جلد نهم، ص. ۴۱۲۴

بالاخره خلیفه هشام برای یکسره کردن وضع ماوراءالنهر بیست هزار جنگجوی عرب را از بصره و کوفه به سمرقند فرستاد تا به مسلمانان در رویارویی با ترکان و ایرانیان بومی یاری رسانند.

سال ۷۳۵/۱۱۷ از نگاه گسترش و تحکیم حاکمیت اعراب نقطه چرخش نهایی بود. حاکم جدیدی به نام اسد بن عبدالله که خلیفه اموی به خراسان و ماوراءالنهر فرستاده بود، سیاست دوستی و نزدیکی با ایرانیان بومی حاکم در پیش گرفت و به جلب بسیاری از آنان به اسلام و دولت عربی موفق شد. حتی روایت است که «برمک»، بنیانگذار دودمان معروف وزیران دربار عباسیان و همچنین «سامان خدا»، نیای دودمان سامانیان که در سده دهم میلادی بر اکثر خراسان و ماوراءالنهر حکم رانده‌اند، با دعوت اسد بن عبدالله به اسلام گرویده‌اند.

از سوی دیگر، درست در همین دوره ستاره بخت ترک‌ها نیز رو به افول گذاشت. در زمستان سال ۷۳۷/۱۲۰ خاقان ترک، سولو، اشتباه بزرگی کرده، شروع به غارت دهات بلخ نمود. او همچنین همه لشکرش را برای غارت و چپاول شهرها و قصبه‌های بلخ پراکنده کرد. احتمالاً نیروهای سولو در آن زمستان دچار کمبود آذوقه و دام شده بودند.^۱ درست در همین دوره، پادشاهان و اشراف بومی سغد و بلخ حمایت از اسد و مسلمانان را در پیش گرفتند.

اسد بن عبدالله در همان سال (۷۳۷/۱۲۰) در ناحیه‌ای به نام «خارستان» در نزدیکی جوزجان (در افغانستان کنونی) با سی هزار جنگجو که جمع کرده بود، به خاقان ترک، سولو، حمله کرد، و خاقان در حالیکه از این حمله غیرمنتظره غافلگیر شده بود، برای دفاع از خود تنها چهار هزار جنگجو داشت.

جنگ خارستان نبرد بزرگی نبود، اما این نبرد به قدرت خاقان و دولت تورگش نقطه پایانی تاریخی گذاشت. سولو در حالی که شکست خورده و اعتبار و احترام خود را از دست داده بود، به دورترین اردوگاه خود در شرق یعنی وادی «ایلی» (در قزاقستان کنونی) عقب نشینی کرد و پس از مدت کوتاهی از سوی یکی از خویشان خود به نام کول-چور (به عربی: کول-صول) به قتل رسید. کول-چور خاقان جدید ترکان شد، اما او نتوانست در برابر فشار و نفوذ بزرگ چین در منطقه، قبایل ترک را متحد کرده، زیر رهبری خود نگه دارد. چند ماه بعد یعنی در سال ۷۳۸/۱۲۱ دولت تورگش فروپاشید.

با این ترتیب نیروی ترک‌ها که رقیب اصلی اعراب در ماوراءالنهر بود، از میان رفت. مدت کوتاهی بعد ترک‌ها را در هیئت غلامان، لشکریان، نگهبانان خصوصی سلاطین

عباسی و فرماندهان دولت‌های محلی مانند طاهریان، صفاریان و سامانیان خواهیم دید. پس از نبرد «خراسان» و شکست ترک‌های تورگش، ترک‌های قارلوق که آنها نیز در دشت‌های اوراسیا می‌زیستند، باقیمانده قدرت تورگش‌ها را در استپ‌های آسیای میانه درهم شکستند و جای آنها را گرفتند.

در واقع قارلوق‌ها هم مانند تورگش‌ها اصالتاً از منطقه آلتای آسیای میانه بودند. اما زمانی که تورگش‌ها دیگر به سوی غرب و جنوب، یعنی نزدیکی دریاچه آرال و ماوراءالنهر کوچ کرده بودند، قارلوق‌ها نیز در نزدیکی دریاچه «بالقش» در قزاقستان کنونی جمع شده بودند.

ترک‌های تورگش و قارلوق از ده‌ها قبیله و یا به ترکی «ایل» و «ایلات» ترک‌زبان دشت‌های آسیای میانه بودند. دلیل یادآوری این دو قبیله در اینجا آن است که ابتدا تورگش‌ها و سپس قارلوق‌ها در سرنوشت ماوراءالنهر، خراسان و ایران آن دوره و بخصوص دودمان سامانیان و سپس قراخانیان و غزنویان نقش مهمی بازی کرده‌اند. برمیگردیم به موضوع گسترش حاکمیت اعراب و اسلام در ماوراءالنهر.

آغاز موفقیت اسلام

آخرین حاکم سلسله امویان در ماوراءالنهر فردی به نام نصر بن سیار بود. او دریافته بود که سیاست برتر شمردن عرب بر عجم که از سوی امویان اجرا می‌شد، مانع گسترش و تحکیم حاکمیت اعراب و اسلام در مناطق غیر عربی می‌شود. یک نمونه بارز آن بود که غیر مسلمانان حتی پس از گرویدن به اسلام نیز با بهانه‌های گوناگون مانند ختنه نکردن و یا عدم آشنایی با اصول اسلام و یا زبان عربی باز هم مسلمان شناخته نشده و ناچار به پرداختن جزیه می‌شدند. به این جهت نصر بن سیار در یکی از نخستین خطبه‌های خود در مسجد مرو اعلام کرد که او برای نگهبانی و بهبود وضع و دارایی «همه مسلمانان» آمده است.

نصر ظاهراً به طور دانسته روی «مسلمانان» صرف نظر از تبار و نژاد و قوم و قبیله تاکید می‌کرد و نه «اعراب». او همچنین با وجود اعتراض‌های خلیفه، حکم قتل «مرتد»‌ها، یعنی نو مسلمانانی که بعداً از اسلام روی گردانیده به دین سابق خود برمی‌گشتند، را عملاً ساقط نمود و تسامح بیشتری نسبت به پیروان ادیان دیگر و از جمله بلخیان بودایی و یا ترک‌های شمن باور نشان داد. در همین دوره بود که سمرقند، بخارا و بلخ که به خاطر جنگ‌های داخلی و جنگ اعراب با بومیان سال‌ها جز خرابی و ویرانی چیزی به خود ندیده بودند، دوباره آبادتر و مرفه‌تر گشتند. در ضمن در همین سال‌های آشتی اعراب حاکم با

بومیان تابع آنها بود که خانواده معروف برمکیان بلخ که تا پیدایش اسلام مسئول حراست و اداره معبد‌های بزرگ بودایی در این شهر بودند، به اسلام گرویدند و به تدریج به مقام مدیریت و وزارت در بزرگترین امپراتوری دنیا یعنی خلافت عباسیان در بغداد رسیدند. این گونه موضع گیری‌های نصر به توسعه اسلام در میان غیر مسلمانان و از آن جمله زرتشتیان و بوداییان بومی و ترک‌های شمن باور سرعت بخشید.

اما حکومت نصر مصادف با اوج شورش مخالفین عباسی علیه خلفای اموی بود که بالاخره به سقوط آنان و آغاز خلافت عباسیان انجامید. عباسیان گروه دیگری از طایفه‌های عرب بودند که تبارشان به عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر اسلام می‌رسید. در آشوب‌های سیاسی گذر از رژیم امویان به عباسیان، نصر در خراسان نتوانست پشتیبانی آخرین خلیفه اموی در دمشق را به دست بیاورد. در مقابل، شخصیت دیگری که یک ایرانی نومسلمان به نام ابومسلم خراسانی بود، از سوی عباسیان برای تبلیغ شورش بر ضد امویان به خراسان فرستاده شد. او فعالیت تبلیغاتی وسیع و موفقی در خراسان نمود و اکثر گروه‌های مذهبی و سیاسی ایران و اعراب مهاجر منطقه را بر ضد امویان و به نفع عباسیان بسیج کرد. ابومسلم ابتدا حاکم اموی خراسان را برطرف کرده و خود حاکم خراسان شد و در نهایت فرماندهان و سپاهیان خود را به عراق و شام فرستاد و به عملیات وسیع سقوط امویان و بر سر کار آمدن عباسیان فرماندهی نمود. پس از آنکه عباسیان بر سرکار آمدند و پایتخت خلافت را از دمشق به کوفه و سپس بغداد منتقل نمودند، ابومسلم نیز حاکم نظام جدید عباسی در خراسان و ماوراءالنهر باقی ماند، اما مدتی بعد، پس از پیروزی عباسیان، در جریان توطئه‌ای که به دستور خلیفه دوم عباسی منصور چیده شده بود، به قتل رسید.

در سال ۱۳۱-۱۳۲/۷۵۰ در جریان این بحبوحه سیاسی میان امویان و عباسیان، اسلام در آن سوی آمو دریا کم و بیش تحکیم یافته بود. اما چینی‌ها در این سال‌ها آخرین تلاش خود را برای کسب قدرت و نفوذ در ماوراءالنهر به عمل آوردند.

شاه تخارستان (شمال افغانستان کنونی) برای دفع اشرار در ناحیه گِلگِت (در پاکستان کنونی) که مزاحم تاجران سُغدی می‌شدند، خواستار کمک از چینی‌ها شد. یکی از حاکمان چینی منطقه با نیروهای خود گروه اشرار را سرکوب کرد. آنگاه پادشاه فرغانه هم از همان حاکم درخواست کرد که در اختلاف خود با شاه چاچ (تاشکند کنونی) به او کمک کند. در نهایت چینی‌ها چاچ را اشغال کردند. شاه چاچ به ابومسلم پناه برده، خواهان کمک مسلمانان شد.

آخرین تلاش چین

در سال ۷۵۱/۱۳۳ در آن سوی سیر دریا، در سواحل رود تالاس («تاراز» و یا «طراز» پیشین در قزاقستان و قرقیزستان کنونی)^۱ نبرد سرنوشت سازی میان مسلمانان و چینی‌های دودمان «تانگ» در گرفت. در واقع در طرف مسلمانان تعداد اعراب چشمگیر نبود و آنها اساساً فقط فرماندهی جنگ در صحنه نبرد را بر عهده داشتند. تعداد بیشتری از لشکر اسلام عبارت از مردم تازه مسلمان ماوراءالنهر، تبتی‌های متحد با مسلمانان و عده‌ای از قبایل ترک بودند. در طرف چینی‌ها هم به جز فرماندهان و برخی سربازان که از چین و کره بودند، بسیاری از جنگجویان از ترک‌های «قارلوق» بودند. احتمالاً آنها از همان قارلوق‌هایی بودند که قبلاً دولت ترک‌های تورگش را شکست داده و اکنون به قبیله حاکم میان ترکان آسیای میانه تبدیل شده بودند.^۲ در ادامه این نبرد، قبایل ترک «قارلوق» که تا آن موقع در جبهه چینی‌ها می‌جنگیدند، یک شبه موضع خود را عوض کرده، از اعراب مسلمان پشتیبانی نمودند. مورخین در باره علل تغییر ناگهانی موضع ترک‌ها در میانه جنگ نظرهای گوناگونی داده‌اند. اما اکثر آنان متفق القول هستند که به هر تقدیر تغییر موضع ترک‌های قارلوق که بیش از نصف لشکریان چین را تشکیل می‌دادند، عامل نهایی پیروزی مسلمانان در نبردی شد که نقطه عطفی در گسترش اسلام در این منطقه حاشیه‌ای عالم اسلام به شمار می‌رود. با این آخرین فتوحات اسلامی در آسیای مرکزی، حاکمیت اعراب و گسترش اسلام در قزاقستان، قرقیزستان، بخشی از چین و روسیه کنونی نیز حاصل گردید.

نبرد تالاس در عین حال پایان مداخلات چین در آسیای مرکزی و ماوراءالنهر بود. با خلافت عباسیان فصل کاملاً نوی در سرنوشت ایران و از آن جمله خراسان و همچنین ماوراءالنهر آغاز شد.

۱. رودخانه تارازو یا تالاس (عربی: طراز) در قزاقستان و قرقیزستان کنونی جاری است. شهر تالاس امروزه در قرقیزستان قرار دارد. محل دقیق «جنگهای طراز» معلوم نیست، اگرچه احتمال داده می‌شود همان شهر تالاس کنونی در قرقیزستان و یا حوالی آن باشد.

2. Golden: Introduction, p. 198

منابع چینی و برخی منابع غربی نوشته‌اند که اکثر ترک‌های قارلوق که در طرف چینی‌ها می‌جنگیدند و سپس با تغییر ناگهانی موضع خود در وسط جنگ سرنوشت نبرد تالاس را به نفع مسلمانان تعیین کردند، از سوی چینی‌ها اجیر شده بودند، اما در وسط کارزار به دلایل نامعلومی تغییر جبهه دادند.

پذیرش و گسترش اسلام در ماوراءالنهر

دیدیم که برخلاف ایران که تسخیرش از سوی اعراب تنها ده سال طول کشید، ماوراءالنهر حدود یکصد سال در برابر اعراب مقاومت کرد.

بی‌شک گسترش اسلام در آغاز به صورت تبلیغ فردی و از سوی مبلغین دینی نبوده، بلکه به اصطلاح «دین از پشت سر شمشیر آمده»، یعنی ابتدا این سرزمین با جنگ تسخیر و تابع خلافت اسلامی شده، اعراب بر خراسان و ماوراءالنهر حاکم گشته و به کار حکومت، جمع‌آوری مالیات و خراج و یا تعیین افراد محلی به مدیریت کارهای اداری شروع کرده‌اند و بعد مردم به تدریج به اسلام گرویده‌اند. یعنی می‌توان گفت که بدون حمله و تسخیر سرزمین‌های غیر مسلمان گسترش اسلام دسترس نمی‌شد. تردیدی نمی‌توان به دل راه داد که بدون حمله اعراب و حاکمیت سیاسی و دینی عربی-اسلامی، مسلمان شدن ایرانیان و مردم ماوراءالنهر نیز قابل تصور نمی‌بود. اما پس از حمله و اشغال ایران و سپس ماوراءالنهر و برقراری حاکمیت اعراب، قبول اسلام از سوی مردم ایران و یا ماوراءالنهر اصولاً نه همیشه و نه تنها زیر تهدید مستقیم شمشیر عرب، بلکه علی‌الاصول از راه‌های غیر مستقیم بوده است.

یکی از این راه‌های غیرمستقیم «جزیه» و یا مالیات سرانه بود که از غیر مسلمانان «اهل کتاب» یعنی مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان می‌گرفتند.

در دوران حاکمیت اعراب، مالیات (با نام‌های مشابهی مانند مال‌الصلح، خراج،

ضربیه، باج، غنیمت) به طوری تنگاتنگ با دین اسلام مرتبط شده بود. اینها درآمد اصلی دولت بودند. نوعی مالیات مخصوص هم بود که «جزیه» نامیده می‌شد. این مالیات اضافی را اعراب در سرزمین‌های فتح شده از غیرمسلمین «اهل کتاب» می‌گرفتند. این موضوع را در صفحات پیش بطور مختصر شرح داده‌ایم.

تا اواخر امویان نه تنها از غیرمسلمانان، بلکه حتی از کسانی که به تازگی مسلمان شده بودند نیز جزیه گرفته می‌شد.

تنها در دوره خلیفه عمر دوم که مردی بسیار مومن بود، نه فقط تکلیف جزیه از دوش نومسلمانان برداشته شد، بلکه حتی کسانی که تازه به اسلام گرویده بودند، از مجبوری ختنه نیز معاف گشتند.^۱ این باعث اعتراض اعرابی گردید که درآمدشان به همین دلیل کمتر شده بود. در دوره جانشین عمر دوم یعنی یزید دوم، حاکم جدیدی به خراسان اعزام شد که جزیه بر نو مسلمانان را دوباره جاری کرد و شرایط آنان را سخت‌تر نمود.

روایتی از تاریخ طبری مربوط به سال ۸۲۸/۱۱۹ و دوره ولایت‌داری اشرس بن عبدالله در خراسان، رابطه جزیه و اسلام آوردن ماوراءالنهر را به شکل زنده‌ای توضیح می‌دهد. به قول طبری، در نتیجه برقراری دوباره جزیه «...آنها (مردم سغد، م.) مقاومت کردند و هفت هزار کس از مردم سغد کناره گرفتند و در هفت فرسخی سمرقند جای گرفتند».^۲ سغدی‌ان و به ویژه دهقانان و تاجران ثروتمند مقاومت نمودند و موطن خود را ترک نموده، گریختند. شاهزاده فرغانه ابتدا به آنان در شهر «اسفره» پناه داد، اما دیری نگذشته بود که آنان را به اعراب لو داد. در نتیجه، فراریان سغدی که در شهر خجند غافلگیر شده بودند، ابتدا با پرداخت مبلغ هنگفتی به عنوان خراج، جان و آزادی خود را خریدند و آنگاه برخلاف عهدنامه‌ای که بسته شده بود، به دست اعراب قتل عام گشتند.

طبری می‌نویسد (کوتاه شده از سوی م.):

«گوید: اشرس هنگام ولایت‌داری خراسان گفت: یکی را بجوئید که متقی باشد و فاضل که او را سوی مردم ماوراءالنهر فرستم که آنها را به اسلام بخواند. ابوالصیداء صالح بن طریف وابسته بنی ضبه را بدو نشان داد، اما ابوالصیداء گفت: من در زبان فارسی مهارت ندارم. پس ربیع عمران تمیمی را بدو پیوستند.

(...) ابوالصیداء گفت: می‌روم، به شرط آنکه هر که اسلام بیاورد، جزیه از او گرفته

نشود (...)

اشرس گفت: چنین باشد (...)

1. Tabari, quoted by Barthold: Turkestan, p. 188

2. Ibid., 189

گویند: پس ابوالصیداء مردم سمرقند و اطراف آن را به اسلام خواند، به شرط آنکه جزیه از آنها برداشته شود، و کسان با شتاب به مسلمانی روی آوردند. غورک (پادشاه سمرقند، - م.) به اشرس نوشت که خراج کاستی گرفته. اشرس به ابی العمر طه نوشت که خراج مایه قوت مسلمانان است، شنیده‌ام که مردم سُغد و امثال آنها از روی دلبستگی اسلام نیاورده‌اند، بلکه برای فرار از جزیه به مسلمانی رو آورده‌اند. بنگر که هر که ختنه کرده و فرایض را بپا داشته و اسلامش نکو شده و سوره‌ای از قرآن را آموخته، خراج از او بردار.^۱ احتمالاً اکثر غیرمسلمینی که برای پرهیز از پرداخت مالیات اضافی سغد را ترک کرده، به روستاهای دورتر گریخته بودند، یا کشته شدند و یا بعد از مشاهده استقرار خلافت به شهر و خانه خود برگشته، خود را به روند اوضاع تسلیم نمودند.

این روایت مربوط به اواخر امویان است. از آن دوره به بعد، اصولاً دیگر گرفتن جزیه و خراج اضافی از نومسلمانان قطع شد. از سوی دیگر نومسلمانان هم دیگر «کهنه مسلمان» شده بودند و اکثریت مردم ماوراءالنهر و خراسان اسلام آورده بود.

در شرایط حاکمیت اعراب و دین اسلام، برای طبقه بالا و میانه حال شهری مانند اشراف محلی، دهقانان، زمین‌داران، تاجران، صاحبان دکان و کاروانسراها و یا «عاملان» یعنی مسئولان جمع‌آوری مالیات، دبیران دیوان و غیره که اغلب به کار و فعالیت خود ادامه می‌دادند، گرویدن به اسلام در عمل یکی از شرایط حفظ دارایی، کار و موقعیتشان و برای «راحتی خاطر» در مقابل فشار اجتماعی و سیاسی محیط زندگی بود. از این جهت هم باید باشد که در ماوراءالنهر نیز مانند خراسان و دیگر سرزمین‌های ایرانی، تغییر دین در درجه نخست ابتدا در شهرها اتفاق افتاد، در حالی که مردم روستاها و سرزمین‌های دوردست یا کوهستانی آداب و رسوم خود را برای مدت طولانی‌تری حفظ کردند.

فتح یک سرزمین طبیعتاً از تغییر دین یا زبان و فرهنگ مردم آن سرزمین آسان‌تر است. به گفته بارتولد دویست سال پس از نخستین حمله‌های اعراب به ماوراءالنهر می‌توان «مردم ماوراءالنهر را مسلمانان خوبی به شمار آورد که خود برای «جهاد» وارد جنگ با همسایگان تُرک خود می‌شدند».^۲ مثلاً در لشکرکشی به تالاس (قرقیزستان کنونی) برای جنگ با چینیان و ترک‌های قارلوق، فرمانده مستقیم لشکر عربی یک عرب، اما فرمانده اصلی این عملیات ابومسلم یعنی یک ایرانی نومسلمان بود که احتمالاً در آن روزها در مرو قرار داشت. از سوی دیگر در لشکر مسلمانان اکثر سربازان نه عرب، بلکه ایرانیان و ترکان نومسلمان بودند. اما به نظر می‌رسد که هنوز نمی‌توان با اطمینان از اسلام آوردن اکثریت

۱. طبری: تاریخ طبری (چاپ اول، جلد نهم)، ص. ۲۲۵-۲۲۶

مردم سخن گفت. ظاهراً مانند بسیاری موارد مشابه، در وهله نخست مردمان یکجانشین و بخصوص شهری، اهل لشکر و دیوان «مسلمانان خوب» شده‌اند و نه کوچ‌نشینان، روستائیان و مردم نقاط دوردست که امکان، نیاز و یا مجبوریتی برای تغییر دین خود نداشتند. اما اکثر مورخین بر آنند که تا قرن دهم یعنی در دوره اوج قدرت و نفوذ سامانیان اکثر مردم به اسلام گرویده بودند.

ترک‌ها و اسلام

آن دسته بزرگ ترک‌های دشت‌های آسیای مرکزی که هنوز کوچ‌نشین بودند، حدوداً صد سال بیشتر لازم داشتند تا به اندازه قابل توجهی مسلمان شوند. در اینجا هم مسلمان شدن ترک‌های یکجانشین سمرقند، بخارا یا بلخ و خوارزم و کاشغر سریع‌تر از ترکان کوچ‌نشینان دشت‌ها انجام گرفت. از سوی دیگر مسلمان شدن ترک‌های دشت نشین که هنوز اکثریت بزرگ ترک‌های آن دوران تاریخ را تشکیل می‌دادند، ویژگی‌های خود را داشت و از فراز و نشیب‌های پذیرش اسلام از سوی ترک‌هایی که در ماوراءالنهر و خوارزم یکجانشین و مسلمان شده بودند، فرق می‌کرد.

دیدیم که طایفه‌های ترک در دشت‌های اوراسیا منبع مهمی برای اسیر گرفتن و فروش آنها به عنوان برده («غلام» و یا «مملوک» جهت استفاده همچون نیروی جنگنده، سرباز و خدمتکار و یا «کنیز» برای خدمات خانگی) بودند.

طبعاً اسیر گرفتن کوچ‌نشینان «کافر» با بهانه «جهاد»، هم ممکن و از نظر دینی ثواب و هم از نظر مالی پرفایده بود، در حالی که کسی را که مسلمان شده بود، معمولاً اسیر نمی‌گرفتند.

دویست سال پس از نخستین یورش‌های اعراب به ماوراءالنهر، خود اعراب در حمله به دشت‌های آن سوی سیردریا (مسکن اصلی ترک‌های قارلوق و قپچاق (یا قپچاق)، یعنی قرقیزستان، قزاقستان و کاشغر کنونی) و یا خوارزم (محل تجمع اصلی ترک‌های اغوز در آن دوره) و اسیر گرفتن و فروش بردگان آنان چندان سهم نبودند. این کار را اساساً دولت سامانی و یا حتی خود ترکان یکجانشینی می‌کردند که دیگر مسلمان شده بودند. به تشخیص گلدن «جهاد در آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و آفریقا بیشتر از آنکه کار اجنبیان مسلمان (یعنی اعراب، -م-) باشد، از سوی مردم بومی محل انجام می‌شد که مسلمان شده بودند».^۱ استخری می‌نویسد ترک‌ها «از تبارهای گوناگونند. آنها علیه مسلمانان می‌جنگند. آن ترکان که

اسلام آورده‌اند، با آنها (ترکان کافر، - م.) می‌جنگند و آنان را به اسارت می‌گیرند.^۱ دو نکته قابل توجه دیگر را هم باید در نظر داشت. یکم این که ترک‌های کوچ‌نشین که به صورت قبیله‌های پراکنده در چادرها می‌زیستند، اکثراً نه به صورت فردی، بلکه یکجا و به دنبال تصمیم رئیس قبیله خود، مسلمان می‌شدند، بی‌آنکه اطلاع چندانی از این دین نو داشته باشند. مثلاً ابن الاثیر نوشته است که در سال ۴۳۵/۱۰۴۳ اهالی «ده هزار چادر ترکان کافر که شبانه به شهرهای مسلمان بالاساغون و کاشغر هجوم می‌کردند، اسلام آوردند».^۲ احتمالاً در اینگونه حالت‌ها ملاحظات سیاسی و اقتصادی مانند رقابت میان قبیله‌ها، دفع خطر حمله از سوی طایفه‌های رقیب یا بهبود روابط تجاری نیز نقش مهمی بازی کرده است. آخرین لشکرکشی مهم امیر اسماعیل سامانی به دشت‌های آسیای میانه در اواخر قرن نهم بود. پس از نبرد سال ۲۸۰/۸۹۳ در تالاس (قرقیزستان کنونی) بر ضد ترک‌های قارلوق که با پیروزی معروف سامانیان پایان یافت، ترک‌ها علی‌الاصول از رویارویی با مسلمانان دست کشیدند. عامل مهم و دیگری هم که باعث قطع مخاصمات گردید، این بود که باقیمانده‌های آخرین دولت قبیله‌ای ترک‌های غربی یعنی تورگش دیگر سال‌ها بود که متلاشی شده بود. از آن تاریخ به بعد قبول اسلام از سوی ترکان چادرنشین اصولاً نه از راه جنگ، حمله، غارت و جزیه، بلکه به صورت صلح آمیز و حتی داوطلبانه، گروهی (به عنوان قبیله) و یا با تبلیغ و تشویق تاجران و دیگر مسلمانان یکجانشین (مخصوصاً از ماوراءالنهر و ایران) انجام گرفت. در این رهگذر، انگیزه تجارت، شرایط و حقوق برابر برای همه مسلمانان و روحیه «برادری اسلامی» که در نهایت به یکجانشین شدن بیشتر ترک‌ها انجامید، نقش مهمی بازی کرده است. یک نمونه این روند، اسلام آوردن داوطلبانه ساتوق بوغراخان، خاقان دولت قراخانیان در کاشغر و بالاساغون است. در همین دوره هم هست که به قول مورخ عرب، ابن اثیر، «ترک‌های دویست هزار چادر، اسلام آوردند».^۳ نکته مهم دوم این است که اسلامی که به دشت‌های اوراسیا نفوذ کرده و از راه‌های گوناگون بالاخره مورد قبول ترک‌های کوچ‌نشین قرار گرفت، اسلامی ایرانی و به ویژه اسلام ایرانی ماوراءالنهر بود که خود را با شرایط مخصوص ترک‌ها و آداب و رسوم پیشا اسلامی آنها هماهنگ کرده بود.

با این ترتیب ترک‌ها چه در خود ماوراءالنهر و چه در دشت‌های اوراسیا بیشتر از اعراب، تحت تاثیر تجار و صوفیان نو مسلمان ایرانی و یا دیگر ترکان نو مسلمان و یکجانشین قرار

1. Istakhri, quoted by Golden: Introduction, p. 211

2. Ibn al-Athir, quoted by Golden, p. 213

3. Ibn al-Athir, quoted by Golden: Central Asia in World History, p. 70

گرفته، از آن طریق اسلام را آموخته‌اند. یکی از نشانه‌های روشن این تاثیر، لغات دینی اسلامی است که ترک‌ها از فارسی (و نه عربی) گرفته و هنوز هم در زبان‌های اُزبکی، ترکمنی و یا قزاقی و قرقیزی و همچنین ترکی ترکیه بکار می‌برند. از آن جمله‌اند لغاتی مانند «پیغمبر» (بجای «الرسول» و یا «النبی» عربی)، «نماز» (بجای «الصلوه»)، «آبدست» (بجای «الوضو») و یا «اوروج» (شکل تغییر یافته «روزه» بجای «الصوم») و غیره.

از میانه‌های سده دهم میلادی به بعد، تفسیر اسلام که رنگ فرهنگ تصوف ایرانی داشت، در قبول اسلام از سوی جمعیت‌های ترک‌زبان نقش مهمی بازی کرد. متصوفین ترک که در حلقه‌های تصوف ایرانی تربیت یافته بودند نیز در این رهگذر تاثیر مهمی گذاشتند. صوفی معروف آسیای مرکزی احمد یَسوی (از قزاقستان کنونی) یکی از معروف‌ترین چهره‌های این گروه از متصوفین ترک بود.

اما ماوراءالنهر به سوی تحولات بزرگ و جدید سیاسی، قومی و زبانی در حرکت بود: سقوط سامانیان، گسترش حکومت قراخانیان در قرقیزستان و کاشغر کنونی به ماوراءالنهر و تاسیس دولت غزنویان در خراسان.

در سقوط سامانیان عامل دیگری هم تاثیر معینی داشت: مذهب.

در قرن دهم میلادی، دیگر بخش بزرگتر سربازان سامانیان و دستکم نیمی از فرماندهان آنان نیز عبارت از همان غلامان سابق ترک بودند که تا مقام «حاجب سالار» یعنی سپهسالار پیش رفته بودند. «سربازان دربار بخارا و سمرقند ترک بودند».^۱ اکثر آنها، هم مهارت جنگی و فرماندهی داشتند و هم مجموعاً به سامانیان وفادار بودند. اما وقتی اختلافات داخلی خانواده سامانیان و از آن جمله اختلافات مذهبی سنی و اسماعیلی و همچنین فشارهای خارجی بیش از پیش فزونی یافت، دولت‌داری سامانی متزلزل شد و یکی از سپهسالاران سامانی در خراسان به نام «سبکتکین» که امیر غزنه (در افغانستان کنونی) بود، قبضه قدرت سامانیان را به دست خود گرفت.

این بنیانگذار دودمان غزنویان و پدر سلطان محمود غزنوی که اصلاً از منطقه «ایسیق کول» در قرقیزستان کنونی و ظاهراً از ترکان قارلوق بود، به روایتی از سوی طایفه دیگری از ترک‌ها به نام «تُخسی» اسیر گرفته شده و در بازار بردگان به سامانیان فروخته شده بود. از نگاه مذهبی اکثر مردم به اسلام گرویده بودند. اما این بار ضدیت‌ها به درون خود مسلمانان رخنه کرده بود: در یک طرف سنی‌ها، در طرف دیگر شیعه‌ها (اسماعیلی‌ها، دوازده امامی‌ها و علوی‌ها) و در طرف سوم «خوارج» و یا «خارجی‌ها» که نه از سنی‌ها پیروی می‌کردند و نه از شیعیان.

انقلاب عباسی و خراسان

در اواخر خلافت اموی دو گروه اصلی که پیوسته امویان را غاصب خلافت می‌شمردند، فعالیت خود برای سرنگون کردن امویان را افزودند. یکی از آنان شیعیان بودند که خلافت و امامت را حق موروثی و مسلم پسرعمو و داماد پیامبر و خلیفه چهارم، علی بن ابیطالب و فرزندان او می‌دانستند. گروه دوم طرفدار خلافت نوادگان جوانترین عموی پیامبر، عباس بن عبدالمطلب بودند که خود را به همین دلیل «بنی عباس» می‌نامیدند. این دو گروه در واقع پسر عموی همدیگر محسوب می‌شدند و جد همه آنان، پدر بزرگ پیامبر یعنی عبدالمطلب بن هاشم از سران بانفوذ و ثروتمند بنی هاشم در مکه بود.

دو گروه نامبرده با شعار «الرضا من آل محمد» مردم را به سرپیچی از دولت اموی و سپردن حکومت به آل محمد دعوت می‌نمودند. در ظاهر هر دو طرف هدف از مبارزه بر ضد امویان را پایان دادن به خلافت غصب شده و انتقال قدرت به خاندان پیامبر اسلام عنوان می‌کردند. اما در واقع هدف هر گروه انتقال قدرت به خاندان خود بود: شیعیان به آل علی و عباسیان به آل عباس.

تبلیغات این دو گروه که از سوی «داعیان» یا دعوت کنندگان و مبلغین هر یک از آنها انجام می‌گرفت، به خاطر تعقیب و سرکوب حاکمان و عاملان دستگاه اموی به صورت پنهانی بود. در همین دوره بود که روش پنهان کاری در بیان افکار و عقاید و یا «تقیه» در میان مخالفین دستگاه اموی قوت گرفت، چرا که شیعیان علوی نیز مانند بنی عباس تحت

تعقیب و پیگرد عاملان دولت اموی بودند و از سوی دیگر جامعه شیعه بخصوص پس از قتل امام سوم شیعیان، حسین بن علی، در جنگ کربلا به فرقه‌های مختلفی تقسیم شده بود که بین خود اختلاف داشتند.

پس از جنگ کربلا بسیاری از شیعیان گرد محمد بن الحنفیه فرزند علی بن ابی طالب (از همسر دیگر وی به نام خوله حنفیه) جمع شده بودند که دعوت مخفیانه بر ضد امویان را آغاز کرده بود. اما با وجود حمایت مختار بن ابی عبید ثقفی که در کوفه محمد بن حنفیه را امام مهدی اعلام نموده بود، ابن حنفیه از رویارویی آشکار با خلیفه اموی پرهیز می‌کرد. باید توضیح داد که در اینجا منظور از «شیعه» و یا «امام مهدی» تعبیری نیستند که امروزه در جوامع شیعه دوازده امامی مانند ایران رایج است. در دوره گذر از دولت امویان به عباسیان یعنی حدود صد سال پس از ظهور اسلام هنوز مذاهب تسنن و تشیع و شاخه‌های داخلی آنها به شکل کنونی تشکیل نشده بودند و تا تولد امام دوازدهم شیعیان دوازده امامی، محمد بن حسن المهدی تقریباً صد سال دیگر مانده بود. هرچند اندیشه غیبت یک مَنجی و ایمان به بازگشت او برای نجات بشریت در ادیان زرتشتی، یهودیت و مسیحیت نیز وجود دارد، اما در تاریخ اسلام این اندیشه برای نخستین بار از طرف هواداران فرقه شیعه کیسانیه مطرح شد که پس از سرکوب قیام مختار ثقفی در کوفه و سپس درگذشت محمد بن حنفیه (سال ۸۱/۷۰۰) مدعی شدند که ابن حنفیه که مختار او را مهدی موعود اعلام کرده بود، نمرده است، بلکه در نزدیکی مدینه پنهان شده و روزی باز خواهد گشت.

پس از مرگ محمد بن حنفیه که از رویارویی مستقیم با امویان پرهیز می‌کرد و حتی به روایتی با خلیفه اموی عبدالملک بیعت هم کرده بود، پسر او عبدالله بن محمد معروف به ابوهاشم تبلیغات مخفیانه پدر را ادامه داد، اما فرصت چندانی برای قیام و شورش علنی بر ضد امویان پیش نیامد. بخصوص پس از مرگ ابوهاشم نفاق میان فرقه‌های شیعه علوی افزایش یافت، زیرا بسیاری از آنان با عنوان کردن اینکه ابوهاشم امام آنان را مناسب خلافت مسلمین شناخته بود، دچار اختلافات شدیدتری میان یکدیگر شدند.^۱ برخی از این فرقه‌ها هم می‌گفتند که ابوهاشم پیش از مرگ خویش رهبری شیعیان را به یکی از نوادگان عباس بن عبدالمطلب به نام «محمد بن علی» سپرده است. به نظر می‌رسد این، نخستین دعوت مخفیانه آل عباس به سرنگونی امویان و گرفتن خلافت از آنان و همچنین سرآغاز رقابتی در ابتدا پنهانی با شیعیان علوی بود که در ابقاء امامت در آل علی اصرار می‌ورزیدند.

در سال ۷۴۳/۱۲۵ به دنبال درگذشت خلیفه اموی هشام بن عبدالملک، خلافت دچار

۱. زرین کوب، عبدالحسین: دعوت عباسیان، در تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۴۷-۵۰.

آشوب گردید. مرگ وی فرصت مناسبی برای مبارزه علنی و تعیین کننده با خلافت اموی ایجاد کرده بود.

محمد بن علی، نوه عبدالله بن عباس پسر عموی پیامبر که در آن دوره امام عباسیان بود، به طرفداران خود دستور داده بود که اولاً کارهای تبلیغاتی خود را اکیداً مخفیانه انجام بدهند و ثانیاً در جنبش ضد اموی، برای حفظ پشتیبانی شیعیان علوی، در تبلیغات خود نام امام مشخصی را نبرند، تا فرقه‌های شیعه نیز امید خود به کسب مقام امامت و خلافت از سوی امام خود را از دست ندهند. این در شرایطی بود که محمد بن علی در کنار کوفه که مرکز دعوت شیعیان بود، توجه خاصی هم به خراسان داشت، زیرا در نظر او «اهل کوفه هنوز طرفدار علویان (علی بن ابیطالب، - م.)، مردم بصره هواخواه عثمانیه (سومین خلیفه از خلفای راشدین، - م.)، مردم جزیره (ایالت شامل شمال غربی عراق و شمال شرقی سوریه، - م.) طرفدار خوارج و اهل شام حامی مروانیان (بنی امیه، - م.) بودند»^۱. به هر تقدیر خراسان، هم از شام و عراق دور بود و هم آماده اجابت دعوت مخالفین امویان به نظر می‌رسید. فعالیت داعیان عباسیان و علویان با وجود تعقیب و آزار عمال اموی ادامه داشت و باز هم به نظر می‌رسید که بیش از همه در خراسان موثر افتاده است.

با مرگ خلیفه اموی، هشام بن عبدالملک، در حالی که کشمکش داخلی میان فرقه‌های شیعه بر سر امامت شیعیان ادامه داشت، عباسیان شروع به دعوت آشکار بر ضد امویان نموده و مبارزه خود را تشدید کردند. در این دوره امام عباسی داعیان خود را برای تبلیغ و نشر عقاید ضد اموی به ولایات مختلف و بخصوص خراسان فرستاد. اساس تبلیغات آنان این بود که امویان ترک دین کرده‌اند و خلافت باید به خاندان پیامبر برگردانده شود. هر دو گروه برای اجتناب از بروز اختلاف میان خود بر بازگرداندن خلافت به «آل محمد» تاکید می‌کردند، بدون آنکه اعلام کنند که گروه و امام آنان کیست، زیرا عباسیان و علویان هر دو نوادگان یک جد بزرگ یعنی عبدالمطلب بودند. عباسیان همچنین کوشش می‌کردند امید ظهور امامی از آل محمد را در دل مسلمانان زنده نگه دارند و با این امید مردم را به شورش تشویق نمایند که مهدی موعود بزودی می‌آید و به بیداد بنی امیه پایان می‌دهد.

اکثر فرستادگان امام عباسی به خراسان دستگیر شده و به قتل رسیدند. اما یکی از آنان به نام ابو مسلم خراسانی در این کار موفق شد. درجه موفقیت این جنبش تا حدی بود که در نهایت بنیاد دولت امویان را درهم کوبید و عباسیان را بر سریر قدرت نشاند.

کمی بیشتر درباره ابومسلم

اطلاعات روشن و دقیقی درباره گذشته و تبار ابومسلم خراسانی در دست نیست و ادعاهای متضادی در این مورد وجود دارد. برخی او را عرب، ترک و یا کرد نامیده‌اند. اما اکثر مورخین بر این باورند که او از فرزندان موالی ایرانی یعنی اسیران غیر عرب و مسلمان کوفه بود. بارتولد او را اصالتاً از اصفهان و برخی دیگر از بلخ و مرو دانسته‌اند.^۱

ابومسلم در اواخر عمر محمد بن علی که از آل عباس بود و دعوی خلافت و امامت داشت، در کوفه با او آشنا شد. پس از درگذشت محمد بن علی، جانشین او و امام جدید عباسی «ابراهیم امام» ابومسلم را جهت دعوت مردم به خود، به خراسان فرستاد و در سال ۷۴۴/۱۲۶ به او دستور داد که دعوت را آشکار کند. ابومسلم به نزدیکی مرو آمد و مورد حمایت طرفداران عباسیان و علویان خراسان قرار گرفت. روستائیان و کشاورزان ولایت مرو و بخصوص اعراب مهاجر که دیگر خراسانی شده و مشغول زراعت و یا تجارت بودند، سلاح به دست گرفته و از جنبش نوپای ابومسلم حمایت کردند. آنها به خاطر رنگ سیاه علم پیامبر اسلام، در مبارزه خود بر علیه امویان علم سیاه به دست می‌گرفتند و جامه سیاه برتن می‌کردند. به همین جهت جنبش ابومسلم را «قیام سیاه جامگان» نامیده‌اند.

به زودی حمایت از جنبش ابومسلم به دیگر شهرهای خراسان نیز سرایت کرد و حاکم امویان در خراسان، نصر بن سیار، که در گذشته در رابطه با سامانیان از تلاش‌های او برای جلب حمایت ایرانیان با نفوذ و بومی خراسان و ماوراءالنهر سخن گفته بودیم، در موقعیت ضعیفی قرار گرفت. در نتیجه مناقشات قبیله‌ای در آن دوره چه در میان اعراب مهاجر در خراسان و چه در شام و عراق، نصر نمی‌توانست در برابر قیام ابومسلم کمکی از اعراب بگیرد. نصر حتی نامه‌ای هشدارآمیز به آخرین خلیفه امویان، مروان، نوشته و طلب کمک نمود، اما امویان در خواب غفلت و غرور فرو رفته بودند. در مقابل، ابومسلم با رفتار و روشی حساب شده و مصالحه جویانه با مردم محلی، چه مسلمان و چه ذمی یعنی اشخاص غیر مسلمان اهل کتاب، آنان را به قیام ضد اموی دعوت و جلب نموده و حتی از اختلافات داخلی اعراب و ایرانیان بومی زرتشتی استفاده کرده، جبهه ضد اموی را تقویت نمود.

سرکوب یک موبد زرتشتی در نیشابور به نام «به آفرید» یا «به آفرید» و یا «ماه آفرید» از نخستین اقدامات ابومسلم بود. کم و کیف دقیق این حادثه برای ما روشن نیست. بنا به روایات منابع اسلامی، به آفرید موبدی شورشگر بود که گویا ادعای پیامبری داشت. اما برخی منابع هم نوشته‌اند که به آفرید موبدان سنتی زرتشتی را مورد انتقاد قرار داده

1. Barthold: Turkestan, p. 193

و هم کیشان خود را به «آیین پاک زرتشتی» دعوت می نمود.^۱ بنا بر همین منابع، موبدان زرتشتی از ابومسلم خواسته بودند که گریبان آنان را از دست به آفریزد خلاص کند. اعراب خراسان نیز از این قیام شاکی بوده اند. به هر حال ابومسلم پس از تصرف نیشابور به آفریزد و طرفداران او را سرکوب نمود و این اقدام ظاهراً طرفداران بسیاری برای او بین ایرانیان خراسان فراهم نمود.

پس از نیشابور ابومسلم به مرو در ترکمنستان کنونی یعنی مرکز خراسان و مقر حاکم خلیفه اموی، روی نمود. نصر که در برابر نیروی فزاینده ابومسلم توان مقاومت در خود نمیدید، از مرو گریخت و در راه درگذشت. همراهان نصر برای بازگشت به عراق رهسپار همدان شدند، اما سپاه ابومسلم آنها و دیگر نیروهای اموی را که در حال عقب نشینی از اصفهان، موصل و دیگر ولایات اموی بودند، تعقیب و سرکوب کردند.

جنگ‌های نهایی که باعث شکست و فرار امویان از ایران گردید، به صورتی نمادین در نهاوند در گرفت، همانجا که یک قرن پیش از آن نیروهای عرب، سپاه ساسانی را شکست داده و وارد ایران شده بودند. سپاهیان ابومسلم که «خراسانیان» نیز نامیده می شدند، سپس به سوی کوفه یعنی مرکز شیعیان در عراق روی نموده و این شهر را نیز که هنوز تحت حاکمیت امویان بود، تصرف کردند.

چندی پیش از تصرف کوفه، خلیفه اموی به «ابراهیم امام» که امام عباسیان بود، بدگمان شده، او را به قتل رسانده بود. از این جهت سپاه خراسانیان در کوفه برادر «ابراهیم امام» یعنی ابوالعباس عبدالله را که بعدها به «سفاح» به معنی «خونریز» معروف شده بود، به عنوان نخستین خلیفه دودمان عباسیان بر سریر قدرت نشانند و نهایتاً آخرین بازماندگان حاکمان اموی در عراق و شام نیز به زودی با تصفیه‌های خونین از بین رفته و «خراسانیان» عراق و شام را نیز از دست امویان خارج ساخته و به عباسیان سپردند.

اینک ابومسلم عملاً حاکم و همه کاره سرتاسر خراسان و ماوراءالنهر بود. سفاح، خلیفه عباسی نیز رسماً او را به پاس خدماتش به عنوان حاکم خراسان از جمله ماوراءالنهر و ایالت جبال (حدوداً همدان، اصفهان و خوزستان کنونی) منصوب نمود. اما سفاح تحت تاثیر برادرش منصور قرار داشت. منصور خلیفه را قانع کرده بود که تا ابومسلم زنده است، خلافت عباسی تحکیم نخواهد یافت. از این جهت سفاح در عین حال تلاش نمود تا از طریق حاکمانی که ابومسلم برای ماوراءالنهر منصوب کرده بود، شورش بر ضد او به راه بیاندازد و ابومسلم را به قتل برساند. اما این توطئه نتیجه نداد و این ابومسلم بود که توطئه گران را به قتل رسانده و از میان برداشت.

برخی منابع نوشته‌اند که گویا ابومسلم از اندیشه‌های غیر اسلامی و حتی به تعبیری مردود از نظر اسلام مانند «تناسخ ارواح» یا انتقال روح انسان و دیگر باورهای مشابه ایرانی و هندی تاثیر پذیرفته است. امروزه صحت و سقم این ادعاها را نمی‌توان به درستی معلوم داشت. حتی با فرض بی‌اساس بودن این ادعاها هم به هر حال چنین شایعاتی در آن دوره مطرح بوده است. شاید اعراب مهاجر بخارا هم که به گفته برخی منابع^۱ علوی بودند، با استفاده از همین بهانه‌ها بر علیه ابومسلم و جنبش عباسیان شورش نمودند و در بخارا و خوارزم سی هزار طرفدار به دور خود گرد آوردند. اما ابومسلم اعراب و مردم بومی بخارا و سمرقند را بر علیه آنان متحد کرد و فرمانده ابومسلم به نام زیاد بن صالح که با مردم بومی و اعراب این مناطق روابط خوبی داشت، این شورش را با ده هزار سرباز خود^۲ به طور بی‌رحمانه‌ای سرکوب نمود. این همان سردار عرب است که چند ماه بعد به دستور و تحت رهبری ابومسلم در ولایت تالاس یا طراز در آسیای میانه با لشکریان چین که ترک‌های قارلوق هم بین آنها بودند، روبرو شده و آنها را شکست داد که توضیحات بیشتر آن را در پایان فصل گذشته آوردیم.

در دوره خلیفه اول، سفاح، هنوز دولت عباسیان به آن درجه مستحکم نشده بود. سفاح در سال ۷۵۴/۱۳۶ درگذشت و برادرش ابوجعفر معروف به المنصور به جای او نشست. دوره خلافت منصور مرحله استحکام دولت عباسیان بود. منصور شخصی قاطع و مصمم بود که می‌خواست به هر قیمتی که شده، همه خطرهای بالقوه و بالفعل را از سر راه خود و جانشینانش بردارد و عملاً هم چنین کرد. دوره طولانی خلافت منصور مرحله استحکام دولت مرکزی و به طور همزمان سرکوب مخالفین و نیروهای گریز از مرکز بود. ابو مسلم شاید مهم‌ترین کسی بود که مایه نگرانی بیش از حد خلیفه شده بود. ولایات نزدیک به عراق مانند خوزستان و آذربایجان تحت نظارت خلیفه بودند که مقرر حکومتش هنوز کوفه بود. اما منصور دولت و قدرت مرکزی خود را بیش از حد تابع و وابسته به ابومسلم حس می‌کرد. ابومسلم در چند سال اول دولت عباسیان نقش کلیدی و برجسته‌ای داشت. اما خلیفه تصمیم گرفته بود که ابومسلم را از سر راه خود بردارد.

در ابتدای خلافت منصور عموی او که حاکم سوریه بود شورش نمود و منصور به ابومسلم دستور داد که به شام رفته شورش عموی او را فرونشاند. این توطئه‌ای بیش نبود. امید منصور این بود که به هر حال یکی از این دو رقیب او نابود خواهد شد. ابومسلم اطاعت کرد و شورش عموی خلیفه را سرکوب نمود. خلیفه این بار از ابومسلم خواست

۱. ر. ب. متحده، تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۶۳ و همچنین:

Narshakhi, quoted by Barthold: Turkestan, p. 195

۲. نرشخی: تاریخ بخارا، ص. ۸۶

که به خراسان باز نگردد، بلکه در همانجا بماند و حکمرانی کند. اما ابومسلم به این دستور خلیفه واقعی نگذاشت. مورخین نوشته‌اند که ابومسلم گفته است «او (خلیفه، م.) حکومت شام و مصر را به من می‌دهد، اما خراسان از آن من است»^۱. در نهایت خلیفه حکومت خراسان را به یکی از فرماندهان و زبردستان ابومسلم داد که هنگام ترک خراسان جانشین خود تعیین کرده بود. ابومسلم که راه بازگشت خود به خراسان را بسته می‌دید و با وجود این هنوز به قانع ساختن منصور امیدوار بود، به دیدار خلیفه رفت.

خلیفه منصور که دولت و قدرتش را مدیون ابومسلم و سپاه خراسانیان او بود، در سال ۷۵۵/۱۳۷ ابومسلم را به دام انداخته و به قتل رسانید.

قتل ابومسلم برای سرزمین‌های شرقی خلافت عباسی و بخصوص خراسان تبعات بسیاری داشت. در این مناطق شورش‌های بسیاری انجام گرفت که تا بر سر کار آمدن هارون الرشید، خلیفه پنجم عباسی و مدتی پس از آن نیز آرام نگرفت. در این باره در فصل بعد بیشتر سخن خواهیم گفت.

فرمانده پیروز، قربانی پیروزی

در اینجا لازم است به چند نکته درباره شخصیت ابومسلم خراسانی و کارهای او اشاره شود که مورد قضاوت و ارزیابی‌های متفاوتی قرار گرفته است. بنا به باور بعضی‌ها ابومسلم سپاهی از ایرانیان جمع آوری کرده و با شکست اعراب اموی، ایران را احیاء نمود. اگرچه شکی نیست که قیام پیروزمندانه، شخصیت و رهبری ابومسلم سهم به سزایی در نقش بعدی ایرانیان در دوره عباسیان و تاسیس دولت‌های ایرانی مانند طاهریان و سامانیان داشته، لیکن بررسی منابع موجود و مقایسه و تحلیل تحولات آن دوره، پذیرش این قبیل نظرات را دشوار می‌سازد.

در چند سال نخست فعالیت ابومسلم در خراسان احتمالاً بسیاری از سپاهیان که او جمع آوری کرده بود، عرب بودند، چرا که ابومسلم به بسیج اعراب مهاجر ساکن خراسان که عده‌ای از آنان طرفدار عباسیان و علویان بودند، اهمیت بسیاری قائل بود. ما در باره تعداد سربازان عرب و یا موالی در این سپاه اطلاع دقیقی نداریم، اما می‌دانیم که بنا به روایات مورخین اسلامی، چند سال پس از ورود ابومسلم به خراسان و جمع آوری سپاهیان خود، این سپاهیان را نه عرب و یا «عجم»، بلکه صرفاً «خراسانیان» می‌نامیدند

که به «لغت خراسانی» (یعنی زبان خراسانی، -م.) سخن می‌گفتند.^۱ احتمالاً منظور از تعبیر «لغت خراسانی» آمیزه‌ای از فارسی خراسانی و عربی محاوره‌ای اعراب مهاجر بود که حالا دیگر بومی خراسان شده بودند.^۲ موضوع تحول زبان فارسی در این دوران را در فصل‌های آینده کمی مفصل‌تر بحث خواهیم کرد. اما مطالب مربوط به ابومسلم تنها به موضوع زبان محدود نمی‌شود.

در دوره مبارزه پنهانی عباسیان، هیئت دوازده نفره‌ای «انقلاب عباسی» را بر ضد امویان رهبری می‌کرد. اعضای این هیئت که «نقبا» نامیده می‌شدند، اکثراً از اعراب بودند. آنها در زمان امویان شبکه پنهانی و فعالی از طرفداران و مبلغین عباسی را به راه انداخته بودند. سپاه ابومسلم در خراسان قدرتمندترین بازوی نظامی عباسیان بر ضد امویان بود و در آغاز کار بخش بزرگی از سپاه ابومسلم عبارت از اعرابی بود که با او از کوفه به خراسان آمده و یا بعداً از صفوف اعراب مهاجر خراسان به عنوان سربازان جنگی به او پیوسته بودند. به هر حال می‌دانیم که چند فرمانده معروف ابومسلم مانند قحطبه بن شیب و یا زیاد بن سیار از اعراب مهاجر خراسان بودند که در مقابل امویان و نیز در برابر حملات ترکان چادر نشین و لشکریان چین فتوحات مهمی برای لشکر اسلام به دست آورده بودند. می‌توان با اطمینان گفت که بعد از مدتی نیروهای ابومسلم ترکیبی از اعراب و موالی ایرانی بود. به نظر می‌رسد با گذشت زمان و قبول اسلام از طرف مردم بومی خراسان و ماوراءالنهر، تعداد ایرانیان و بعدها ترکان نومسلمان در صفوف سپاهیان ابومسلم بیشتر و متناسباً تعداد اعراب کمتر شده است. بنا بر منابع اسلامی، در جنگ تالاس سربازان عرب در لشکر مسلمانان اکثریت نداشتند، اما زیاد بن صالح عرب آنان را فرماندهی می‌کرد، در حالی که خود او تحت فرمان ابومسلم ایرانی بود. در طول پنجاه تا صد سال بعد بیشتر فرماندهان لشکرهای خراسانی در دوره‌های طاهریان و سامانیان از ایرانیان و یا ترکان بودند. به نظر می‌رسد که بر عکس دوره امویان، در اوایل عباسیان، عرب، ایرانی و یا ترک بودن اشخاص اهمیت چندانی در تصمیمات مهم سیاسی و نظامی نداشت و دغدغه اصلی حکومت داران نتیجه کار بود و نه کسی که آن کار را انجام می‌دهد.

در نهایت باید گفت که همه جنگ‌ها، اتحادها و رویارویی‌های ابومسلم به عنوان رهبر سپاهیان خراسان به طور هدفمند بردفع امویان و در نتیجه استقرار دولت عباسیان و

۱. ر. ب. متحده: همانجا، ص. ۶۲.

۲. بر پایه آنچه که در باره ساسانیان و از جمله خراسان پیش از حمله اعراب میدانیم، چنین به نظر می‌رسد که منظور از «لغت خراسانی» طبعاً زبان عربی و فارسی معاصر کنونی نبود؛ بلکه مخلوطی از فارسی معاصر متقدم (تقریباً صد سال پس از اسلام) با فارسی میانه و یا پهلوی بود که هنوز کاملاً دگرگون نشده بود. عربی نیز لابد در آن صد سال اول حاکمیت اعراب و ظهور دین اسلام تأثیر بزرگی به فارسی کتبی و محاوره‌ای مردم خراسان گذاشته و متقابلاً عربی محاوره‌ای اعراب مهاجر نیز تحت تأثیر فارسی خراسان فرا گرفته بود.

به ویژه برگسترش اسلام تمرکز یافته و انجام شده بود و هیچ روایت معتبری مبنی بر ضد عرب و یا ضد اسلام بودن ابومسلم در دست نیست. درست است که ابومسلم چند بار از اجرای برخی فرمان‌های خلیفه سفاح و بخصوص برادرش منصور که پیوسته نسبت به او مظنون بود، سرپیچی نموده بود. ولی این را هم می‌دانیم که ابومسلم با وجود شک و ترسی که از نیت منصور داشته، زیر فشار و تهدید و شاید به امید «عرض حال» و احتمالاً آشتی به دیدن او رفته، ولی منصور پیشاپیش مقدمات قتل او را در همان مجلس آماده کرده است. روایت است که وقتی پنج جلاد در حضور خلیفه منصور به ابومسلم حمله کرده و او را به قتل می‌رسانند، سردار خراسانی سی و هفت سال داشته است. و اماگمانه زنی‌های دیگری مانند تمایل وی به آیین زرتشتی و یا طرفداری از علویان آن دوره که بعدها در برخی منابع مطرح گردیده، از نگاه بسیاری از مورخین با واقعیت سازگار نیست. به نظر آنها قتل ابومسلم نیازی به انگیزه دینی نداشت. «حیثیت و قدرت فراوان او کافی بود که عباسیان را از خطر آگاه کند و به این فکر (کشته شدنش، - م.) بیندازد».^۱

علیرغم قتل ابومسلم از سوی خلیفه دوم عباسی، وی قبل از هر چیزی سرداری پیروزمند و توانا در صفوف لشکر اسلامی عباسیان بود که در به قدرت رسیدن این دودمان نقشی کلیدی بر عهده داشت. ابومسلم در درجه اول مسلمان و در درجه دوم اصالتاً از موالی ایرانی بود. به نظر می‌رسد برخلاف دوره امویان، برای عباسیان منافع سیاسی خلفا و تحقق آن منافع اولویت داشت، نه عرب و یا عجم بودن عوامل اجرایی در دستگاه خلافت آنان. می‌شود گفت که ابومسلم نیز مانند بسیاری از شخصیت‌های دیگر که در تاریخ می‌توان نام برد، قربانی موفقیت و محبوبیت خود بوده است.

عباسیان بر خلاف امویان مصمم بودند که خلافت خود را از چارچوب محدود عربی درآورده، آن را اسلامی و جهانی نمایند و تا حد زیادی هم در این کار موفق شدند. جالب این است که در این راه گام نخست را خود خلیفه منصور هفت سال پس از قتل ابومسلم با ساختن پایتخت جدید و با شکوهی برای امپراتوری عباسیان یعنی بغداد برداشت، آن هم در کنار پایتخت با عظمت ساسانیان تیسفون و با کمک ایرانیان خراسان و بخصوص خانواده برمکیان بلخ.

سی سال پس از خلیفه منصور، یعنی از دوره خلافت هارون الرشید تا مامون و حتی معتصم، خانواده‌ها و دودمان‌های ایرانی مانند برمکیان، طاهریان و یا سامانیان و حتی جانشینان تُرک آنان مانند سلجوقیان همان سنت فراقومی ولی اسلامی را ادامه دادند که ابومسلم پایه ریزی کرده بود.

خراسانِ سرنوشت‌ساز

نحوه انتقال قدرت از امویان به عباسیان که در سال ۷۵۰ / ۱۳۲ با کمک ایرانیان و بخصوص جنبش ابومسلم خراسانی انجام گرفت، در هر منطقه و ولایت خلافت اسلامی فرق می‌کرد. مثلاً بخش بزرگی از ایران ساسانی یکصد سال بود که به تسخیر اسلام و اعراب درآمده و «دهقانان» یعنی اشراف زمین‌دار و ماموران سابق ساسانی به اسلام گرویده بودند. اما ماوراءالنهر در این دوره یکصد و چند ساله پیوسته ناآرام بود. چه مردم و چه شاهان و حکمرانان بومی و ایرانی زبان این منطقه هرگاه فرصتی می‌یافتند، یا خود در برابر اعراب مقاومت می‌نمودند و یا دسته‌های مسلح قبایل ترک را برای دفاع از خود دعوت می‌کردند. در جریان زوال و نهایتاً سرنگونی امویان، دوباره امید استقلال میان مردم بومی ایرانی زبان از جمله حکمرانان بومی، تاجران و «دهقانان» منطقه قوت گرفت و همزمان، همه جریان‌های سیاسی، دینی و قومی ناراضی نیز فعال‌تر شدند.

در این دوره شاهد ده‌ها جریان و جنبش کوچک و بزرگ مخالفت با امویان در خراسان و ماوراءالنهر هستیم که بعداً مدتی در اوایل عباسیان نیز ادامه یافت.

این جنبش‌ها را نمی‌توان با قطعیت به این یا آن مذهب، قوم و یا جریان مشخص سیاسی نسبت داد، اگرچه در هر کدام از این حرکات می‌توان این و یا آن رگه و انگیزه مخالفت با نظام اسلامی خلفا را مشاهده نمود. مثلاً بسیاری از اعراب ناراضی و ساکن خراسان و ماوراءالنهر بر ضد دستگاه حاکم عربی مبارزه می‌کردند و یا موبدان زرتشتی

خراسان همراه با حاکمان عربی- ایرانی مسلمان بر ضد جریان‌هایی مانند «جنبش به آفرید» که یک موبد شورشگر بود عمل می‌نمودند که گویا در نیشابور ادعای پیامبری کرد، اما به خواهش موبدان سنتی زرتشتی از سوی ابومسلم سرکوب گردید. سرگذشت کوتاه به آفرید را در بخش گذشته شرح داده بودیم.

پس از قتل ابومسلم این شورش‌ها افزایش یافت و برخی از این جنبش‌ها جنبه اعتراضی به قتل ابومسلم توسط خلیفه دوم عباسی منصور را نیز در بر داشتند.

یکی از این جنبش‌ها بلافاصله پس از قتل ابومسلم در همان منطقه نیشابور شعله ور شد و رهبرش یک موبد دیگر زرتشتی به نام سُنباد («سونباد» و یا «سینباد») بود. او گروهی را دور خود جمع کرد و حتی به ری حمله ور شد و در آنجا از سوی لشکری که خلیفه فرستاده بود، مغلوب گردید و بعد به طبرستان (مازندران و گیلان کنونی) گریخت، اما از سوی اسپهبد طبرستان به قتل رسید. اطلاعات دقیقی درباره جنبش سُنباد در دست نیست، اما بنا به اطلاعات جسته و گریخته و اغلب متضادی که در منابع مختلف موجود است، سُنباد با ابومسلم رابطه داشته و پس از مرگ ابومسلم، دست به شورش زده است. از سوی دیگر اگرچه اکثر طرفداران سُنباد هم مانند خود او زرتشتی بودند، اما برخی از مخالفین مسلمان و یا غیر زرتشتی دولت عباسی نیز به صفوف او پیوسته بودند.^۱

شورشگر دیگر «اسحاق تُرک» نام داشت که چون قبلاً با سفارش ابومسلم برای اشاعه اسلام به میان قبایل ترک در دشت‌های آسیای میانه رفته بود، به او لقب «ترک» داده بودند.^۲ اسحاق از ماوراءالنهر برخاست و جنبش او از آن جهت به جریان سُنباد شبیه بود که گویا او در تبلیغات خود بر شخصیت و رسالت ابومسلم به عنوان «مهدی موعود» تأکید می‌نمود که از سوی زرتشت آمده بود تا دین باستانی ایرانیان را احیاء نماید. به نظر فرای^۳ شاید بتوان اندیشه‌های اسحاق ترک را التقاطی از باورهای مشترک زرتشتی و غالیان یا «غلات» شیعه مانند ظهور یک منجی غایب شمرد. همچنین، اعتقاد به «تناسخ» و یا انتقال روح انسان نیز در منابع اسلامی به اسحاق ترک نسبت داده شده است. باید در نظر داشت که نسبت دادن باور به تناسخ در آن دوره اسلام تبدیل به وسیله‌ای برای افترا و تکفیر علیه مخالفین خلافت اسلامی شده بود و معلوم نیست این قبیل اتهامات از طرف منابع اسلامی چقدر با واقعیت منطبق بودند. جنبش اسحاق ترک دو سال پس از قتل ابومسلم سرکوب شد، اما طرفداران او چند سال مخفیانه فعالیت می‌کردند. اصولاً پس از مرگ ابومسلم برخی

1. Frye: Golden Age of Persia, p. 128

2. Barthold: Turkestan, p. 199

3. Frye: Ibid., p. 129

گروه‌های کوچک و بزرگ با انگیزه‌های سیاسی یا دینی مختلف و حتی متضاد باهم، خود را طرفدار او معرفی می‌کردند. اما تنها موضوع اشتراک نظر آنها این بود که باور داشتند که ابومسلم روزی از غیبت بازگشته، ظهور خواهد نمود. یکی از این جریان‌ها هم به «جنبش استاذ سیس» شهرت یافت. او هم ظاهراً از طرفداران به آفرید بود. از افکار سیاسی و مذهبی این جریان هم اطلاعات موثقی در دست نیست. فقط گفته می‌شود که گویا استاذ سیس هم می‌خواست انتقام خون ابومسلم را بگیرد. بالاخره این جنبش هم در سال‌های ۷۶۷-۷۶۸ م. سرکوب گردید.

یکی دیگر از مهم‌ترین این جنبش‌ها عبارت از قیام «سپید جامگان» به رهبری هاشم بن حکیم ملقب به «ابن مُقَنع» (یعنی «نقاب‌پوش») از اهالی بلخ بود. هواداران این جنبش غالباً از ماوراءالنهر و مخصوصاً سُغد بودند. ابن مقنع از سپاهیان ابومسلم بود که بعد از قتل او از عباسیان رویگردان شد، قیام نسبتاً بزرگی در ماوراءالنهر و بخصوص بخارا و سمرقند برپا کرد و به قول نرشخی حتی «دعوی نبوت» نمود. به گفته ابن خلدون، مقنع که به تناسخ باور داشت، مدعی بود که خداوند ابتدا در جسم ابومسلم و بعد از ابومسلم در جسم خود او یعنی مقنع حلول کرد.^۱ مورخین اسلامی نوشته‌اند که مقنع بعد از کشته شدن هزاران نفر از طرفدارانش در سال ۱۳۷ ق. همراه با خانواده‌اش خودکشی کرد و سر بریده‌اش به خلیفه عباسی مهدی فرستاده شد.

طولانی‌ترین و آخرین جنبش مهم ضد خلافت اسلامی این دوره که اتفاقاً نه مانند جنبش‌های دیگر در شرق ایران، بلکه در آذربایجان اتفاق افتاد، جنبش بابک خرمدین بود که احتمالاً در سال ۸۱۶/۲۰۱ آغاز یافت و اقلاباً بیست سال طول کشید، تا در دوره خلافت معتصم عباسی سرکوب گردید. مورخین اسلامی در باره این جنبش بیشتر از جریانات دیگر مخالف خلافت نوشته‌اند، اما کم و کیف این جنبش نیز مانند دیگر حرکات سیاسی یا مذهبی آن دوره نا روشن است. در این موضوع نیز افسانه و گمان با تاریخ واقعی در آمیخته است. به نظر فرای، از جمله، گمانه زنی‌هایی مبنی بر اینکه جنبش بابک ماهیتی زرتشتی و یا نوع بخصوصی از آیین مزدک با ماهیتی سوسیالیستی داشته را «به سختی می‌توان پذیرفت».^۲

ماهیت و انگیزه اصلی و واقعی شورشیان در این جریان‌های فرقه‌ای که تقریباً در سراسر دوره امویان و صد سال نخست عباسیان در خراسان و ماوراءالنهر (و به مراتب کمتر در مابقی ایران و خاورمیانه) بروز نمود، دقیقاً معلوم نیست. از سوی دیگر نمی‌توان

۱. نرشخی: تاریخ بخارا، ص. ۸۱، همچنین: ابن خلدون، مقدمه (فارسی)، ص. ۳۷۸

2. Frye: Golden Age of Persia, p. 130

این واقعیت را نیز از نظر دور داشت که تقریباً همه منابع و مورخین اسلامی علی الاصول مخالف این جریانات شورشى بودند و نمى‌توان از آنها انتظار رعایت کامل انصاف و بیطرفی در شرح این شورش‌ها را داشت. با این همه، احتمالاً انگیزه‌های غیر اسلامی و یا ضد عربی و دیگر تمایلات فرقه‌ای و محلی نیز با این قبیل جنبش‌ها مخلوط شده بودند. به هر حال، آنچه که در همه این جریانات مشترک و به صورت آشکار به نظر می‌رسید، مخالفت با دستگاه خلافت اموی و سپس عباسی و التقاط اندیشه‌های مذهبی و سیاسی با اهداف سیاسی بود.

اما با سرکوب شورش‌های جدی و تحکیم سیاسی و اقتصادی دولت عباسیان که بخصوص با خلافت هارون الرشید آغاز شد، اوضاع مجموع امپراتوری اسلامی و از آن جمله ماوراءالنهر تغییر یافت. از نقطه نظر ماوراءالنهر و خراسان باید گفت که نیروی ترک‌ها به عنوان یک دولت ایلی، اما سازمان یافته و مسلح از بین رفته بود. چینی‌ها هم که در جنگ تالاس شکست خورده بودند، دیگر نقطه امیدی برای حاکمان و دهقانان ماوراءالنهر نبودند. از سوی دیگر هرگونه شورش و سرکشی از سوی امویان و بعدها عباسیان با سرکوب شدید و محرومیت از امتیازهای اجتماعی نظیر آنچه که برای اشتغال و تجارت لازم بود، روبرو می‌شد. رفته رفته ایرانیان ماوراءالنهر بیشتر و بیشتر می‌فهمیدند که تنها راه پیشرفت، همکاری با فاتحان عرب است و این هم بدون شک روند پذیرش اسلام را بخصوص در میان دهقانان و دبیران تسهیل می‌نمود، هرچند پذیرش اسلام غالباً دلایل سیاسی هم داشت. مناسب‌ترین راهی که باقی مانده بود «مصالحه با دودمان جدید عباسی و اطاعت از آنان بود»^۱.

این برای خراسان و ماوراءالنهر که دیگر به بخشی از امپراتوری اسلامی تبدیل شده بود، آغاز دوران آرامش و پیشرفت نسبی به شمار می‌رفت. البته باید در اینجا در کاربرد تعبیرهای «آرامش» و «پیشرفت» جانب احتیاط را در پیش گرفت.

مشکل دیگر در آن بود که امویان خود را هم به عنوان عرب و هم به عنوان قبایلی که به آن تعلق داشتند، از دیگران و بخصوص «اعاجم» یعنی عجم‌ها (تعبیری که در سرزمین‌های شرقی امپراتوری اصولاً در مورد ایرانیان به کار برده می‌شد)، به مراتب بالاتر می‌شمردند و به «موالی» یعنی نو مسلمانانی که عرب نبودند، با دیده انسان‌های درجه دوم، یعنی طبقه‌ای میان اعراب و بردگان می‌نگریستند.

ظاهراً به خاطر این و تحولات مشابه است که خراسان و ماوراءالنهر تبدیل به مرکز

1. Bolshakov, O. G.: Central Asia under the Early Abbasids, in M. S. Asimov and C. E. Bosworth (eds.): History of Civilisations of Central Asia, Vol. 4, Part 2, UNESCO 1998, p.39

مبارزه با خلافت امویان در جهان اسلام گشت. آنگونه که در بخش‌های گذشته دیدیم، جنبش و نیروی مسلح اصلی که دودمان امویان را، هم از راه تبلیغات و هم از طریق درگیری‌های نظامی سرنگون نمود و عباسیان را بر سر کار آورد، تحت رهبری ابومسلم خراسانی قرار داشت.

در مقابل، عباسیان در مقایسه با پیشینیان خود یعنی امویان نسبت به کسانی که عرب نبودند و بخصوص نسبت به ایرانیان تعامل و تساهل بیشتری داشتند. این سیاست در دوره خلافت هارون الرشید و پسرش مامون مستحکم‌تر شد.

جاحظ بصری، مورخ عرب از سده‌های دوم و سوم قمری، دولت امویان را «عربی» و لشکر آنان را «شامی» و در مقابل، عباسیان را «دولتهم عجمیه خراسانیه» (دولتی ایرانی و خراسانی) می‌نامد.^۱ به نظر بارتولد فرق اصلی عباسیان با امویان در خط مشی سیاسی آنان بود. «امویان در درجه نخست و بیش از هر چیز دیگر نمایندگان مردم عرب بودند، درحالی‌که عباسیان می‌خواستند دولتی بنا کنند که هر دو ایالت آن که اهالی یکی عبارت از اعراب و دیگری عبارت از ایرانیان بود، حقوق برابر داشته باشند».^۲

از نگاه سازمان دولتی و مالی، خلیفه‌های عباسی نظام اداری ساسانیان را مُدل دلخواه و ایده آلی برای خود می‌دانستند. جاحظ در همین دوره در رساله خود موسوم به «مناقب التُّرک» نوشته بود «اهل چین در صنعت، یونانیان در حکمت و آداب، آل ساسان در دولت‌داری و ترک‌ها در جنگ برتر از دیگرانند».^۳ نمونه‌های اداره دولتی ساسانی را به عنوان مثال می‌توان در رابطه با تقسیمات اداری دولت عباسیان مشاهده کرد. احتمالاً با همین انگیزه بود که از همان دوره خلیفه دوم عباسی، منصور، مقام و منصب وزارت در دستگاه عباسیان رایج گردید و در عمل بسیاری از اعضای خانواده ایرانی برمکیان بلخی که خود را از نوادگان دولتمردان نیمه افسانه‌ای «بزرگمهر» از دوره ساسانیان می‌شمردند، به مقام وزارت و دیگر مشاغل مهم اداری منصوب شدند. مهم‌ترین و پردرآمدترین شاخه دولت اسلامی یعنی «دیوان الخراج» که مسئول جمع‌آوری مالیات و خراج (مالیات بر املاک) بود، مدت‌ها تحت مدیریت برمکیان قرار داشت، تا اینکه خلیفه هارون الرشید شروع به تصفیه و حتی سرکوب برمکیان نمود. ضمناً برمکیان در دستگاه خلافت عباسی نقش مهمی در جنبش تالیف و ترجمه آثار فارسی و یونانی به عربی نیز داشتند. از نگاه علمی، فلسفی و دینی نیز در دوره خلافت هارون الرشید و بخصوص مامون،

۱. جاحظ: البیان، ص. ۳۶۶

2. Barthold: Turkestan, p. 197

۳. جاحظ: مناقب، ص. ۶۷. در برخی منابع نام این رساله «مناقب الاتراک» هم آمده است.

جریان فکری «معتزله» نفوذ زیادی پیدا کرد. برخلاف فقیهان سنتی و «اهل حدیث» که رعایت مطلق حدیث‌های صحیح و معتبر پیامبر و صحابه را برای پیروی از اسلام لازم و حتی برای همه جوانب زندگی مسلمانان کافی می‌دانستند، طرفداران «معتزله» به عقل و خرد انسانی برتری می‌دادند و حتی بر آن بودند که در صورت تعارض میان حدیث و خرد، باید جانب خرد را گرفت. از این جهت تا پایان دوره خلافت معتصم و حتی واثق (۸۴۷/۲۳۲) جریان فکری معتزله بر دستگاه خلافت حاکم بود و حتی ابعاد تندی مانند بازجویی‌های خشونت‌آمیز و حبس و شکنجه مخالفین جریان معتزله را به خود گرفته بود. عباسیان و حکومت‌های ایالتی وابسته به آنان پژوهش‌های آزاد علمی و فلسفی و همچنین ترجمه آثار یونانی، سریانی، پارسی میانه و سانسکریت به عربی را تشویق می‌نمودند. این هم یکی از دلایلی بود که به دوره خلافت هارون‌الرشید تا صدوپنجاه تا دویست سال بعد نام «دوره طلایی دانش در اسلام» داده شده است. خود مامون که چهره شاخص جنبش تشویق و ترغیب شکوفایی علمی و فلسفی در تاریخ اسلام به شمار می‌رود، شخصاً به ترجمه‌های عربی از آثار مهم تمدن‌های کلاسیک نظارت می‌نمود. اما پس از مامون و جانشینان او معتصم و واثق، خلیفه‌های عباسی به مخالفت با جریان معتزله و حمایت قاطع از محافظه‌کاری مذهبی و سنتی برخاستند. با این حال شکوفایی ادبیات، دانش و فلسفه، با وجود اختلافات سیاسی و مذهبی مختلف در سراسر امپراتوری، حدود یکصد سال دیگر نیز ادامه یافت. از این جهت شاید بتوان «دوره طلایی» و یا «عصر زرین» دانش در اسلام را یک دوره دویست-سیصد ساله از سال ۸۰۰ تا ۱۱۰۰ م. یا ۲۰۰ تا ۵۰۰ ق. دانست.

در این دوره شکوفایی دانش، در کنار بغداد که پایتخت امپراتوری بود، بخصوص خراسان و ماوراءالنهر مقام ویژه‌ای یافت. این ولایات خلافت در دوره مزبور تبدیل به مراکز مهم علم، صنعت، هنر، شعر و ادبیات، ریاضیات، نجوم و فلسفه شدند. این، همان دوره محمد خوارزمی، ابو نصر محمد فارابی، ابوالفضل بلعمی، ابوعبدالله رودکی، ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی و ده‌ها دانشمند، شاعر، فیلسوف، فقیه و حکیم دیگر است. در درخشندگی این دوره ماوراءالنهر و خراسان، دودمان‌های ایرانی نیمه مستقل و یا عملاً مستقلی مانند طاهریان، صفاریان و سامانیان و بعدها آل بویه نقشی اساسی ایفاء کرده‌اند. با انزوای جریان معتزله و دست بالا گرفتن تدریجی فقیهان مطلق‌گرای اهل کلام، حدیث و سنت مانند ابوحامد غزالی، روتق دانش و فلسفه در خراسان و ماوراءالنهر نیز به تدریج رو به افول گذاشت و این طرز تفکر حاکم گردید که همه پاسخ‌ها به همه پرسش‌های گذشته، حال و آینده در قرآن کریم و احادیث صحیح پیامبر اسلام و اصحاب او داده

شده است و باید برای درک آن به فقها و عالمان دینی مراجعه کرد و گرنه به علم و دانش عالمانی مانند ابن سینا، رازی، بیرونی و فلاسفه و دانشمندان یونان و چین و هند و روم نیاز چندانی نیست. «دوره طلایی اسلام» در نهایت با اوج گرفتن انتقاد و حتی تکفیر و در نتیجه مهاجرت و سرگردانی دانشمندان و فیلسوفانی مانند ابن سینا و ابوریحان بیرونی در قرن یازدهم به پایان رسید.

در فصل‌های بعد در این مورد کمی بیشتر سخن خواهیم گفت. اما فعلاً به خصوصیات دوره عباسیان و تاثیر آن بر خراسان و ماوراءالنهر برگردیم.

استقلال تدریجی از اعراب

دوره عباسیان، مرحله کاهش نقش دولت مرکزی در اداره ولایات امپراتوری بود. شرایط عینی نیز خلفای بغداد را ناچار می‌کرد که اعمال سیاست اداری از مرکز را به نفع ولایت‌ها و اقوام غیر عرب نرم‌تر کنند. چاره دیگری هم نبود. در بغداد نشسته، اداره کردن تونس در آفریقا و یا ماوراءالنهر در آن سوی خراسان آسان نبود و پس از مدتی خلیفه‌های پر قدرت نیز نمی‌توانستند در مقابل سرکشی و خودمختاری حاکمان و سلاطین محلی بخصوص در ولایات دور دست اقدام موثری بکنند.

یک نمونه مشخص این روند آن بود که تعیین حاکمان عرب به ولایت‌ها از سوی خلیفه در بسیاری ولایت‌ها مانند خراسان و یا مصر به کنار گذاشته شد. خلفا پذیرفتند که به جای انتصاب موقتی حاکمان عرب برای چند سال و سپس تغییر آنها، افراد با نفوذ و قدرتمند بومی و محلی حاکم ولایت‌ها شوند و حتی این افراد حکومت خود را به صورت موروثی مستحکم کنند، یعنی حکومت، مانند خود خلافت دولت مرکزی، از پدر به پسر بگذرد و اگر این حاکمان محلی خواستند، فرزندان و نزدیکان خود را به حکومت‌های محلی سرزمین خود نیز منصوب نمایند.

اما در ظاهر، پادشاهان محلی همچنان نماینده خلیفه در ولایت خود بودند. از این جهت آنان خطبه به نام «امیرالمومنین» یعنی خلیفه می‌خواندند و انتظار می‌رفت که هر سال بخشی از مالیات و خراج جمع آوری شده خود را همراه با هدایای دیگر برای خلیفه بفرستند.

برای ایران و ماوراءالنهر، تاسیس و قدرت گرفتن حکومت‌های محلی و در عمل مستقل از خلافت، احتمالاً مهم‌ترین فرق دوره امویان و عباسیان است. چند فرق بارز و مهم دیگر نیز میان امویان و عباسیان وجود داشت.

با برآمدن عباسیان، نقشی که طایفه‌های عرب مستقیماً در امور سیاسی خراسان و ماوراءالنهر داشتند، از میان رفت. این بدان معنا نیست که اعراب به موطن خود در عراق، شام و یا حجاز بازگشتند. اما صرفاً عرب بودن، دیگر امتیاز چندانی نبود. پس از عباسیان و درست ترش پس از مسلمان شدن اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر، تفکیک و تمایز مردم، دیگر برپایه عرب و عجم (ایرانی) نبود، بلکه اساساً میان مسلمان و غیر مسلمان بود. زبان نیز تبدیل به وجه تمایز مردم شد: ابتدا میان عرب و عجم (ایرانی) و دیرتر میان ایرانی و ترک.^۱ موضوعی که این روند را تقویت می‌کرد این بود که اعرابی که به خراسان و ماوراءالنهر آمده بودند، اکثراً نه اعراب چادر نشین، بلکه اعراب یکجانشین بخصوص از بصره و کوفه بودند که مشکل چندانی با زندگی شهری نداشتند. آنها به تدریج با زنان بومی این منطقه ازدواج کردند و با ایرانیان آمیزش یافتند. چند نسل بعد، نوادگان آنها همه ایرانی شده بودند.

می‌دانیم که در دوره امویان و بخصوص در عراق تعبیر «مولی» (جمع: «موالی») به معنی غیر عربی بود که تازه مسلمان شده و ارباب عرب داشت. اینها اصولاً بردگانی بودند که در جنگ و یا به مناسبت دیگری اسیر افتاده یا خریداری شده و پس از اسلام آوردن، آزاد گردیده و همچنان به «ارباب» عرب خود وفادار مانده بودند. مثلاً زید بن حارث جزو موالی پیامبر اسلام بود که خود پیامبر آزادش کرده بود. به همین ترتیب جد ابوحنیفه نعمان بن ثابت فقیه معروف و بنیانگذار شاخه حنفی تسنن و همچنین احتمالاً ابومسلم خراسانی نیز از «موالی» بودند. بعد از اسلام آوردن اکثریت مردم غیر مسلمان سرزمین‌های فتح شده و کاهش اسیر گرفتن غیر مسلمانان که با دوره عباسیان همزمان است، دلیلی برای ادامه مقوله‌ای به نام «مولی» و «موالی» نماند.

نکته دیگر این است که در دوره عباسیان، برای اولین بار پس از هخامنشیان، همه ایرانی زبانان از آذربایجان و همدان و فارس گرفته تا هرات و کابل و سمرقند در یک دولت سیاسی واحد یعنی خلافت اسلامی عباسی گرد آمدند، در حالیکه در دوره ساسانیان با وجود نزدیکی فرهنگی و زبانی، چنین وحدت سیاسی میان ایران و ماوراءالنهر وجود نداشت. در نتیجه، روابط و تاثیر متقابل ایرانیان به یکدیگر فزونی یافت، اما آنچه که باعث پیوند همه مردم بود، در درجه نخست نه ایرانی بودن، بلکه اسلام بود که به همه آنها یک هویت مشترک می‌بخشید.

نتیجه دیگری که در کنار کسب هویت مشترک مذهبی ناشی از دولت واحد اسلامی در دوره عباسیان عاید ایرانیان گردید و برای آنان اهمیت فوق العاده‌ای داشت، این بود

1. Frye: Golden Age of Persia, p. 221

که زبان پارسی (به عربی: فارسی) معاصر، همزمان در ماوراءالنهر و سپس ایران گسترش یافت. این زبان که «فارسی دری» و یا تنها «دری» (یعنی «درباری») هم نامیده می‌شد، نه کاملاً پارسی باستان سرزمین پارس بود و نه پارسی میانه یا پهلوی یعنی زبان مشترک و کتبی دوره ساسانیان که خود آمیزه‌ای از پارسی جنوب و مادی غرب و پارتی شرق ایران بود. عناصر، واژگان و اصطلاحات سُغدی ماوراءالنهر و دیگر لهجه‌های ایرانی به آمیزه پیشا اسلامی فارسی میانه علاوه شد، با واژگان و اصطلاحات عربی غنی‌تر و ساده‌تر گشت و زبان معاصر فارسی ایرانیان به وجود آمد.

سه دودمان شرقی

دودمان‌های طاهریان، صفاریان و سامانیان در شرق و آل بویه در باقیمانده سرزمین‌های ایرانی، چند نمونه از حکومت‌های محلی بودند که در قرن نهم و دهم میلادی بر سر کار آمدند. در آفریقا و سپس اسپانیا نیز از این حکومت‌های محلی ایجاد شد. این دودمان‌ها در آغاز روند زوال تدریجی خلافت عباسیان و در عین حال زیر چتر آنان بر سرکار آمدند و سپس در عمل استقلال بیشتری یافتند.

در اینجا از شرح آل بویه که حدود صد و بیست سال (قرون چهارم-پنجم ق. یا دهم-یازدهم م.) بر سرزمین‌های مرکزی و غربی ایران حکمرانی نمودند و بعدها با کسب قدرت در عراق و بغداد، حتی خلیفه را عملاً از بعضی صلاحیت‌ها و اختیارات دولتی و به همان نسبت مصالح و منافع دنیوی محروم نمودند و یا دودمان‌های کوچک و کم اهمیت‌تر شمال غرب ایران صرف نظر می‌کنیم. سه دودمان دیگر یعنی طاهریان، صفاریان و سامانیان که در قرون سوم تا چهارم هجری یا قرون نهم تا یازدهم میلادی اساساً در شرق خلافت عباسی یعنی خراسان، سیستان و ماوراءالنهر حکومت کردند، مورد توجه بیشتر ما در این کتاب هستند.

در ابتدا، طاهریان با خدماتی که بنیانگذار آن، طاهر بن حسین، به خلیفه عباسی مامون کرده بود، به اصطلاح «از بالا» صاحب مقام‌های ارشد در حکومت خراسان شدند و در عین حال با تشویق مامون، زمینه حکومت‌های محلی آل سامان را در ماوراءالنهر فراهم آوردند. از سوی دیگر یعقوب لیث صفاری چهل سال پس از طاهریان با شورش در وطن خود سیستان چند حکومت محلی را از دست طاهریان در آورده، حاکمیت خود را برای مدتی حتی تا خود عراق گسترش داد. اما حکومت صفاریان دیری نپائید. جانشینان یعقوب لیث ابتدا از فرماندهان خلیفه و سپس از غزنویان شکست خورده، حکومت را

از دست دادند. سامانیان، به نوبه خود، در زمان طاهریان از حکومت شهرهای کوچک و بزرگ ماوراءالنهر شروع کردند و دیرتر بر اثر زوال دولت طاهریان، به حکومت خراسان نیز رسیدند.

چگونگی پیشرفت طاهریان و سامانیان کم و بیش مانند پیروزی و درخشیدن ابومسلم خراسانی بود که ۷۰-۸۰ سال پیش از آن، رهبری نهضت ضد اموی در خراسان و سپس خود عراق را به عهده گرفته و در عزل آخرین خلیفه اموی و قدرت گرفتن عباسیان نقشی کلیدی ایفاء کرده بود.

این بار هم طاهر بن حسین که تبارش از دهقانان با نفوذ خراسان و خود او از سرداران مأمون، فرزند خلیفه هارون الرشید و حاکم خراسان بود، نقش یاری رساننده به مأمون را برعهده گرفت تا وی را به مقام خلافت بنشاند.

در دوره زمامداری هارون الرشید، خراسان بخاطر اهمیت خود مدتی حکومت ایالتی و اقامتگاه خاص ولیعهد خلیفه بود، تا او در این ایالت ضمن آموزش‌های لازم برای وظیفه اصلی خلافت آماده شود. از این جهت مأمون که مادرش کنیزی ایرانی از بادغیس (در افغانستان کنونی) بود، سال‌ها به عنوان یکی از ولیعهدهای هارون الرشید، مقیم مرو و حاکم خراسان بود.

هارون الرشید، وصیت کرده بود که پس از مرگش، امین، فرزند دیگر او خلیفه شود و مأمون ابتدا حاکم تام الاختیار خراسان بماند، اما بعداً او نیز خلیفه شود. اما پس از مرگ هارون الرشید، امین خواست برادرش مأمون را از حق جانشینی بعدی پدر محروم کرده، فرزند خود را ولیعهد اعلان کند. با این ترتیب جنگ میان دو برادر در گرفت و به جنگ داخلی در خلافت عباسی منجر شد. طاهر بن حسین به کمک نیروهای خراسانی خود، امین و طرفداران شامی او را شکست داد و امین را نیز به قتل رسانید. با این ترتیب مأمون بر تخت خلافت نشست.

طاهر بن حسین تا مدت‌ها از سردمداران دستگاه خلافت مأمون در بغداد باقی ماند، اما بنا بر بعضی روایات، بخاطر نارضایتی مأمون از قتل برادرش توسط طاهر بن حسین، روابط آن دو به سردی گرایید، تا اینکه بالاخره طاهر بن حسین با عنوان حاکم خراسان به مرو رفت و پس از مدتی درگذشت. با این همه چهار نسل از طاهریان بر خراسان حکومت کردند.

برخی از تاریخ‌نگاران، همین موروثی شدن حاکمیت یک ایالت زیر چتر امپراتوری عباسی را دلیل استقلال طلبی و «رجعت سیاسی مردم ایران» دویست سال پس از سقوط امپراتوری ساسانی دانسته‌اند. مثلاً برتولد اشپولر می‌نویسد که با تاسیس دولت طاهریان

«عملاً در خاک ایران نخستین سلسله سلاطین ایرانی تشکیل یافت، یعنی رجعت سیاسی ملت ایران شروع شد».^۱ دلایل دیگری که در این خصوص آورده می‌شود، نبودن نام خلیفه در برخی سکه‌های دوره حکومت طاهر بن حسین در خراسان و ضمناً این است که به نقل از برخی منابع تاریخی، طاهر بن حسین مدتی پس از بازگشت به خراسان، در خطبه‌های خود نامی از خلیفه نبرده است. اما مورخین دیگر مانند باسورث و فرای با این نظریه که طاهریان آغازگر «احیای دولت‌داری ایرانی» در درون خلافت عربی بوده‌اند، موافق نیستند. به نظر آنان، موروثی بودن حکومت‌های محلی و ایالتی مانند خراسان بی‌شک پدیده‌ای جدید بود. اما در آن دوره نیز بسیاری از خانواده‌های پرنفوذ و قدرتمند سعی می‌کردند اختیارات و مقام‌های بالایی را که داشتند به نسل‌های بعدی در خانواده خود منتقل نمایند و این محدود به ایرانیان نبوده است. از جمله فرای شهر قم را مثال می‌آورد که در آن دوره، یک طایفه عرب به صورت موروثی امور آبرسانی شهر را در دست داشته است.^۲

به نظر می‌رسد اکثر سردمداران طاهری با اعراب و فرهنگ و زبان عربی آمیخته شده بودند. آنها مسلمانان مومنی بودند که تبعیض‌های قومی مانند عرب و ایرانی برای آنها خلاف اصول اسلام بود. بدون شک طاهریان امیرانی نجیب‌زاده و تحصیل کرده بودند که از فرهنگ ایرانی پشتیبانی نموده و احتمالاً در زندگی خود نیز داستان‌های اساطیری دوره ساسانیان را با اشتیاق می‌شنیده و بازگو می‌نمودند. اما آنها از جمله طاهر بن حسین به عربی و آن هم عربی فصیح سخن می‌گفتند و می‌نوشتند. طاهریان احتمالاً «فرزندان راستین اسلام» شده بودند و «آمیزش جامعه عربی و ایرانی را در یک جامعه اسلامی در نظر داشتند».^۳ فرهنگی فراقومی و فرامذهبی که به گفته فرای دیرتر به بوته فراموشی سپرده شد.

چرا خراسان و ماوراءالنهر؟

چرا خراسان و ماوراءالنهر در سال‌های ۱۳۰ هجری مقارن با ۷۴۹-۷۵۰ میلادی مرکز مقاومت و سپس انقلاب بر ضد حاکمیت امویان شد؟ به جز جنبش بابک خرمدین در آذربایجان اکثر جنبش‌های ضد خلافت از شرق بپا خاستند. بدون شک دوری خراسان از مرکز خلافت اموی یعنی دمشق نقش مهمی در پیشگامی خراسان داشت. اما اهمیت خراسان به ابومسلم و سرنوشتی امویان و بر سر کار آوردن عباسیان محدود نمی‌شد.

۱. اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج دوم، ص. ۱۰۲

2. Frye: Golden Age of Persia, p. 193

3. Frye: Ibid

چند سال پس از قتل ابو مسلم خراسانی، خلیفه منصور با کمک خراسانیان و بخصوص خانواده برمکیان بلخ پایتخت جدید دولت نویناد عباسی یعنی بغداد را در نزدیکی پایتخت سابق ساسانیان تیسفون بنیاد نهاد. مدت کوتاهی بعد فرماندهان و سیاستمداران ایرانی که غالباً از خراسان و ماوراءالنهر بودند، در به قدرت رسیدن خلفای معروف و موفق عباسی یعنی هارون الرشید و مامون و اداره دولت و لشکر خلافت عباسی نقشی اساسی ایفاء کردند. در این دوره که از نظر شکوفایی علم و فلسفه به «دوره طلایی اسلام»^۱ معروف شده است، چه از نظر تعداد و چه به جهت وزن و اهمیت جهانی، شخصیت‌ها و کتب علمی، فلسفی مورخین، دانشمندان و فیلسوفان ایران و بویژه خراسان و ماوراءالنهر سهم برجسته‌ای داشتند. همچنین می‌دانیم که نخستین دولت‌های ایرانی طاهریان و سامانیان که به تدریج پرچم استقلال از بغداد را برافراشتند، از خراسان و ماوراءالنهر برخاستند. در نهایت در خراسان و ماوراءالنهر و در عین حال سیستان و مناطق مرکزی ایران بود که فارسی میانه یا پهلوی دوره ساسانیان، با تشویق و ترغیب دولت‌های بومی طاهری، صفاری و سامانی و بعد آل بویه ساده‌تر شده، با عربی مخلوط و غنی‌تر گشته و تبدیل به زبان فارسی معاصر گردید.

بدون شک نمی‌توان همه این تحولات را به حساب دوری خراسان و ماوراءالنهر از دمشق یعنی مرکز سیاسی- نظامی و اداری خلافت اموی گذاشت. بودند سرزمین‌هایی که از دمشق بسیار دورتر بودند، اما چنین کارنامه‌ای نداشتند.

مورخین متعددی در این باره نظرات متفاوتی ابراز داشته و در کنار طول مسافت و سختی کنترل این سرزمین‌ها از سوی مرکز خلافت، عوامل محتمل و مهم دیگری را نیز برشمرده‌اند. مطمئناً هر یک از این دلایل در مراحل مختلف تاریخی به درجات گوناگون در ایجاد نقش برجسته خراسان و ماوراءالنهر در تاریخ این سرزمین تاثیرگذار بوده است. شاید یک فرق مهم دیگر در طرز رفتار اعراب با مردمان این مناطق بعد از فتح آنجا و غلبه بر آنان بوده است. بی‌رحمی‌های قتیبه را همه مورخین اسلامی یادآور شده و تکرار کرده‌اند. اما از همان نخستین حمله‌های اعراب به خراسان و ماوراءالنهر یعنی حتی تا قبل از قتیبه نیز تاریخ فتوحات اعراب در شرق اصولاً شرح قتل و غارت مردم، قبول صلح در مقابل خراج و «مال الصلح» سنگین و اسیر گرفتن آنان بوده و این روند با فرستادن هر حاکم جدید از سوی خلیفه و حکمرانان او از نو تکرار شده است. برای نمونه فصل «فتح‌های خراسان» در «فتوح البلدان»^۲ اثر احمد یحیی بلاذری که عبارت از شرح فتوحات

۱. ن. «دوران طلایی دانش در اسلام» در همین کتاب

۲. بلاذری: فتوح البلدان، ص. ۵۶۱-۵۷۸

اعراب در مرو، نیشابور، طوس و سرخس تا بلخ، هرات و ترمذ تا بخارا و خوارزم و سمرقند است، چیزی جز توصیف جنگ و گریز، غارت، قتل، جزیه و بستن پیمان صلح به شرط پرداخت پول هنگفت و اختلافات بر سر تقسیم غنیمت و خراج نیست.

بعلاوه اگر نظر مورخین اسلامی را مبنای قضاوت قرار دهیم، باید بگوییم که ظاهراً چه در قزوین و اصفهان، چه ری و همدان و آذربایجان، درجه خشونت که اعراب در دوره امویان برای استقرار حاکمیت خود اعمال کرده‌اند، به پای آنچه که درباره خراسان بخصوص ماوراءالنهر روایت شده، نمی‌رسد. از این جهت به نظر می‌رسد که مردم خراسان و ماوراءالنهر در آن دوره اصولاً باید نسبت به مهاجمین عرب نرمش ناپذیرتر از دیگر ایرانیان بوده باشند. یک احتمال دیگر هم شاید آن باشد که وقتی اعراب ده سال پس از سرنگون کردن ساسانیان و فتح غرب و مرکز ایران و سیستان و بالاخره خراسان نهایتاً به مرزهای ماوراءالنهر یعنی رود آمو رسیدند، دیگر در جلب ایرانیان به اسلام چندان دینفع نبودند، بلکه در درجه اول دغدغه کسب غنیمت و غارت و تصاحب مال و ثروت را داشتند.^۱ از سوی دیگر به هر میزان که قبول اسلام در میان ایرانیان افزایش می‌یافت و به هر مقدار که اعراب با مردم نو مسلمان و بومی ایرانی اختلاط می‌یافتند، درآمد اعراب نیز از بابت جهاد و غنیمت کاهش پیدا میکرد و اختلافات و مناقشات جدیدتری را باعث می‌شد. البته کم و بیش مشابه همین تحولاتی که در شرق وجود داشت، در سرزمین‌های غربی و مرکزی ایران نیز مشاهده شده است، اما شدت و حدّت این دو به دلیل عوامل مختلف سیاسی، اجتماعی و حتی مذهبی متفاوت بوده است.

آنگونه که در فصل‌های گذشته آوردیم، تعداد اعرابی که به خراسان و ماوراءالنهر کوچ کرده و در این سرزمین‌ها ساکن شدند، نسبت به دیگر سرزمین‌های ایرانی بیشتر بود. آنان عمدتاً در مراکزی مانند مرو، نیشابور، بلخ و بخارا می‌زیستند. بخشی از این اعراب مهاجر به کارهای دینی، تجارت و یا کشاورزی می‌پرداختند و عده قابل توجهی از آنان نیز در صفوف لشکریان خلافت و یا دسته‌های مسلح خودسر فعالیت می‌کردند. اینگونه گذران زندگی اعراب مهاجر می‌توانست همزمان به نفع و یا ضرردستگاه خلافت تمام شود. گاهی در عراق یا خراسان میان قبایل و طوایف مختلف عرب در انتصاب به حکومت خراسان و ماوراءالنهر و یا کسب مقام‌ها و مشاغل مانند «عامل» یا همان مامور اجرایی و جمع‌آوری مالیات، رقابت و کشمکش به وجود می‌آمد و حتی برای رسیدن به این هدف «هدیه»های گرانبهایی به دستگاه خلافت داده می‌شد. همین قبیله‌های رقیب و گاه دشمن یکدیگر وقتی به شرق ایران می‌آمدند، رقابت‌ها و دشمنی‌های خود را نیز به همراه می‌آوردند یا در

1. Gibb: Arab Conquests in Central Asia, p. 15

خود خراسان و ماوراءالنهر اینگونه اختلافات میان آنان شعله ور می‌شد که این هم باعث نزاع‌های خونین میان آنها می‌گشت و مردم بومی به این مناقشات کشیده می‌شدند. نتیجه این وضع آن بود که در دستگاه امویان و سپس عباسیان، خراسان و ماوراءالنهر به عنوان ولایات ناآرام و شورشگر شهرت یافته بود.

برخی مورخین نوشته‌اند که در امپراتوری ساسانی، سازماندهی دولتی و دینی شرق و غرب کشور از یکدیگر فرق داشت. در غرب و مرکز، یعنی مثلاً ولایاتی مانند همدان، پارس، اصفهان، ری (تهران کنونی) و آذربایجان حاکمیت و سازمان دولتی و همچنین قدرت و نفوذ موبدان زرتشتی که مستقیماً دولت ساسانی را حمایت می‌نمودند، آشکارا از ولایات شرقی امپراتوری مانند سیستان، خراسان و بخصوص ماوراءالنهر محکم‌تر و منسجم‌تر بود و شاید به همین جهت تسلیم ولایات غربی به اعراب سریع‌تر از مثلاً خراسان و ماوراءالنهر انجام گرفت که در کنار حضور کمرنگ‌تر دولت و سپاهی مرکزی، صاحب سنت و نفوذ چشمگیر ادیان و آیین‌های دیگری مانند دین مسیحیت و آیین بودا بودند.^۱ می‌دانیم که شهرهای مهم مرزی مانند مرو، هرات، خوارزم و یا سمرقند و بخارا در کنار پیروی از مزدیسنا، تبدیل به مراکز آیین بودا و شاخه نسطوری مسیحیت در دولت ساسانی هم شده بودند و نسبت به تکرار ادیان از مناطق غربی ایران تساهل و تعامل بیشتری داشتند. به نظر فرای این موضوع شاید دلیل اساسی این امر بوده که بعد از فتح ایران، اکثر شورش‌های ضد عربی و یا احتمالاً ضد اسلامی نه در غرب، بلکه در شرق دولت مغلوب ساسانی رخ داده است.^۲

عامل دیگری نیز که در این زمینه موثر بوده، موقعیت جغرافیایی شرق ایران و همجواری مراکز آن با دشت‌ها و کویرهای آسیای مرکزی بوده که سازماندهی دولتی و نظارت از مرکزی قدرتمند را مشکل‌تر از غرب ایران نموده است.

در رابطه با همین زمینه تفاوتی دیگر و مهم میان شرق و غرب ایران باستان بعد از فتوحات اسلام حضور قبایل ترک در مرزهای شمالی و شرقی خراسان و ماوراءالنهر بوده است. عاملی که در ابتدا با دست اندازی و کوچ این قبایل به ماوراءالنهر و خراسان آغاز یافته بود، به تدریج با فتوحات و تاسیس حکومت‌های ترکی غزنویان و سلجوقیان به سوی غرب و حتی تا مرکز خلافت در عراق پیش رفته و گسترش پیدا کرد.

نیروهای ایلاتی و جنگجوی ترک در دشت‌های آسیای میانه و داخل ماوراءالنهر نیروی بازدارنده مهمی در مقابل توسعه اعراب و اسلام در صد سال نخست به «آن سوی نهر» یعنی

1. Barthold: Turkestan, p. 180

2. Frye: Golden Age of Persia, 74

ماوراءالنهر بودند. دسته‌های مسلح ترک‌ها که در گذشته همراه با بومیان ایرانی ماوراءالنهر در مقابل اعراب می‌ایستاد، خود در قرن نهم و دهم اسلام آورد و تبدیل به «بازوی مسلح» اسلام گردید، بازویی که دودمان‌هایی مانند سامانیان و مشخصاً خلفای عباسی به خوبی آن را به کار گرفتند، هرچند خود در نهایت قربانی آن شدند.

اگر دولت ترک‌های غربی و سپس چینی‌ها در ماوراءالنهر و دشت‌های آسیای میانه شکست نمی‌خورند و یا اگر ترک‌ها در پی این شکست‌ها به اسلام نمی‌گرویدند، خراسان و ماوراءالنهر چه نقشی در عالم اسلام می‌داشت؟

آیا می‌توان حدس زد که شاید مهارت‌هایی مانند دولت‌داری و حتی دانش و فنون، درست به خاطر همین عواملی که برشمردیم، در سطح محلی و «دولت شهری»، مثلاً در بلخ و مرو، بخارا و خوارزم، بهتر و شکوفاتر از نظام منسجم و مرکزی نجد ایران رشد کرده بود؟ سوال مرتبط دیگر این است که اگر سازماندهی سیاسی و اجتماعی خراسان و ماوراءالنهر نه بر اساس واحدهای پراکنده و مستقل دولت شهری، بلکه بر پایه انسجام دولتی مرکزی و سراسری مانند نجد ایران ساسانی می‌بود و دین زرتشتی در این سرزمین‌ها نیز مانند نجد ایران ساسانی، در کنار دولتی مقتدر پایه دوم و اصلی دولت‌داری را تشکیل می‌داد، تاثیر بعدی آن از جهت نقش خراسان و ماوراءالنهر در دوره اعراب و اسلام چگونه می‌بود؟

مباحث تاریخی را نمی‌توان بر پایه اگرها و مگرها و اینکه «چه می‌شد، اگر فلان طور نمی‌شد؟» پیش برد. چنین بحث‌هایی اگرچه می‌توانند در میان عامه هیجان انگیز باشند، ولی به هر حال از علم تاریخ و واقع‌گرایی به دور خواهند بود. بحث‌های مبتنی بر اینگونه فرضیات می‌تواند برای افراد جذابیت خاصی داشته باشد، هرچند توجه آنها مشکل است. با این همه، کوشش برای یافتن پاسخ‌های احتمالی به این سوال‌ها شاید بتواند به روشن‌تر شدن دلایل اهمیت خراسان و ماوراءالنهر در چند قرن نخست اسلام یاری رساند.

ابن خلدون و نقش «عصبیت»

سوال دیگری که میتوان درباره درخشش ویژه خراسان و ماوراءالنهر در دوره عباسیان پرسید، مربوط به چرایی شکوفایی علمی، فلسفی، هنری و نظام اداری ایرانیان به طور اعم و مردم خراسان و ماوراءالنهر به طور اخص در این دوره است. این موضوع دقیقاً تحلیل نشده، ولی ما می‌دانیم که فرماندهان برجسته‌ای مانند ابومسلم خراسانی، افشین استروشنی، مازیار طبرستانی، یعقوب لیث صفاری، طاهر بن حسین از سلسله طاهریان

و یا امیر اسماعیل سامانی و همچنین وزیران کاردانی چون یحیی برمکی از سرزمین‌های ایرانی دولت عباسی و بخصوص از خراسان و ماوراءالنهر برخاسته‌اند. بسیاری از مورخین این پدیده را به تداوم سنت و تجربه نظامی و دولت‌داری ساسانیان ربط داده‌اند. اما در حوزه‌های علم و دانش، علوم دینی، فلسفه، تاریخ و جغرافیا و هنر چه؟ کدام شرایط باعث درخشیدن ایرانیان و به ویژه دانشمندان و فیلسوفان خراسان و ماوراءالنهر در این زمینه‌ها شد؟

چه عواملی باعث شد که پانصد سال بعد، ابن خلدون، فیلسوف بزرگ تاریخ اسلام، در قرن چهاردهم میلادی در شمال آفریقا چنین بنویسد:

«واقعیتی شگفت‌انگیز است که، به استثنای چند نمونه، اکثر دانشمندان ملت اسلام، چه در علوم دینی و چه در علوم عقلی، عجم (ایرانی،^۱ - م.) بودند. (...) همه این دانش‌ها حائز ملکه (ذهنی، - م.) بودند و نیاز بود که آموخته شوند و آنها در زمره صنایع (فنون، - م.) به شمار می‌رفتند و ما پیشتر گفتیم که در فنون، این شهرنشینان هستند که ممارست می‌کنند و عرب از همه مردم دورتر از فنون است. پس علوم هم (در زمره، - م.) فنون شهرنشینان به شمار می‌رفت و عرب از آنها و بازار رایج آنها دور بود و در آن دوران مردم شهرنشین عبارت از عجم‌ها و یا کسانی نظیر آنان بودند، مانند موالی و اهالی شهرهای بزرگی که در آن روزگار در تمدن و کیفیات آن مانند صنایع و پیشه‌ها از عجم‌ها تبعیت می‌کردند، زیرا عجم‌ها به دلیل تمدن راسخی که از آغاز تشکیل دولت فارس داشتند، بر این امور استوارتر و تواناتر بودند. از آن جمله‌اند پایه‌گذاران دستور زبان سیبویه و بعد از او الفارسی و الزجاج که همگی به لحاظ تبار، ایرانی بودند. آنها در محیط زبان عربی بزرگ شدند و آن را (زبان عربی را، - م.) از طریق بالندگی خود و آمیزش با اعراب آموختند. آنان قواعدی را (برای دستور زبان عربی، - م.) تعریف کردند و آن را برای نسل‌های بعدی به صورت علم درآوردند. اکثر علمای حدیث که سنت پیامبر را برای مسلمانان حفظ نمودند نیز از ایرانیان و یا از لحاظ زبان و مهد تربیت، ایرانی بودند. همچنین، آنگونه که بخوبی میدانیم، همه فقیهان بزرگ و علمای علم کلام و مفسران از ایرانیان بودند و تنها ایرانیان به حفظ و تدوین آن برخاستند و از این رو مصداق گفتار پیامبر (ص) پدید آمد که فرمود:

۱. چنانکه خواهیم دید، در آثار ابن خلدون و دیگر مورخین و دانشمندان اسلامی سده‌های بعد از اسلام، تعبیر «عجم» یعنی غیر عرب، اکثراً به معنی «ایرانی» به کار رفته است. در ترجمه‌های اروپایی این آثار نیز لفظ «عجم» با ملاحظه جملات پیش و پس‌ی که در آنها به کار رفته «ایرانی» معنی می‌دهد، مانند «دولت عجمی سامانیان» (ابن خلدون) و «دولت عجمی و خراسانی» عباسیان (جاحظ). لفظ «عجم» از سوی مترجمین هم به همین ترتیب ترجمه و یا داخل پراتز آورده شده است. بعلاوه نویسندگان عربی زبان نیز هنگام بحث از ایران قبل از اسلام نام‌های «فرس» و «فارس» را برای سرزمین ایران و به عنوان صفت ایرانی و فارسی به کار می‌بردند. ن. تاریخ طبری و ابن الاثیر درباره دوره پیشا اسلامی.

«اگر علم بر گردن آسمان در آویزد، اهل فارس (ایرانیان، - م.) آن را به دست آورند. (...)

و اما علوم عقلی نیز در اسلام پدید نیامد مگر پس از عصری که دانشمندان و مولفان ایرانی برآمدند و کلیه این دانش ها به منزله صنعتی مستقر گردید و بالتیجه به ایرانیان اختصاص یافت و اعراب از آن دوری جستند و از ممارست در آنها منصرف شدند و تنها ایرانیان مُعَرَّب (با اعراب آمیخته، - م.) این علوم را ترویج دادند، همچنانکه در فنون دیگر نیز چنین کردند، آنگونه که در آغاز گفته شد. و این وضع همچنان در میان عجم ها و شهرهای آنان ادامه داشت تا روزگاری که ایرانیان و بلاد ایرانی عراق، خراسان و ماوراءالنهر تمدن (شهرنشینی، - م.) خود را حفظ می نمودند. ولی همینکه بلاد مزبور رو به ویرانی گذاشتند و تمدن که از اسرار الهی در پدید آمدن دانش و صنایع است نیز از این بلاد رخت بریست، علم نیز عجم ها را ترک نمود»^۱.

این خلدون بر آن بود که تمدن، صنعت و کتابت، علوم و فنون کار شهرنشینان است و مردم صحراگرد و بادیه نشین از قبیل اعراب از عهده این کار بر نمی آیند. در مقابل، غلبه بر دولت های بزرگ به قصد پادشاهی بر آنها و سپس پاسداری از سرزمین های بزرگ و فرمان راندن بر آنها تنها کار قبایل دلیل صحرانشین و بیابانگرد است که به نیروی «عصبیت» یعنی تعصب و غیرت به آن دست می یازند، چرا که «هدف عصبیت، چنانکه معلوم شد، غلبه و تسلط برای رسیدن به پادشاهی است»^۲. به نظر ابن خلدون، در این رهگذر کوچ نشینان نسبت به شهرنشینان جسورتر و دلاورتر و همزمان نسبت به آنان به خیر و نیکی نزدیک تر هستند. آنها برعکس شهرنشینان راحت طلب نیستند و از کوچ نمودن و به خطر انداختن آنچه که دارا هستند، نمی هراسند، زیرا با حداقل امکانات طبیعی زندگی می کنند و انتظارات زیادی هم ندارند، در حالی که شهریان فاقد این خصوصیات هستند، اما در کار اداره دولت، داد و ستد، آبادانی و عمران، علوم و فنون تبحر دارند. به نظر ابن خلدون، زندگی قبیله ای و چادرنشینی در تاریخ بشری بر زندگی شهری مقدم بوده و شهرنشینی هم ابتدا از چادر نشینی شروع شده، اما این دو یعنی زندگی چادر نشینی و شهرنشینی مکمل یکدیگرند و با زوال زندگی شهری، تمدن نیز از بین می رود. به عبارت دیگر همین «عصبیت» و یا تعصب و به نوعی همبستگی قومی یک گروه حاکم است که می تواند آن گروه را به شرط فراهم بودن «شرایط معینی» به سوی تاسیس حکومتی قدرتمند رهنمون شود و حتی زمینه یک ایدئولوژی مذهبی را به وجود بیاورد، در حالیکه ضعف این «عصبیت» با تاثیرپذیری

۱. ابن خلدون: مقدمه، اصل عربی، ص. ۵۴۳-۵۴۵؛ ترجمه انگلیسی روزنتال، ص. ۳۱۱-۳۱۵ و در عین حال ترجمه فارسی، ص. ۲۳۰-۲۳۲. متنی که در اینجا مشاهده می کنید، با در نظر گرفتن اصل عربی و هر دو ترجمه فارسی و انگلیسی اثر آورده شده و در متن نهایی نیز برخی تغییرات جزئی داده شده است.

۲. همانجا

از عوامل گوناگون دیگر منجر به زوال اجتناب ناپذیر آن دولت و قدرت گرفتن دودمان و دولت دیگری می‌گردد که دارای «عصیت» قوی‌تری است.

بسیاری از مورخین سرشناس جهان ابن خلدون را از مهم‌ترین متفکران فلسفه تاریخ دانسته‌اند. از جمله آرنولد توین بی انگلیسی «مقدمه» ابن خلدون را که نقل قول‌های فوق نیز از آن است، «در میان کلیه آثار همه صاحب نظران این حوزه در سرتاسر تاریخ و جهان بی‌شک بزرگترین اثر فلسفه تاریخ در نوع خود» توصیف نموده است.^۱

ابن خلدون در همین اثر خود استدلال می‌کند که دولت‌ها هم مانند انسان‌ها «عمر طبیعی» دارند و در نهایت رو به انقراض نهاده و جای خود را به دولت‌های دیگر با «عصیتی» بیشتر واگذار می‌کنند. در همین بستر و نگرش فلسفی و جامعه‌شناختی است که ظهور اسلام، انقراض دولت ساسانی به دست اعراب مسلمان و بعدها امویان به دست عباسیان و نهایتاً زوال عباسیان به دست ترک‌ها، ایرانیان آل بویه و سپس ترکان سلجوقی و نهایتاً به دنبال آن، سقوط کامل عباسیان توسط مغول‌ها در «تاریخ ابن خلدون» تبیین و تشریح می‌شود.

ابن خلدون بر پایه این تفکر همه اقوام و دولت‌های دوران مورد بحث را به دو گروه بزرگتر تقسیم می‌نمود: یکم، آنان که صحراگرد، بادیه نشین، دلیر و جنگاور بودند و «عصیت» قومی و یا مذهبی کافی برای حکمرانی و فرمانروایی داشتند و دوم، یکجانشینان شهری که در اداره دولت، داد و ستد، آبادانی و علوم و فنون گوناگون مهارت داشتند، اما فاقد تعصب، دلاوری و جنگاوری بودند و از فرمانروایان صاحب «عصیت» و قدرت پیروی می‌کردند. ابن خلدون اعراب را نمونه گروه اول و ایرانیان را نمونه گروه دوم می‌نامد، اگر چه بنا به همین نظریه، موقعیت هر گروه وابسته به تحول شرایط اجتماعی و سیاسی تغییر پذیر بوده است. از دیدگاه ابن خلدون، ساسانیان و رومیان پیش از اسلام و اعراب و ترکان پس از اسلام مصداق بارز این فراز و فرود در دولت‌های مزبور بود. البته این نظریه موقعیت و تحول قدرت اجتماعی و سیاسی اقوام و ملل گوناگون جهان اسلام را در اوایل اسلام در بر می‌گیرد، در حالی که اوضاع همین اقوام و ملل هفتصد سال پس از اوایل اسلام در دوره ابن خلدون و بخصوص دوران کنونی کلاً دچار تحولات ماهوی و به گفته ابن خلدون «اختلاط انساب» یعنی آمیزش تبارها و شهر نشین شدن اکثریت آن اقوام مورد بحث بوده است.

گذشته از این نظریه ابن خلدون، اکثر دانشمندان تاریخ تمدن از جمله ویل دورانت^۲

1. Toynbee: The Study of History, p. 372

2. Durant: The Story of Civilizations, vol. 1, pp. 1-4

گفته‌اند که رشد و شکوفایی علم، ادبیات، صنعت، فلسفه، هنر و سیاست مانند دولت‌داری و نظایر آن تنها می‌توانست در جوامع یکجانشین و شهری آن دوران دنیای اسلام یعنی سرزمین‌های تاریخی ایران، مصر و روم شرقی (بیزانس) شکوفا شود و نه در جوامع صحراگرد و چادر نشین عربستان و یا آسیای مرکزی. البته در این نیز شکی نیست که وضع یاد شده به تدریج با گسترش شهرنشینی بین اعراب و سپس ترک‌ها و تبعاً اسلام آوردن ترکان و ورود آنان به سرزمین‌های مسلمان در قرن‌های نهم و دهم دچار تحولات متفاوت و جدیدی شد.

از مَرو تا بغداد

در سال ۸۰۹/۱۹۳ هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی، که متولد شهر قدیمی ری در نزدیکی تهران کنونی بود و برای سرکوب برخی شورش‌های ضد حکومتی از عراق به خراسان آمده بود، در توس در شمال غربی مشهد کنونی درگذشت. در این دوره، مامون، یکی از فرزندان او، حاکم خراسان و امین، فرزند دیگرش، حاکم عراق و شام بود. پس از مرگ هارون، برخلاف وصیتی که او برای جلوگیری از اختلاف فرزندان در باره جانشینی خود کرده بود، میان امین که طبق این وصیت خلیفه شد و مامون که حاکم شرق و خراسان بود و می‌بایست پس از مدتی او نیز خلیفه شود، اختلاف افتاد و کار به جنگ کشید، زیرا امین می‌خواست بجای برادرش مامون فرزندش را به جانشینی خود منصوب کند. در جنگ بین دو برادر، ایرانیان و بخصوص رجال سیاسی و نظامی خراسان چون فضل بن سهل سرخسی و طاهر بن حسین فعالانه در جبهه مامون و به نفع وی جنگیدند که حاکم خراسان بود و محل استقرارش در مرو قرار داشت، در حالیکه امین اساساً از سوی قبایل عرب و نظامیان شام حمایت می‌شد.

مورخین در این مورد معمولاً به نسب مادری مامون که اصالتاً ایرانی و از بادغیس افغانستان بود، اشاره می‌کنند و در مقابل، اصلیت عربی و عباسی مادر امین را یادآور می‌شوند تا موضوع نزدیکی مامون به ایرانیان و امین به اعراب بیشتر قابل درک باشد. اما با ملاحظه نقش و نفوذ ایرانیان و بخصوص خراسانیان در نزد همه خلفای عباسی، به نظر

نمی‌رسد نیازی به اشاره به این و یا اقامت دراز مدت هارون‌الرشید در خراسان و نزدیکی او و مامون با خانواده‌های ایرانی وجود داشته باشد.

فاتح جنگ داخلی میان دو فرزند هارون، مامون بود که به دنبال تسخیر بغداد از سوی طاهر بن حسین در سال ۸۱۳/۱۹۷ در مرو بر تخت خلافت نشست. دو، سه سال بعد مامون به عنوان خلیفه جدید نامه‌ای به امام هشتم شیعیان علی بن موسی الرضا نوشت که در مدینه در میان پیروان شیعه خود به سر می‌برد. مامون امام رضا را با عزت و احترام فراوان به خراسان که حالا دیگر مرکز خلافت شده بود، دعوت نمود. امام رضا در سال ۸۱۶/۲۰۱ همراه با ملازمان خود به سوی مرو حرکت کرد و از راه بصره، اهواز و فارس ابتدا به نیشابور و سپس به مرو آمد.^۱

بنا به برخی منابع شیعه، مامون ابتدا خواست که به نفع امام رضا از خلافت کنار برود، اما امام با این پیشنهاد موافقت نکرد و بالاخره قبول نمود که ولیعهد خلیفه گردد. طبری و منابع دیگر می‌نویسند که عنوان «رضا» از سوی مامون به امام علی بن موسی داده شده و این نام اشاره‌ای به قیام ضد امویان در دوره ابومسلم و دعوت به رضایت همه مسلمانان با امامی از آل محمد است. «در این سال (۲۰۱ ق.، م.) مامون، علی بن موسی رضی الله عنه را ولیعهد مسلمانان کرد و خلیفه از پی خویشان، و او را رضای آل محمد نامید، صلی الله علیه و سلم، و سپاه خویش را بگفت تا پوشش سیاه بگذارند و پوشش سبز به تن کنند».^۲ بنظر می‌رسد که سیاه پوشی از دوره قیام ضد اموی ابومسلم به سنت عباسیان تبدیل شده بود. اما ترجیح رنگ سبز برای پوشش و بیرق اسلام که مامون در حمایت از شیعیان به آن امر کرده، ظاهراً تا آن موقع در میان شیعیان رایج نبوده و از آن به بعد به عنوان نماد آشتی عباسیان و شیعیان رواج یافته است.^۳

در این دوره روابط مامون و امام رضا یعنی ولیعهد او نزدیک‌تر و مستحکم‌تر گشت. در منابع آمده است که خلیفه هر روز با امام ملاقات و گفتگو داشته و نظر او را بخصوص در امور دینی جویا می‌شده، چرا که امام به اظهار نظر در مورد مسایل سیاسی و اداری تمایل چندانی نشان نمی‌داده است. اما تعیین ولیعهدی امام رضا و مقررات جدید مامون از جمله پوشش سبز در بغداد با مخالفت مردم روبرو شد و بسیاری آن را دسیسه فضل بن سهل ایرانی، فرمانده کل و وزیر مامون و به احتمالی کار ایرانیان و شیعیان دانستند. برخی از آنان از بیعت با مامون که هنوز در مرو بود، سرپیچی کردند و برخی دیگر گفتند به شرطی در

1. Madelung: Ali al-Reza, in EIr online, retrieved on 08.06.2020

۲. طبری: ج. ۱۳، ص. ۵۶۵۹. مشابه همین روایت در تواریخ دیگر نیز آمده، مثلاً: تاریخ ابن خلدون، ج. دوم، ص. ۴۵۰.

3. Madelung: Ibid

بیعت با مامون باقی می‌ماند که ولیعهد دیگری انتخاب شود.

فضل بن سهل سعی می‌کرد خلیفه به فکر رفتن به بغداد نیفتد و پایتخت عباسیان در مرو و خراسان بماند. اکثر منابع برآنند که فضل بن سهل و برادرش حسن که بجای طاهر بن حسین حاکم بغداد شده بود و طبق برخی روایات با مردم این شهر بدرفتاری می‌کرد، مامون را بازیچه دست خود ساخته بودند و حتی اینکه اندیشه ولیعهدی امام رضا نیز گویا نقشه‌ای از خاندان سهل بوده، تا در نهایت «خلافت از دست آل عباس در آمده، به دست آل علی برسد».^۱ برخی منابع ایرانی نوشته‌اند که مخالفت اهل بغداد و به ویژه عباسیان با سیاست‌های پیش گفته مامون می‌تواند به ایرانی الاصل و نومسلمان بودن خاندان سهل نیز مربوط باشد. عبدالحسین زرین کوب به نقل از تاریخ گزیده حمدالله مستوفی می‌نویسد که فضل روزی «با یکی از ارکان دولت مامون گفت سعی من در این دولت از ابومسلم بیشتر است. او گفت ابومسلم دولت از قبیله به قبیله رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی. گفت اگر عمر باشد از قبیله به قبیله رسانم».^۲

البته به نظر نمی‌رسد که همه این برداشت‌ها آنچنان بی‌مبنا باشند. حتی قبل از جنگ دو برادر یعنی امین و مامون، یک نگرانی پدر آنان هارون الرشید از این خطر بود که رشد شورش‌های ضد خلافت در خراسان و ماوراءالنهر می‌تواند باعث جدایی خراسان و عراق شود. در عمل هم با بالا گرفتن نقش ایرانیان خراسان، نوعی کشمکش عراقیان و خراسانیان و یا اعراب و ایرانیان به وجود آمده بود، تا حدی که در ذهن عباسیان بغداد، خراسان هم معنی با فضل بن سهل و بخصوص برادرش حسن شده بود که به عنوان حاکم بغداد به مردم زورگویی می‌کرد و این تصور ایجاد شده بود که ایرانیان زرتشتی برای به دست گرفتن حاکمیت دولت اسلامی و عربی فعال شده‌اند. عباسیان بغداد با این ذهنیت خود مامون را نیز که مادرش ایرانی الاصل بود و از سوی ایرانیان «شوهر خواهر ما» خوانده می‌شد، مانند ایرانیان نومسلمان می‌شمردند. «بزودی شاعران دربار امین، مامون و وزیر او فضل بن سهل را که تا سال ۸۰۶/۱۹۰ زرتشتی بود، مخالف اعراب و نتیجتاً اسلام نامیدند».^۳ جالب آنکه یکی از همین شاعران مامون را به عنوان «ادامه دهنده کار خسروان ایرانی و دین آنان» توصیف نمود.^۴

در این دوران اوضاع دولت عباسی در نتیجه جنگ امین و مامون از یک طرف و شورش‌های علویان و خوارج و نیز جریان‌های طرفدار امویان و ضد عباسیان در خراسان،

۱. زرین کوب: دو قرن سکوت، ص. ۱۸۸

۲. همانجا

۳. ر. پ. متحده: خلافت عباسیان در ایران، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۷۲

۴. همانجا

سیستان و شمال آفریقا از طرف دیگر آشفته شده بود. احتمالاً مامون انتظار داشت که در پی انتخاب امام رضا به عنوان ولیعهد، آرامش بیشتری میان خراسان و عراق حاصل شود. اما این محاسبات درست از آب در نیامد. در پی تصمیمات مامون در مورد ولیعهدی امام رضا و در شرایط غیبت او به عنوان خلیفه در بغداد، شورش‌های جدید و خونینی از عراق، حجاز و یمن برخاست.

خلیفه مامون در مقابل انتخابی بزرگ و حساس قرار گرفته بود: ماندن در مرو، استحکام دولت‌داری عربی-اسلامی در ایران و نظاره گر فروپاشی بخش غربی امپراتوری بودن و یا رفتن به بغداد و دادن برخی امتیازات و قبول خواست‌های اصلی مخالفین و شورشیان بخاطر آرامش و نتیجتاً حفظ تمامیت دولت عباسی.

در این مدت فضل بن سهل کوشش می‌نمود مامون را از اخبار مربوط به آشوب‌ها و شورش‌های مکرر در عراق و شام دور و بی‌خبر نگه دارد تا خلیفه به بغداد باز نگردد. اما امام رضا به مأمون یادآوری می‌نمود که بهتر است برای آرام کردن مردم به بغداد بازگردد.

در این ایام بود که مامون همراه با بزرگان لشکر و دولت خود به تدریج از مرو به سوی غرب یعنی عراق روانه شد. در طی این مدت چند نظامی در سرخس خراسان به اقامتگاه فضل بن سهل حمله کرده و او را به قتل رسانیدند. مامون دستور دستگیری و اعدام قاتلان را داد. متهمان مدعی بودند که فرمان قتل را قبل از حرکت مامون به بغداد از خود وی گرفته‌اند. چند ماه بعد زمانی که کاروان مامون به طوس رسید، امام رضا بیمار شد و در سال ۲۰۲ یا ۲۰۳ ق. (۸۱۷ یا ۸۱۹ م.) درگذشت. مامون هیئتی از نزدیکان شیعه امام از جمله عموی او را مأمور کرد تا علت فوت امام را معلوم نمایند تا اطمینان حاصل شود که فوت امام امری طبیعی بود یا خیر؟ همچنین به دستور مامون، پیکر امام رضا در مجاورت آرامگاه پدر خود، هارون الرشید در نقوان (معروف به هارونیه) به خاک سپرده شد که بعدها این محل گسترش یافته به نام «مشهد» معروف شد. روایت است که گویا مامون با سر برهنه در مراسم عزاداری شرکت کرده و سه روز بر سر مزار او سوگواری نمود.

با این همه، اکثر منابع شیعه، مامون را در مسموم نمودن امام رضا مقصر دانسته‌اند. در واقع کشته شدن فضل بن سهل و با فاصله کوتاهی فوت مشکوک امام رضا در شرایط بحرانی آن دوره و طی عزیمت خلیفه مأمون از مرو به بغداد، راه دیگری جز مظنون شدن به مامون باقی نمی‌گذاشت. اما به گفته مادلونگ، «این بدان معنی نیست که سوگواری مامون بخاطر درگذشت امام رضا که به نظر می‌رسد مورد احترام و محبت عمیق خلیفه بوده، از صمیمیت بدور بوده باشد».^۱ احتمالاً مامون برآستی نسبت به امام رضا احترام و ارادت

صمیمانه‌ای داشته، اما وقتی به این نتیجه رسیده که موضوع بر سر مصالح دولت و خلافت است، آنچه را که به نظرش درست رسیده، انجام داده است. «همچنانکه در موقعیت‌های دیگر حکومت داری مامون نیز می‌بینیم، در این مورد هم به نظر می‌رسد که محاسبات خونسردانه سیاسی به احساسات و آرمان‌های مامون غلبه نموده‌اند».^۱

1. Ibid.

دوره طلایی دانش در اسلام

هنگامی که مامون در سال ۸۱۹ م. پس از جنگی خونین با برادرش امین از مرو به بغداد بازگشت و بر تخت خلافت نشست، چندان کسی از نزدیکان و بزرگان دولتی برادرش امین و یا پدر و اجدادش هارون، مهدی و منصور در دربار خلیفه نمانده بود و او می‌بایستی برای بیشتر مقام‌های مهم دولتی چهره‌های جدیدی بیابد. این چهره‌های جدید اکثراً از سرآمدان ایرانی و یا نُجَبای عراقی بودند که رابطه معنوی چندانی با خاطرات و فرهنگ بادیه نشینی در شبه جزیره عربستان نداشتند. اما آنها با پیشینیان عرب خود دو وجه مشترک داشتند: اولاً آنها دین زرتشتی اجداد خود را ترک کرده، مسلمان شده و برای خود نام‌های عربی و اسلامی انتخاب نموده بودند و ثانیاً زبان عربی را با شیوایی و عمقی شگفت‌انگیز آموخته و با فرهنگ عربی نیز در سطحی عالی آشنا شده بودند. در این کار ایرانیان آنقدر پیش رفته بودند که حتی ششصد سال بعد مورخ و فیلسوف عرب، ابن خلدون در کتاب «المقدمه» خود نوشت که «به جز چند استثنا، اکثر علما چه در حوزه دینی و چه در زمینه علوم عقلی، عجم (یعنی غیر عرب و اکثراً ایرانی، - م.) هستند».^۱ در امور دولت‌داری، وزارت، دبیری که مسئول ارتباطات و نامه نگاری‌های رسمی و قراردادهای و ثبت اسناد بود، دیوان تشریفات دستگاه خلیفه، دیوان خراج یعنی جمع‌آوری مالیات و دیوان برید یا پُست و راه‌ها نیز وضع مشابهی حاکم بود. ساختار

۱. در این مورد به فصل «خراسان سرنوشت ساز» کتاب حاضر مراجعه کنید.

اصلی این بوروکراسی دولتی از ایران ساسانی گرفته شده بود و نخبگان ایرانی به خوبی با آن آشنا بودند.

این قشر بزرگ نخبگان چهره جدیدی به دولت اسلامی عباسی و دستگاه خلافت آن بخشید که با تصویر کلی دودمان امویان کاملاً فرق داشت. خلفا همچنان عرب بودند و «امیرالمومنین» نامیده می‌شدند. اما برخلاف دوران گذشته، در مراتب پایین‌تر از خلیفه، عجم به شرط پذیرش دین اسلام و تسلط بر زبان و فرهنگ عربی، پست‌تر از عرب نبود و حتی بر عکس، چنانکه در فصل گذشته دیدیم، در میان اعراب چنین نگرانی عمیقی به وجود آمده بود که ایرانیان و بخصوص خراسانیان ارکان دولت عباسی را قبضه کرده‌اند.

البته سرآغاز این بوروکراسی جدید زودتر از مامون، همزمان با سقوط امویان و بر سر کار آمدن عباسیان بود و شاید دلیل اصلی آن هم این بود که عباسیان حکومت خود را بیش از همه مدیون ایرانیان و بخصوص خراسانیان بودند. اما خلافت مأمون و آمدن او به بغداد به این «ایرانی» و جهانی شدن دولت عربی و اسلامی تکان بزرگی داد.

شاید هم یک فرق مهم دولت‌داری نوع جدید و «ایرانی» دستگاه عباسیان با گذشته، در تلفیق شایستگی، ثروت و قدرت با علم، هنر و ادب بود.^۱

در گذشته ثروت اصولاً محصول قدرت بود، چیزی که در درجه اول به تیر و شمشیر تکیه می‌کرد. مهارت، اهمیت درجه اولی نداشت و لزوماً به قدرت و ثروت منتهی نمی‌شد. اما به هر حال علم و ادب عنصر جدیدی بود که به جامعه اسلامی علاوه شده بود. شرایط و الزامات پیدایش و شکوفا شدن علوم و فنون از جمله تمدن شهری، سنت فرهنگی و نوشتاری و همچنین آرامش و رفاه نسبی اجتماعی را در فصل‌های گذشته تا حدی بررسی کردیم. اما باید روی تعبیر و معنای «ادب»، طوری که از دوره عباسیان در فرهنگ اسلامی جا افتاد، نیز کمی تأمل کرد.

به تدریج مسئولیت اداره دیوان یعنی بوروکراسی دولتی به تبعیت از نظام ساسانی به فرد مقتدر و دانایی به نام «وزیر» سپرده شد. اگرچه اندیشه تاسیس منصب وزارت در دوره امویان پیدا شد، اما این مقام در عمل در دوره خلافت منصور و هارون الرشید و وزارت خالد و یحیی برمکی بلخی و سپس با خلافت مامون و وزیر او فضل بن سهل سرخسی جا افتاد و تثبیت شد. بعد از مامون، این بوروکراسی به صورت اداره‌ها و یا دیوان‌های جداگانه مانند خراج (مالیات) و برید (مرسولات و پست)، جُند (لشکر) و «کُتاب» (به معنی دبیران) تحت نظارت وزیر اعظم تقسیم شد. طبعاً وزیر در نهایت زیر دست خلیفه و مجری فرامین او بود، اما بعد از خلیفه هیچ کس به اندازه وزیر قدرت نداشت، گرچه

1. Kennedy: Baghdad, pp. 243-245

این مناسبات هم پیوسته تابع شخصیت خلیفه و وزیر و شرایط زمانه بود. این سنت دولت‌داری بعد از خلیفه متوکل در سال ۸۶۱ م. با برتری فرماندهان نظامی ترک در دارالخلافه عباسی به نفع نظامیان تغییر یافت، اما در دوره دودمان‌های سامانیان، غزنویان و سلجوقیان با چهره‌هایی مانند جیهانی، بلعمی، بیهقی، نظام‌الملک و نصیرالدین طوسی تا مدت‌ها همچنان ادامه داشت.

در حالیکه خلیفه‌ها، پادشاهان و امیران می‌آمدند و می‌رفتند، کار اداره دولت از طریق وزیران اکثراً ایرانی که کاردان و سیاستمدار و اغلب دانشمند، ادیب و مورخ هم بودند و در حیطه قدرت خود علوم و فنون را تشویق و حمایت می‌نمودند، ادامه می‌یافت. دبیران نیز که زیر دست وزیران کار می‌کردند، ملزم بودند زبان عربی و فارسی را به خوبی و شیوایی بدانند. آنها می‌بایست سطح اطلاعات مطلوبی از فقه و کلام، تاریخ، جغرافیا و راه‌ها، نجوم، ریاضیات و محاسبات مالی می‌داشتند و همچنین صاحب معلومات عمومی در حوزه‌های گوناگون فنی چون گردش آفتاب و ماه و طول روز و شب و نیز محاسبات مربوط به اندازه‌گیری مسافت‌ها و اوزان می‌بودند و همه این خصوصیات را با رفتار و منشی نجیبانه می‌آمیختند.^۱ کسی که این همه محسنات والا را در خود جمع می‌کرد، «ادیب» نامیده می‌شد. این طبقه دبیران نیز که در دولت عباسیان و متعاقباً در دولت‌های طاهریان، سامانیان و آل بویه تا غزنویان و سلجوقیان بوروکراسی دولتی را تشکیل می‌دادند، به نوبه خود علم و ادب را در حد توانایی خویش ترغیب و تشویق نموده و دانشمندان و ادیبان دیگر را حمایت می‌کردند.

بیت‌الحکمه بغداد

از ابتدای دودمان عباسیان یعنی سال ۷۵۰ م. تا دو سه قرن بعد اکثر خلفای عباسی به درجات مختلفی حامی علم و ادب و یا شاخه‌های معینی از آن بودند. اما در صد سال نخست عباسیان، مخصوصاً خلیفه مامون (۷۸۶-۸۳۳ م.) شخصاً نقش خاصی در حمایت موثر و فعال از شکوفایی همه جانبه علوم و فنون در این مرحله از تاریخ اسلام ایفاء نمود، دوره‌ای که مانند آن دیگر تکرار نشد و یا نتوانست تکرار شود. نزدیکان خلیفه و دیگر بزرگان دولت مانند حاکمان بغداد که از دودمان ایرانی طاهریان بودند و دیگر شخصیت‌های غیرنظامی و ثروتمند نیز به پیروی از خلیفه، اهل علم و ادب را تحت

1. Ibn Qutayba Dinawari, quoted by Bosworth and Clauson: *Al-Xwarazmi and the Peoples of Central Asia*, pp. 98-99

حمایت شخصی خود می‌گرفتند.

برخی از مورخین، این دوره شکوفایی علوم و فنون در دنیای اسلام را «دوره طلایی اسلام» نامیده و تاسیس کتابخانه‌ای بنام «بیت‌الحکمه» یا خانه حکمت و دانش در بغداد در زمان خلافت هارون‌الرشید یا مامون را سرآغاز این دوره شمرده‌اند.

درباره تعبیر «دوره طلایی اسلام» مورخین و پژوهشگران نظرات مختلفی دارند. عموماً مورخین معاصر ترجیح می‌دهند که از به کار بردن عنوان «دوران طلایی» برای ادیان پرهیز کنند، چرا که معیار موفقیت‌های برجسته در حوزه‌های مختلف که می‌تواند پایه اطلاق تعبیر «دوران طلایی» گردد، اصولاً درباره یک کشور یا شهر و یا یک دودمان تاریخی صدق می‌کند. اما ارزیابی «طلایی» بودن دوره‌ای از موجودیت یک دین، آن هم در گستره هزار و چند صد ساله آن منطقی به نظر نمی‌رسد. با این همه نمی‌توان نادیده گرفت که تقریباً همه حوزه‌های فلسفه و علم در مرحله معینی از تاریخ دودمان عباسیان شکوفایی و رشد خارق‌العاده‌ای در سطح جهانی داشته است. به همین جهت در کتب جدیدتر تاریخ، این مرحله از دوره حکومت عباسیان نه به عنوان «دوره طلایی» دین اسلام، بلکه دوره‌ای در نظر گرفته می‌شود که به دلایل خاص خود صحنه شکوفایی بی‌نظیر فعالیت‌های علمی و فلسفی گردید و حتی تا درجه معینی به رونق تجارت، معماری و هنر انجامید. غالباً گفته می‌شود که این مرحله در نیمه‌های قرن هشتم میلادی با سرکار آمدن سلسله عباسیان آغاز شده و بخصوص در دوره خلیفه مامون به اوج خود رسید. اما درباره پایان این مرحله اختلاف نظر هست. در حالی که برخی می‌گویند این دوره در نتیجه حملات مغول به بغداد و سرنگونی عباسیان در سال ۱۲۵۸/۶۵۶ به پایان رسید، دیگران برآنند که زوال این شکوفایی علمی در تاریخ اسلام یکی دو قرن پیش از حمله مغول شروع شده بود. نگارنده ترجیح داده است که به پیروی از برخی پژوهشگران و تاریخ‌نگاران معاصر از جمله جمیل (جیم) الخلیلی^۱، استاد فیزیک از بریتانیا، از تعبیر «دوره طلایی دانش» در عالم اسلام استفاده نماید. یکی از مراکز این نهضت و شکوفایی علمی در بغداد دوران عباسیان، و مهم‌ترین آنان، کتابخانه یا موسسه «بیت‌الحکمه» بود.

بیت‌الحکمه که محصول اندیشه‌های هارون‌الرشید و سپس حمایت فرزندش مامون بود، احتمالاً در سال‌های ۸۲۵-۸۲۶ م. گشایش یافت. ولی تاریخ واقعی تاسیس این مرکز و نحوه و ابعاد فعالیت آن مورد اختلاف مورخین است. بعضی‌ها بر این باورند که بیت‌الحکمه ابتدا مرکز ترجمه متون و کتب یونانی و پهلوی به عربی و در عین حال مرکز تحصیل، پژوهش و کلاً حیات علمی بغداد بوده است. اما دیگر مورخین از آن تنها به عنوان

کتابخانه‌ای یاد می‌کنند که احتمالاً از خانواده برمکیان باقی مانده و اساساً مرکز کتاب‌های پهلوی و ترجمه آنها به عربی بوده است. به نظر آنها ترجمه‌های یونانی به عربی دیرتر و به طور جداگانه و طی سفارشات رسمی، اما بطور خصوصی و نه در بیت‌الحکمه انجام می‌گرفته است.^۱ برای ما تعیین محل اینگونه فعالیت‌ها اهمیت چندانی ندارد. مهم این است که نهایتاً چه در بیت‌الحکمه و چه در خانه‌ها و کتابخانه‌های شخصی افراد با نفوذ و متمول بغداد، حدود نود تا صد ترجمه آثار اصلی یونانی و پهلوی به عربی انجام گرفته و همچنین در این دوره دانشمندان بسیاری به بغداد جذب شده و تحت حمایت خلیفه و دیگر بزرگان دولت به تحقیق و تالیف آثار خود پرداخته‌اند.

بنابراین ما در اینجا ابتدا این دو موضوع را بحث خواهیم نمود. یکم: اهمیت جمع آوری کتاب‌های مهم و کمیاب و ترجمه آثار مهم کلاسیک مخصوصاً از یونانی به عربی، و دوم: جذب دانشمندان از چهار گوشه جهان اسلام به بغداد و حمایت از آنها در راه پژوهش و تالیف آثار جدید علمی.

اولین اقدام مهم مامون جمع آوری و ترجمه آثار کلاسیک یونانی و همچنین ایرانی و هندی بود. البته در زمان پدر مامون یعنی هارون و جد او یعنی منصور ترجمه آثار پهلوی و تا حدی سانسکریت مورد توجه بیشتری بود. به عبارت دیگر ترجمه آثار تمدن‌های باستان به عربی از قبل از مامون شروع شد. حتی برخی مکتوبات اداری و حسابداری ساسانی در دوره امویان از پهلوی به عربی ترجمه شده بود. بعدها در دوره هارون‌الرشید نیز برخی از آثار پهلوی و سانسکریت به ویژه در زمینه‌های اساطیر، نجوم و پزشکی به عربی ترجمه شد. به عنوان نمونه می‌توان از روزبه پور دادویه معروف به ابن مقفع، نویسنده و مترجم معروف ایرانی، نام برد که کتاب «کلیله و دمنه» را در همان دوره خلیفه منصور از پهلوی به عربی ترجمه کرد. اصل این اثر احتمالاً به زبان سانسکریت بوده که بعداً به پهلوی نوشته شده است. اما متن پهلوی «کلیله و دمنه» پس از فتوحات عرب مانند بسیاری از آثار دیگر پهلوی از بین رفت. بنا بر این امروزه اگر ترجمه عربی «کلیله و دمنه» نمی‌بود، ما اساساً از وجود چنین اثری به زبان پهلوی بی‌خبر می‌بودیم. بدین جهت می‌توان گفت که ترجمه‌های عربی از پهلوی و سانسکریت باعث «نجات» آن آثار شده‌اند، تا ما در دوران معاصر از آنها باخبر باشیم.

موج ترجمه آثار کلاسیک یونانی به عربی جهش دیگری به این نهضت داد. خلفای عباسی این دوره بر این باور بودند که دولت‌داری ایرانیان بسیار پیشرفته است، اما در علم و فلسفه کسی به پای یونانیان نمی‌رسد. در این باره ما در گذشته این نقل قول را از مورخ

و متفکر معروف عرب الجاحظ آورده بودیم که نوشته بود: «اهل چین در صنعت، یونانیان در حکمت و آداب، آل ساسان در دولتمداری و ترک‌ها در جنگ برتر از دیگرانند».^۱ از این جهت خلیفه هفتم عباسی مامون به ترجمه‌های مستقیم آثار کلاسیک از زبان یونانی و سریانی به عربی اهمیت ویژه‌ای می‌داد. منظور از «سریانی» گونه شمال شرقی زبان باستان آرامی است که زبان آسوری کنونی باقیمانده آن است. بین قرن‌های دوم و هفتم میلادی آثار بسیاری بخصوص مربوط به کلیسای شرقی نسطوری به این زبان نوشته شد. علت اصلی اینکه برخی آثار کلاسیک یونانی از ترجمه سریانی آنان به عربی ترجمه شده نیز احتمالاً آن است که در زمان هارون الرشید و مامون اصل یونانی برخی آثار کلاسیک یونانی دیگر از بین رفته و از آنها تنها ترجمه‌های سریانی باقی مانده بود. احتمال دیگر آن است که در آن دوره در دولت عباسی مترجمینی که از سریانی به عربی ترجمه کنند بیشتر و مترجمین مستقیم یونانی-عربی کمتر یافت می‌شدند. در این مورد هم درست مانند نمونه «کلیله و دمنه» اگر این آثار از سریانی به عربی ترجمه نمی‌شدند، امروزه حتی در دنیای غرب کسی از موجودیت این آثار کلاسیک یونانی اطلاعی نمی‌داشت. همچنین از آنجایی که مترجمین عربی آثار کلاسیک یونانی غالباً از مسیحیان نسطوری بودند، تسلط آنان به سریانی بیشتر و انتخاب متون سریانی آثار یونانی برای آنان امری بدیهی بود.

در قرون دوازدهم و سیزدهم که طلایه‌داران جنبش فرهنگی رنسانس در اروپا تشنه رجعت به آثار کلاسیک یونانی و بازخوانی و بهره‌گیری از آن بودند، دریافتند که برخی از این آثار کاملاً از بین رفته‌اند و از آنها تنها ترجمه‌های عربی باقی مانده است. از این جهت مترجمین اروپایی مخصوصاً در ایتالیا و اسپانیا آثار گم شده یونانی و همچنین آثار جدیدتر علمی شرقیان مسلمان مانند خوارزمی، بیرونی و ابن سینا را از عربی به لاتین ترجمه کردند تا در دوران بیداری و اصلاحات اروپا مطالعه، بررسی و تدریس شوند. بسیاری از مورخین معاصر این موضوع را که ترجمه عربی برخی از آثار کلاسیک باعث «نجات» آنان از مفقود شدن گردیده، یکی از خدمات بزرگ شکوفایی و دوران طلایی دانش در عهد عباسیان می‌دانند. به نظر آنها این ترجمه‌ها باعث شده‌اند که تاریخ تحول تمدن اروپایی از پایان دوران باستان در قرن ششم تا اوایل رنسانس در قرن پانزدهم در وقفه هزار ساله «قرون وسطی» از بین نرود.^۲

در تاریخ تمدن اروپایی، «قرون وسطی» به دوره‌ای نزدیک به یک هزار سال گفته می‌شود که با فروپاشی امپراتوری روم در قرن ششم میلادی شروع شده و با آغاز رنسانس

۱. جاحظ: مناقب، ص. ۶۶

2. Al-Khalili: Ibid., p. 18

اروپا در قرن پانزدهم به پایان رسیده است. تا گذشته‌ای نه چندان دور، بسیاری از مورخین غربی قرون وسطی را دوران تاریکی و «وقفه» در پیشرفت دانش و فرهنگ اروپایی می‌شمردند. با رواج یافتن بحث مربوط به دوران طلایی دانش در اسلام، برخی مورخین به این نتیجه رسیده‌اند که این دوره عالم اسلام، نقش «پل» میان تمدن باستان و رنسانس را بازی کرده است.

خلیفه مامون در طی «نهضت ترجمه آثار کلاسیک» با صرف مبالغی هنگفت و پرداخت حقوق‌های گزاف، گروه بزرگی از نویسندگان و مترجمین را در بغداد گرد هم آورده بود. او حتی نمایندگان مخصوص خود را به قسطنطنیه و اسکندریه فرستاد تا کتاب‌های کمیاب یونانی را به هر بهایی که شده از این کتابخانه‌های معروف قرون وسطی خریداری کرده و به بغداد بیاورند. ده‌ها اثر، چندین بار و هر بار با تصحیحات، حواشی و توضیحات جدیدی از سوی افراد مختلف از یونانی و سریانی به عربی ترجمه شد.

به نظر می‌رسد خلفای عباسی که در پی یک جنگ داخلی جایگزین امویان شده بودند، می‌خواستند با رفتاری دوران‌پیشانه نقش حامیان چند فرهنگی دانش و آموزش را ایفا نمایند. یکی از اقداماتی که آنها به همین منظور انجام دادند، برپا کردن همین نهضت ترجمه بود که در طول آن تقریباً همه آثار غیر ادبی، غیر تاریخی و غیر مذهبی یونانی با برنامه ریزی مشخصی به عربی برگردانده شد.

از گروه بزرگی که در بغداد مشغول جمع‌آوری و ترجمه آثار علمی و کلاسیک در دوره مامون و جانشین او معتصم بودند، می‌توان از بزرگانی مانند برادران «بنوموسی» و ابوزید حُنین بن اسحاق نام برد. آنها نه تنها مترجمینی زبردست، بلکه از دانشمندان معروف عصر خود بودند که آثار علمی فراوانی تالیف نمودند.

برادران «بنوموسی» یعنی «فرزندان موسی» با نام‌های محمد، احمد و حسن بن موسی شاکر که اهل مرو و ایرانی تبار بودند، تحت حمایت شخصی مامون، حاکم وقت خراسان و خلیفه بعدی قرار داشتند که در دوران حکومت خراسان نبوغ علمی آنان را تشخیص داده و هر سه را با خود به بغداد آورد. آنها که پهلوی می‌دانستند و یونانی را نیز آموخته بودند، بسیاری از آثار کلاسیک فلسفی و علمی آن دوره را به عربی ترجمه نمودند. هر سه برادر که از این طریق صاحب ثروت و نفوذ بسیاری شده بودند، خود تعداد زیادی مترجم را با دستمزدهای بالا استخدام کرده و به کار ترجمه آثار مهم کلاسیک گماشته بودند. اما شهرت اصلی «فرزندان موسی» بخاطر پژوهش و تالیف آثار معروفی در آن زمان درباره هندسه و اختراع دستگاه‌های مکانیکی جدید از جمله در حوزه کشاورزی و آبیاری بود. احتمالاً معروف‌ترین اثر بنو موسی «کتاب الحیل» یعنی کتاب مصور ترفندها و اختراعات

مهندسی آنها بود. برادران بنوموسی در ضمن جزو نخستین ریاضی دانانی بودند که سنت و راه ریاضی دانان کلاسیک یونانی را ادامه داده و آن را تکمیل نمودند. یکی از شاگردان جوان بنو موسی، حنین بن اسحاق نام داشت که به روایتی، به تدریج مسئولیت کل کارهای ترجمه در بیت الحکمه را بر عهده گرفت.

حنین بن اسحاق اصالتاً از اعراب مسیحی و نسطوری مذهب نزدیک بغداد بود که در کنار یونانی، پهلوی و آرامی میانه را به خوبی آموخته و بخصوص با ترجمه آثار کلاسیک پزشکی از جمله کتب پزشک یونانی جالینوس شهرت یافته بود. علاوه بر این، حنین بسیاری از متون کلاسیک یونانی را از زبان یونانی و یا از ترجمه‌های سریانی و آرامی قدیم آنان به عربی ترجمه کرد. حنین در عین حال پزشک مخصوص خلیفه متوکل و مولف تقریباً یکصد کتاب علمی از جمله ده جلد در باره چشم پزشکی بود.

دوره متاخر «نهضت ترجمه» که برخلاف دوره متقدم آن به جای ترجمه آثار پهلوی و سانسکریت مستقیماً بر ترجمه آثار کلاسیک یونانی متمرکز شده بود، از سال ۷۵۰ م. تا اواخر قرن دهم میلادی یعنی حدود دویست سال و حتی کمی بیشتر ادامه یافت. در این دوره به روایتی نود کتاب و به روایتی دیگر «تقریباً همه کتب غیر ادبی، غیر تاریخی و غیر مذهبی یونانی که در مناطق شرقی بیزانس و خاورمیانه در دسترس بودند»^۱ به عربی ترجمه و همراه با تفسیر و حواشی لازم منتشر شدند. جلیل الخلیلی می‌نویسد: «دیگر نیازی به ترجمه دانش کلاسیک یونان باقی نمانده بود. پژوهش‌های جدیدی به زبان عربی منتشر شده بود که به سطح دانش بشری در این رشته‌ها ارتقاء بیشتری بخشیده بودند. مثلاً نوشته بطلمیوس با نام مَجسطی (درباره ریاضیات و ستاره‌شناسی، - م.) دیگر کتاب روزآمدی محسوب نمی‌شد».^۲

یکی از بزرگان دوره طلایی دانش در جهان اسلام که شاید بتوان گفت دانشمندان کلاسیک یونان را پشت سر نهاده بود، محمد بن موسی خوارزمی بود که به قول الخلیلی «بزرگترین دانشمند عالم اسلام» محسوب می‌شود. خوارزمی در بغداد و در محیط بیت الحکمه فعالیت می‌کرد. او جزو دانشمندانی بود که زیاد در کار ترجمه متون نبودند، بلکه راساً به کارهای علمی می‌پرداختند و از چهار گوشه امپراتوری عباسی به بغداد جذب شده و مورد حمایت دستگاه خلافت قرار گرفته بودند. فهرست مشخصی در دست نیست که نشان دهد کدام دانشمند در کدام مرحله و از سوی کدام خلیفه عباسی و یا وزیر و دبیر دستگاه خلافت به بغداد دعوت شده است. ولی به نظر می‌رسد که دعوت دانشمندان به

1. Gutas: Ibid., p. 1

2. Al-Khalili: Ibid., p. 97

بغداد، یکی دو قرن بعد از فروکش کردن «نهضت ترجمه» نیز تا حدی ادامه یافته و به موازات زوال خلافت عباسی در قرون یازدهم و دوازدهم، اساساً دودمان‌های تابعه مانند سامانیان و آل بویه به حمایت از دانشمندان، ادیبان، نویسندگان و شاعران پرداخته‌اند. در اینجا کافی است تنها به چند تن از مشهورترین دانشمندان آن دوره که مورد حمایت دستگاه خلافت قرار گرفته و تا چندین قرن بعد زبانزد محافل علمی و دانشگاهی اروپا بودند، اشاره نماییم:

محمد بن موسی خوارزمی (۷۸۰-۸۵۰ م.) حکیم و ریاضی دان معروف از خوارزم که در جبر تبصر داشت و کتاب‌های ریاضیات او از عربی به لاتین ترجمه و صدها سال در اروپا تدریس می‌شد. کلمه «الگوریتم» از نام وی یعنی «خوارزمی» و نام اروپایی علم جبر یعنی «الجبرا» از کتاب خوارزمی به نام «الجبر» گرفته شده است. تحت تأثیر خوارزمی، عددنویسی رومی رایج در اروپا به عددنویسی کنونی هندی-عربی تغییر یافت. یعقوب بن اسحاق کندی (۸۰۰-۸۷۳ م.) اصالتاً از جنوب عربستان، فیلسوف برجسته اسلامی، ریاضی دان، منجم و مترجم عرب است که حدود ۲۷۰ کتاب و رساله در ده‌ها حوزه نوشته، اما بسیاری از آنان از بین رفته است.

ابوعلی حسن بن هیشم (۹۰۵-۱۰۴۰ م.) که یکی از مبرزترین ریاضی دانان عرب و بنا به بسیاری دایره المعارف‌ها از برجسته‌ترین فیزیک دانان جهان بود. برخی دیگر از دانشمندان مشهور این دوره نیز در بعضی مراحل زندگی خود گذری به بغداد داشته‌اند و یا چندین سال در آنجا زندگی کرده و به شهرهای دیگر و مهم آن دوره مانند دمشق، قاهره، ری، بلخ و بخارا سفر کرده‌اند. اما در باره حمایت آنان از سوی حاکمان عباسی و یا اصولاً روابط آنان با دستگاه خلافت اطلاعات روشنی در دست نیست. مثلاً نمونه محمد فارابی (۸۷۰-۹۵۰ م.) از فاراب و یا پاریاب قزاقستان یا افغانستان کنونی را داریم که در غرب معروف به «معلم ثانی» پس از ارسطو شده است. گویا فارابی در همین دوره مدتی در بغداد نیز زندگی کرده، اما ظاهراً رابطه چندانی با دستگاه خلافت نداشته است.

نمونه دیگر محمد زکریا رازی (۸۵۴-۹۲۵ م.) از شهر ری است که سرشناس‌ترین پزشک و داروشناس دنیای اسلام شمرده می‌شود و در کنار ابن سینا (۹۷۰-۱۰۳۷ م.) که تقریباً شصت سال بعد از او به دنیا آمد، از بزرگان تاریخ پزشکی جهان نامیده شده است. رازی با برتر شمردن خرد بر ایمان کورکورانه، در عین حال اندیشه‌های فلسفی بحث برانگیزی در باره عقل و وحی، آغاز هستی و خیر و ضرر ادیان و پیامبران در زندگی مردم داشت. رازی که تحت حمایت حاکمان محلی ری و امیران سامانی قرار داشت، مدتی نیز

در بغداد زندگی و کار کرد. او با دعوت خلفای عباسی به تاسیس و کار بیمارستان‌های مختلف بغداد کمک کرد، اما بخش اصلی کار و زندگی رازی در ری بود. بعید نیست که بعضی مواضع نفی آمیز و خردگرایانه‌ای که در مورد ادیان، کتب آسمانی و پیامبران به رازی نسبت داده می‌شود، در کوتاه بودن اقامت وی در بغداد موثر واقع شده است.

همچنین لازم است به خاندان معروف ایرانی الاصل نوبختی نیز اشاره نمود که در سال‌های خلافت منصور و چند جانشین او به عنوان منجم دربار کار و فعالیت می‌کردند. بنیانگذار این خاندان که در منابع «نوبخت فارسی مجوسی منجم» خوانده می‌شود، به دعوت منصور اسلام آورد و نام «ابوسهل نوبخت» را گرفت. او با پیشگویی خلافت منصور و تعیین زمان مناسب برای بنای شهر بغداد شهرت و مکتب یافت و در دوره هارون الرشید برخی آثار پهلوی را نیز به عربی ترجمه نمود. فرزندان ابوسهل نیز با فعالیت خود در علم نجوم، سیاست و تحقیقات فقه شیعه شهرت یافتند. معروف‌ترین آنها حسن بن موسی نوبختی مولف «فرق الشیعه» است که از نخستین آثار منسجم در باره فرقه‌های شیعه به شمار می‌رود.^۱

در اینجا ما به آثار مهم تاریخی، جغرافیایی، ادبی و دینی که در دوره طلایی دانش در اسلام تالیف شده‌اند و نویسندگان این کتاب‌ها اشاره‌ای نمیکنیم، زیرا اصل توجه ما در این فصل به علوم عقلی است.

قرن نهم و دهم میلادی (۸۰۰ تا ۱۰۰۰ م.) دوره اصلی شکوفایی علم و ادب در دنیای اسلام بود. در کنار بیت‌الحکمه، ده‌ها کتابخانه شخصی دیگر در بغداد تاسیس شده بود که متعلق به افراد بانفوذ و متمول شهر بودند. در این مراکز نه تنها علمای عرب، بلکه دانشمندان و مترجمین برجسته ایرانی، مسیحی و یهودی نیز گرد هم آمده و مشغول بحث، پژوهش، تالیف و ترجمه بودند. جالب توجه است که این نهضت بزرگ ترجمه و تالیف صرفاً به علت علاقه خلفا و وزیران نبود. گویی این نهضت از نخبگان دولت عباسی در بغداد گرفته تا افراد با نفوذ و متمول و حاکمان ولایات و فرماندهان نظامی، همه را در بر گرفته بود. «نهضت ترجمه، فراسوی همه مرزهای دینی، فرقه‌ای، قومی، قبیله‌ای و زبانی بود. در میان حامیان این نهضت هر کسی را یافتن ممکن بود: عرب و غیر عرب، مسلمان و غیر مسلمان، سنی و شیعه، سپهسالار و افراد غیرنظامی، تاجر و زمین‌دار».^۲

چرایی و چگونگی پیدایش چنین محیط مساعد برای شکوفایی علم و ادب در دنیای اسلام هنوز بقدر کافی مورد بحث و تحلیل قرار نگرفته است. اما بدون شک اگر دولت

1. Anthony, Sean W.: Nawbakhti Family, in EIr online, retrieved on 12.06.2020

2. Gutas: ibid., p. 5

امویان باقی مانده بود، اگر علاقه شخصی و تشویق معنوی و مالی خلفای عباسی و امیران محلی وجود نداشت و اگر امپراتوری گسترده عباسیان دولت واحدی با یک ایدئولوژی و زبان مشترک یعنی اسلام و عربی نمی بود، به سختی می توانستیم بگوییم که در شرایط ۱۲۰۰ سال پیش اصولاً چنین شکوفایی علمی می توانست پیش بیاید و برای بیش از ۲۰۰ سال دوام بیاورد.

همچنین در پیروی از بغداد و با حمایت حکومت های ولایات اسلامی در بخارا، بلخ، کوفه، قاهره و قرطبه در اسپانیا کتابخانه های دیگری نیز تاسیس یافت. کتابخانه معروف امیران سامانی در بخارا که ابن سینا و ابوریحان بیرونی نیز مدتی در آن مشغول پژوهش و تالیف آثار خود بودند، در همین دوره و با حمایت مستقیم امیران و وزیران سامانی فعال بود. از این جهت می توان گفت که اگرچه بغداد به عنوان پایتخت دولت عباسی جاذبه بیشتری نسبت به دیگر مراکز علمی و فرهنگی عالم اسلام در این دوره داشت، اما شکوفایی علم و ادب منحصر به بیت الحکمه و یا بغداد نبود.

از اواخر قرن نهم میلادی به بعد دو تحول مهم در مرکز خلافت رخ داد. اولاً حکومت های محلی و از جمله سامانیان و آل بویه در ایران قدرت و استقلال بیشتری در برابر خلافت و دولت مرکزی عباسیان به دست آوردند و بدین ترتیب نفوذ سیاسی و در نتیجه توان مالی خلفا کاهش یافت. همچنین نظامیان و فرماندهان ترک که از آسای میانه برای حفاظت از دستگاه خلافت آورده شده بودند، بزودی آنچنان قدرت یافتند که خلفا در دست آنان بازیچه ای بیش نبودند، تا جایی که چند خلیفه به دست آنان به قتل رسید.

ثانیاً همزمان با خلافت متوکل که در سال ۲۴۷/۸۶۱ به دست گروهی از نظامیان ترک دربار به قتل رسید، اصولاً جهت گیری مذهبی و سیاسی دستگاه خلافت به سرکوب جریان فلسفی و دینی خردگرایانه معتزله و همچنین مقابله با علویان و دیگر مذاهب و فرقه های غیر سنتی متمایل شد. فشار بر اقلیت های دینی مانند مسیحیان و یهودیان شدت گرفت. به موازات این تحولات، تشویق و ترغیب دانشمندان و نیز پژوهش های علمی یا فلسفه های غیر الهی و به همین ترتیب ترجمه آثار کلاسیک یونانی رو به زوال گذاشت، در حالیکه فقه و تاریخ نگاری اسلامی و شعر و ادبیات عربی تا مدتی همچنان مورد حمایت بود. قدرت و ثروت خلفا و دولت و انسجام نسبی آن رو به زوال گذاشت. مرزبندی ها و اختلافات مذهبی و فرقه ای متبلورتر شد. تمایل به سنت گرایی و اتکاء مطلق به احکام دینی و احادیث و نیز درون گرایی متصوفانه و پرهیز از شک، پرسش و پژوهش خردگرایانه دست بالا را گرفت.

در نتیجه این روند، خلیفه های عباسی در برابر اقتدار آل بویه ایرانی و سپس سلجوقیان

ترک بیش از پیش به صورت حکمرانان نمایشی در آمدند و عاقبت دودمان عباسیان در سال ۱۲۵۸ م. در نتیجه حمله هلاکوخان مغول کاملاً منقرض شد. برخی مورخین بر آنند که دوره شکوفایی علم و ادب با حمله ویرانگر مغول به بغداد و تخریب این شهر و از جمله بیت‌الحکمه رسماً پایان یافته است. شاید گذاشتن چنین نقطه پایان تاریخی از نگاه تاریخ‌نگاری جالب باشد. اما واقعیت این است که دوران طلایی دانش در عالم اسلام یکی دو قرن قبل از حمله مغول و همزمان با آغاز زوال قدرت خلفای عباسی رو به افول گذاشته بود.

فقط ایرانیان؟

در بررسی دوره طلایی دانش در اسلام چند نگرش اشتباه‌آمیز وجود دارد. بعضی‌ها کوشش می‌کنند که در این دوره نقش ایرانیان را بیش از حد برجسته نمایند و مقام اقوام و زبان و فرهنگ‌های دیگر را در سایه قرار دهند. دیگران همین تلاش را با عنوان کردن «دوران طلایی دانش عربی» در مورد اعراب و زبان عربی انجام می‌دهند و گروه سوم تا حد امکان نقش «تمدن آسیای میانه» و مشخصاً ترک‌ها را برجسته می‌کنند. به نظر می‌رسد که انگیزه اصلی این نگرش‌ها نه علمی و تاریخی، بلکه دغدغه‌های قومی و ملی است، چیزی که هزار سال پیش در جوامع اسلامی اهمیت چندانی نداشت و تنها در یکی دو قرن اخیر است که در کشورهای معاصر اسلامی رواج یافته است.

اما واقعیت چیست؟

اگر صد یا دویست دانشمند، فیلسوف، پزشک، وزیر، فقیه، مورخ، مترجم و یا هنرمند سرشناس ششصد سال نخست اسلام را در نظر بگیریم و شرح حال مختصر آنان را بخوانیم، خواهیم دید که نام اکثر آنان عربی و یا مُعَرَّب یعنی عربی شده نام‌های ایرانی، رومی، عبری، ترکی یا اروپایی است. اما نباید اشتباه کرد. به راستی هم، در تایید مشاهدات ابن خلدون، اکثر این دانشمندان نه عرب، بلکه «عجم» یعنی غیرعرب و مشخصاً ایرانی، یعنی از سرزمین‌های ایران ساسانی و ایرانی زبان بودند. همچنین جالب است که از میان ایرانیان نیز کسانی که یا مستقیماً و یا اصالتاً از خراسان و ماوراءالنهر بودند، گروه نسبتاً بزرگتری از این دانشمندان و نخبگان را تشکیل می‌دادند.

شاید می‌توان درک کرد که چرا ایرانیان بزرگترین گروه دانشمندان و فیلسوفان، ادبا، وزیران و دبیران و حتی علمای دینی جهان اسلام در دوره طلایی دانش در اسلام را تشکیل می‌دادند. به قول ریچارد فرای «ایرانیان اولین کسانی بودند که به اندیشه «اسلام یعنی

عرب» پایان نهاده و اسلام را به فرهنگ و دینی به راستی جهانی تبدیل نمودند.^۱ جای شک نیست که کوله بار فرهنگی و تاریخی ایرانیان و رومیان با گذشته دولت‌داری این دو امپراتوری باعث تاثیرگذاری چشمگیر آنان بر محیط فرهنگی و علمی امپراتوری جدید اسلامی شده است. همچنین به احتمال قوی قرار داشتن خراسان و ماوراءالنهر در حاشیه شرقی ایران ساسانی و تاثیر مستقیم و درازمدت ادیان و فرهنگ‌های همسایه مانند آیین بودایی از هندوستان و چین و ادیان زرتشتی، مسیحیت، یهودیت و مانویت از نجد ایران و خاورمیانه نیز نقش مهمی در فراوانی دانشمندان و بوروکرات‌های دولتی از این منطقه این دوره داشته است.

اما طوری که شرح آن رفت، دور از واقعیت و انصاف خواهد بود اگر این شکوفایی علوم و فنون را به ایران تاریخی یا خراسان و ماوراءالنهر محدود کنیم و نقش عوامل دیگری را که ذکر کردیم، نادیده بگیریم. احتمالاً بدون وجود دولت بزرگ عباسیان و خلفایی مانند مامون که شخصاً علاقمند به ترویج علوم و فنون بود و همچنین بدون پول و ثروتی که در بغداد جمع می‌شد و بخشی از آن برای اینگونه اهداف صرف می‌گردید و یا بدون گردهم آمدن فعالان نخبگان ایرانی، رومی، عرب، ترک، آفریقایی و اسپانیایی، شکوفایی علوم و فنون به آن صورت که در سرزمین‌های گوناگون جهان اسلام مشاهده شد، پدید نمی‌آمد. همچنین اگر جریان فلسفی و مذهبی «معتزله» نمی‌بود که برای مدتی حدود یک قرن شرایط نسبتاً مساعدی برای پژوهش‌های عقل‌مدار و خردگرایانه فراهم نمود (اگرچه این جریان بعدها به افراط و سرکوب دگراندیشان انجامید)، در آن صورت شاید در تاریخ اسلام شاهد چنین مرحله‌ای به نام «دوره طلایی» نمی‌بودیم.

علوم عربی یا به زبان عربی؟

و اما در کنار مبالغه در مقام خراسان و ماوراءالنهر و اغراق در نقش ایرانیان در دوران طلایی دانش در اسلام، نگرش دومی نیز وجود دارد که صرفاً به خاطر آنکه تقریباً همه آثار علمی، فلسفی و تاریخی این دوره به زبان عربی نوشته شده، خود این دوره و دانشمندان و آثار آن را به فرهنگ عربی و کلاً «اعراب» نسبت می‌دهند و این واقعیت را ناگفته می‌گذارند که اکثریت بزرگ آثار علمی، فلسفی و تاریخی این دوره به زبان عربی بود، اما در تایید و ادامه گفته‌های ابن خلدون، اکثریت آن مولفین و دانشمندان نه عرب، بلکه «عجم» یعنی در درجه اول ایرانی بودند.

1. Frye: Golden Age of Persia, Introduction, p. vii

در سرتاسر این دوره، از بخارا در شرق تا شمال آفریقا، عربی زبان مشترک علم، ادب، دین، تالیف و ترجمه بشمار می‌رفت. از این جهت در برخی از منابع اسلامی و اروپایی، از این دوره به عنوان دوره شکوفایی «علم و ادب عرب» و یا «شکوفایی علم عربی» نیز سخن گفته‌اند. اما بخصوص در چند دهه اخیر بسیاری از مورخین و نویسندگان دانشگاهی در اشاره به این دوره بجای «علم عربی» از آثار علمی «به زبان عربی» سخن می‌گویند.^۱ مثلاً الخلیلی می‌نویسد که اکثر آثار و ترجمه‌های این دوره به عربی بودند، اما نویسندگان آنان غالباً عرب نبودند و علاوه می‌کند که منظور او از تعبیر «علوم عربی» که در کتاب خود نیز به کار برده، این است که این آثار به زبان عربی و نه لزوماً «توسط اعراب» نوشته شده‌اند.^۲ این درست مانند آن است که تا قرن نوزدهم میلادی تقریباً همه آثار علمی، فلسفی و دینی اروپایی به زبان لاتین بودند.

تمدن آسیای مرکزی

در کنار اغراق در نقش ایرانیان و از طرف دیگر مبالغه در مقام اعراب در دوران طلایی دانش در اسلام، نگرش سومی نیز وجود دارد که به واقعیات تاریخی توجه چندانی نمی‌کند. در دهه‌های اخیر و بخصوص در ترکیه، آسیای مرکزی و برخی منابع جدید غربی^۳ آثاری منتشر شده‌اند که اکثریت بزرگ مشاهیر ایرانی دوره شکوفایی علمی مانند خوارزمی، ابن‌سینا و بیرونی را به صرف اینکه محل تولد آنان ماوراءالنهر بوده، از مجموعه وسیع‌تر فرهنگ ایرانی جدا کرده، آنان را محصول «تمدن آسیای مرکزی» معرفی می‌کنند.

و لیکن منظور از «تمدن آسیای مرکزی» چیست؟

شکی نیست که خراسان و «خراسان تاریخی» که شامل افغانستان نیز می‌شود، از نظر تاریخی بخشی از تمدن و فرهنگ ایرانی بود. تا اوایل اسلام، در مناطق مرزی «حاشیه» در شرق ایران تاریخی یعنی آسیای مرکزی و ماوراءالنهر، همزمان با برتری آشکار فرهنگ و

۱. از اواخر این دوره یعنی قرن دهم و مخصوصاً یازدهم میلادی به بعد شاهد تجدید حیات زبان و ادبیات نوشتاری فارسی هستیم که با پشت سر گذاشتن مرحله زبان پهلوی و با فارسی میانه، وارد دوره «فارسی دری معاصر» می‌شود. از این دوره به بعد تالیف آثار علمی و فلسفی به زبان فارسی از سر گرفته می‌شود. این موضوع را در فصل جداگانه «تحول زبان فارسی» همین کتاب بحث خواهیم کرد.

2. Al-Khalili: ibid., p. 25

۳. به عنوان نمونه ن. «روشنگری گمگشته — دوران طلایی آسیای مرکزی از فتوحات عرب تا تیمور لنگ» نوشته فردریک استار (با عنوان اصلی زیر) که اصل انگلیسی آن در این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است. کتاب فردریک استار اخیراً به فارسی هم ترجمه شده است:

Starr, S. Frederick (2015): Lost Enlightenment. Central Asia's Golden Age from the Arab Conquest to Tamerlane, Princeton University Press

تمدن ایرانی، نفوذ تاریخی تمدن و فرهنگ هندی و چینی نیز دیده می‌شد. آیا منظور از تعبیر «تمدن آسیای مرکزی» همین آمیزه فرهنگی ایرانی، چینی و هندی است؟

مقارن با سال‌های ۵۰۰ م. و تاسیس نخستین دولت قبیله‌ای ترک به نام «گوک تورک»، قبایل ترک دشت‌های آسیای مرکزی نیز وارد عرصه تاریخ این منطقه شده بودند. در زندگی منطقه، آنان اساساً نقشی نظامی داشتند و از این راه به زندگی سیاسی همسایگان خود در آسیای مرکزی تأثیر می‌گذاشتند. اما زندگی اجتماعی اغلب آنان تا چند قرن بعد هنوز اساساً مبتنی بر چادرنشینی بود که آنگونه که قبلاً هم دیدیم، قاعداً برای تولید پدیده‌های «شهریت» یعنی تمدن مانند تالیف آثار کتبی، دولت‌داری، علوم و فنون یا ادبیات و هنر مناسب نیست. چند قرن بعد است که این قبیل پدیده‌های یکجانشینی را به تدریج به صورت روزافزونی در میان ترک‌ها نیز می‌توان مشاهده کرد.

در کتاب تحقیقی جدید و در مجموع بسیار جالبی به قلم فردریک استار که در سال ۲۰۱۵ م. در آمریکا به چاپ رسید، گفته می‌شود که مدتی پس از تسخیر آسیای مرکزی توسط اعراب، «باد مشرق زمین بر فراز بغداد وزیدن گرفت»^۱ و «ابومسلم با لشکر اساساً ترک آسیای مرکزی خود عباسیان را بر سرکار آورد، همان لشکری که تبدیل به ستون فقرات قدرت نظامی خلافت شد».^۲ این گفته‌ها با واقعیات تاریخی همخوان به نظر نمی‌رسند.

دیدیم که مدت کوتاهی بعد از سقوط امویان و بر سر کار آمدن عباسیان به دست ابومسلم خراسانی و لشکر خراسانی او، تعداد ترکانی که اکثراً از میان اسیران و یا داوطلبان قبایل دشت‌های اوراسیا به عنوان جنگجو و بعد حتی فرمانده نظامی به صفوف لشکریان طاهریان و سامانیان و سپس لشکر خلفای عباسی پیوستند، بیشتر و بیشتر شد. اما در دوره فروپاشی امویان یعنی سال ۷۵۰ م. قبول اسلام از سوی ترکان و موج نفوذ آنان از دشت‌های اوراسیا به ماوراءالنهر و خراسان هنوز در مراحل نخستین خود بود. هیچ روایت تاریخی وجود ندارد که نشان دهد لشکر ابومسلم «اساساً از ترک‌های آسیای میانه عبارت بود». برعکس، طوری که در فصل‌های گذشته دیدیم، بنا به منابع موجود تاریخی، این لشکر در اوایل اکثراً از اعراب مهاجر خراسان عبارت بود، اما به تدریج تعداد ایرانیان نومسلمان در آن افزایش می‌یافت.^۳

اکثریت بزرگ قبایل ترک تا قرن نهم و دهم یکجانشین و مسلمان نبودند. گذار ترک‌ها به یکجانشینی، تمدن شهری و از آن جمله پژوهش و تحصیل دانش و فلسفه و تالیف آثار

1. Starr: *ibid.*, p. 126

2. *ibid.*, p. 127

۳. ن. فصل «انقلاب عباسی و خراسان» همین کتاب

علمی و فنی دیرتر انجام گرفت و در نتیجه آهسته‌تر بود و کمتر ثمره داد، اما همزمان با رشد یکجانشینی، به تدریج افزایش یافت. از این جهت، طوری که از نوشته‌های ابن خلدون و جاحظ نیز می‌توان دریافت، در ششصد سال نخست پس از اسلام، مهارت و شهرت ترک‌ها اساساً نه در زمینه دانش و فلسفه، بلکه فتوحات نظامی و حفظ دولتی بود، مزیتی که ابن خلدون متأثر از حس «عصبیت» اقوام چادرنشین می‌شمارد. اتفاقاً بد نیست از این فرصت استفاده کرده و به مقام و سهم ترک‌ها در «دوره طلایی دانش» در اسلام اشاره‌ای بکنیم. در این مورد هم باید جانب واقعیت و انصاف را گرفت و از احساسات قومی یا ملی دوری جست.

ترک‌ها در دوره طلایی دانش

پس از قرن نهم میلادی به تدریج شاهد چند دانشمند ترک تبار می‌شویم که معروف‌ترین آنان عبدالحمید بن ترک، ریاضیدان برجسته قرن نهم میلادی و معاصر ابو عبدالله محمد خوارزمی است. چندین اثر ریاضی به ابن ترک نسبت داده می‌شود که اکثر آنان به جز رساله‌ای درباره حل هندسی معادلات درجه دوم که ظاهراً بخشی از کتاب بزرگتری در باره جبر بوده، از بین رفته‌اند. اطلاعاتی که در منابع تاریخی درباره زندگی ابن ترک داده می‌شود بسیار کم و مبهم است. اگرچه نام و نسب محلی وی در برخی منابع «جیلی» و «ختلی» نیز ذکر شده و برخی مولفین از این کنیه‌ها نتیجه‌های محتمل دیگری مانند گیلانی یا ختلانی بودن او نیز گرفته‌اند، اما به نظر می‌رسد که ذکر لقب «ترک» در پایان سلسله نسب‌هایی که به او نسبت داده شده، حکایت از ریشه ترکی او دارد.

در عین حال در اواخر قرن نهم تا اواسط قرن دهم میلادی از پدر و پسر منجم به نام ابوالقاسم و ابوالحسن آماجور (یا «ماجور») ترکی نیز روایت شده است که اهل هرات افغانستان کنونی و اصالتاً از منطقه فرغانه (میان سه کشور ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان کنونی) بودند. درباره زندگی آنها نیز اطلاعات دقیقی موجود نیست، ولی منابع^۱ آورده‌اند که آنان میان سال‌های ۲۷۲ تا ۳۲۱ ق. (قرن دهم میلادی) ابتدا مدتی در شیراز و سپس مدت طولانی‌تری در بغداد سیارات و خسوف و کسوف و خورشید را رصد کرده و چندین کتاب درباره نتایج بررسی‌های خود نوشته‌اند.

احتمالاً ابن ترک و پدر و پسر آماجور از نخستین دانشمندان ترک بودند که به فعالیت علمی به معنای علوم «عقلی» پرداخته‌اند.

1. Pingree, D.: Banu Amajur, in EIr online, retrieved on 04.06.2020

طوری که در فصل بعد نیز خواهیم دید، نخستین آثار «نقلی» ترکی از جمله لغتنامه «دیوان لغات الترک» محمود کاشغری و نصیحت نامه «قوتادقو بیلگ» اثر یوسف خاص حاجب اوغلی نیز صد سال بعد یعنی در قرن یازدهم، بعد از سقوط سامانیان و در دوره دودمان قراخانیان نوشته شده‌اند.

هم کاشغری و حاجب اوغلی و هم پدر و پسر اماجور و همچنین به روایتی ابن ترک نیز چند سال در بغداد به سر برده‌اند، تا جایی که می‌توان حدس زد که آنها هم احتمالاً به درجه‌ای و برای مدتی که دقیقاً معلوم نیست، مشمول مراحل پایانی برنامه جذب دانشمندان به بغداد از سوی دستگاه خلافت بوده‌اند.

با این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که ظهور دانشمندان و متفکرین ترک در «دوره طلایی دانش» در اسلام، به دلایلی که ذکر شد، دیرتر از دیگران انجام گرفت و تعداد آنان در ابتدا محدود بود.^۱ اما برخی مورخین ترک برای بزرگ نمایی نقش ترک‌ها در دوره مزبور دست به افراط و مبالغه در آثار خود می‌زنند.

مثلاً در یکی از این منابع چنان وانمود می‌شود که «وقتی که منشاء جغرافیایی این دانشمندان و متفکرین را در نظر می‌گیریم، به صراحت می‌بینیم که خود ایران نیز تا اندازه‌ای عقب می‌ماند و گهواره اصلی این دانشمندان، آسیای مرکزی و در مقیاس وسیع ترش ترکستان است».^۲ این نقل قول از مقاله‌ای با عنوان «مقام ترکان در علوم و تفکر قرون وسطی» نوشته آیدین ساییلی استاد سابق دانشگاه‌های ترکیه است. ساییلی برای اثبات این نگرش خود، سه دانشمند سرشناس این دوره محمد خوارزمی، ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا را از نگاه تباری «ترک» می‌نامد، چیزی که بر پایه هیچ اثر تاریخی قابل توجه نیست. به جز برخی آثار معاصر ترکی، هیچ اثر جدی و علمی، ایرانی بودن فرهنگ و زبان این سه دانشمند ماوراءالنهری را مورد تردید قرار نداده است.

به نظر می‌رسد جنبه سیاسی و احساساتی مقاله مزبور ساییلی، به مستدل و علمی بودن آن سایه افکنده است. صرف نظر از خوارزمی، بیرونی و ابن سینا که در مورد اصالت ایرانی آنان هیچ منبع و مورخی جدی اظهار شکی نکرده، ساییلی درباره قومیت محمد فارابی نیز

۱. در حوزه علوم «عقلی»، باید از دانشمند برجسته دیگر ترک، محمد طارِق اَلْغ بیک فرزند شاهرخ از پادشاهان تیموری ایران و نوه تیمور لنگ نیز نام برد، اگر چه او مربوط به دویست سال بعد از دوره مورد نظر ما یعنی سده‌های چهاردهم و پانزدهم می‌شود. شاهرخ و فرزندش اَلْغ بیک که در سال ۱۳۹۳/۷۹۵ در سلطانیه زنجان به دنیا آمده بود، گوئیا هم و غم خود را وقف ترمیم نسبی ویرانگری‌هایی کرده بودند که پدر و پدر بزرگشان تیمور در عالم اسلام به بار آورده بود. شاهرخ و اَلْغ بیک هر دو در آبادانی متصرفات خود و رواج علم و ادب کوشا بودند. اَلْغ بیک حکومت ماوراءالنهر را داشت و پادشاهی ریاضی دان و اخترشناسی برجسته بود که یکی از دهانه‌های سطح کره ماه به نامش ثبت گردیده است. او مولف کتاب «زیج اَلْغ بیک» است که از دقیق‌ترین تقویم‌های اسلامی به شمار می‌رود.

2. Sayılı, Aydın: Ortaçağ Bilim ve Tefekküründe Türklerin Yeri, PDF, retrieved on 04.06.2020

ضمناً. فصل «خراسان سرنوشت ساز» در همین کتاب.

بدون ذکر نا روشنی‌های مطلق‌ی که درباره زندگی این دانشمند وجود دارد، تنها با تکیه بر یکی از دو تفسیر اصلی تاریخی که بیش از سیصد سال پس از فوت فارابی نوشته شده‌اند، او را «به یقین ترک» می‌نامد. او می‌نویسد: «فارابی‌ها، بیرونی‌ها، فرغانی‌ها، خوارزمی‌ها، ابن‌سیناها، آلپ آر تونقارها، آلپ ارسلان‌ها (...) مانند برلیان‌هایی هستند که تاریخ ترکی را می‌آرایند»^۱.

دیمیتری گوتاس، مورخ یونانی-آمریکایی زندگی نامه فارابی را با مراجعه به اکثر منابع تاریخی و به طریق مقایسه‌ای و تحلیلی بررسی کرده است. او می‌نویسد که منابع حاوی اطلاعات مربوط به زندگی فارابی را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد: منابعی که از دوره زندگی فارابی تا سیصد سال بعد نوشته شده‌اند و منابعی که سیصد سال پس از فوت فارابی تألیف شده‌اند. منابع گروه اول از جمله آثار ابن ندیم، مسعودی و ابن حوقل که قابل اطمینان‌تر هستند، اطلاعات دقیق و روشنی در باره زندگی او نمی‌دهند، در حالیکه منابع دیرتر یعنی سه قرن بعد از فوت فارابی اصولاً با گمانه زنی مخلوط شده‌اند. این منابع نیز صرف نظر از «تخیلاتی» که در تاریخ بی‌هقی ذکر شده، اصولاً عبارت از دو منبع هستند که همه زندگی نامه‌های بعدی بر پایه همین دو منبع نوشته شده‌اند: «عیون» تألیف ابی اُصیبعه از شام که ادعا می‌کند پدر فارابی فارسی (ایرانی) بوده و ابن حَلکان از عراق که فارابی را ترک تبار نامیده است. به نظر گوتاس این اطلاعات و دیگر تفصیلات و شاخ و برگ‌هایی مانند نام و نسب فارابی که چند قرن بعد پیدا شده، محصول خیال‌بافی است و ربطی به واقعیات ندارند. منابع تاریخی حتی در مورد محل تولد فارابی یا ریشه‌های جغرافیایی او نیز اختلاف دارند. در این مورد برخی مانند «حدود العالم» و ابن حوقل از فاراب (به فارسی قدیم «پاراب») در کرانه رود سیحون یا سیردریا (تقریباً اُترار در قزاقستان کنونی) و برخی دیگر مانند ابن ندیم از «فاریاب» خراسان («من الفاریاب من ارض خراسان») در میان مرورود و بلخ نام برده‌اند.^۲

به طور خلاصه می‌توان گفت که در طی دویست، سیصد سالی که «دوره طلایی دانش در اسلام» نامیده می‌شود، خلافت عباسی، دولتمردان و دانشمندان و فیلسوفان ایرانی و در عین حال عربی، رومی و اقوام دیگر همه و هرکدام به نوعی و در دوره‌ای در رواج علم و ادب در دنیای اسلام نقش براننده‌ای داشتند. اما این فراز علمی و فرهنگی پس از مدتی به دلایل گوناگون از جمله سیاسی، مذهبی، اجتماعی و اقتصادی رو به زوال گذاشت. نه آن «نام» فراز علمی محصول دسترنج تنها یک قوم یا مذهب و فرهنگ بود و نه این «نگ»

1. Sayılı: Aynı eser

2. Gutas, Dimitri: Farabi, Biography, in EIr online, retrieved on 04.05.2020

نشیب بعدی دانش را می‌توان گناه تنها یک قوم، مذهب یا حادثه نظامی و سیاسی، حتی تنها ویرانگری مغول نامید.

دوره طلایی دانش در اسلام پدیده واحد و منسجمی در تمام دنیای اسلام و تحت یک حکومت معین نبود. به نظر می‌رسد که برای مدتی بیش از دو قرن در بغداد و با حمایت خلفا، و سپس گاه در قاهره و بخارا و گاه در دمشق و اسپانیا، با پشتیبانی معنوی و یا مالی این یا آن حکومت و امیر، در این و یا آن حوزه علمی، هنری و یا فلسفی، کار پژوهش و تالیف و یا ترجمه رواج یافته و دیرتر به خاطر تغییر حاکم و حکومت، رواج و زوال این و یا آن طرز فکر فلسفی و مذهبی، و یا اراده فلان امیر، دوره شکوفایی مزبور فروکش کرده است. دوره طلایی دانش در اسلام مدت‌ها قبل از حمله هلاکو و با خاک یکسان شدن بغداد و «بیت‌الحکمه» آن زوال یافته بود. این را می‌توان به روشنی در مثال دوره‌های سامانیان و سلسله‌های متعاقب آنان دید که در فصل آینده شرح خواهیم داد.

سامانیان و پایان شکوفایی

بنیانگذار دودمان سامانیان «سامان خُدادت» (خدا، خدا) به روایتی حاکم روستای سامان در نزدیکی بلخ و از دهقانان یعنی زمین‌داران بانفوذ بومی و ایرانی تبار بود. او از تبار بهرام چوبین از سرداران شورشگر ساسانی محسوب می‌شد که در سال ۵۹۱ م. به قبایل ترک پناه برده بود.^۱

سامان خدات از همان ابتدای تسخیر ایران توسط اعراب، اسلام را پذیرفت و مورد حمایت اسد بن عبدالله قرار گرفت که در سال‌های ۷۲۰ م. حاکم امویان در خراسان بود. سامان به احترام حاکم عرب، نام فرزندش را «اسد» گذاشت. مدتی بعد که قیام عباسیان علیه امویان آغاز شد، اسد از آغاز این قیام از عباسیان حمایت نمود و چهار فرزند او در زمان خلافت مامون همراه با طاهر بن حسین سرسلسله طاهریان در سرکوب شورشگران محلی و رقیب اصلی مامون یعنی برادرش، خلیفه ششم، امین شرکت کردند. در چند فصل گذشته گفتیم که لشکریان طاهر نیروهای طرفدار خلیفه امین را شکست داده و حتی خود او را به قتل رساندند و در نتیجه مامون به عنوان خلیفه هفتم عباسی بر مسند قدرت نشست. مامون پس از پیروزی بر برادر خود مدتی در مرو باقی ماند و به عنوان پاداش خدمات طاهر، او را فرمانده ارشد و حاکم کل عراق منصوب نمود. طاهریان درست مانند سامانیان

1. Barthold: Turkestan, p. 209

نام‌های خدات، خدا، و یا خدا به معنی رئیس، صاحب و یا رهبر، امروزه در برخی واژه‌های فارسی معاصر مانند «کدخدا» هنوز مورد استفاده است.

از ابتدای جنبش عباسیان از آنان پشتیبانی کردند و ابتدا در صفوف ابومسلم و سپس به نفع مامون و علیه برادر او امین پیروزمندانه جنگیدند. در همان دوره که مامون خلیفه شده بود و هنوز در مرو به سر می برد، هر چهار فرزند اسد سامانی با حکم مامون و پشتیبانی طاهر به حکومت چهار شهر ماوراءالنهر سمرقند، فرغانه، چاچ یعنی تاشکند و هرات منصوب شدند. آنها بنیانگذاران سلسله ایرانی سامانیان بودند.

این در سال ۸۱۹ م. و در دوره حکومت طاهریان در خراسان و ماوراءالنهر بود. از این چهار برادر و فرزندان آنها تنها نصر بن احمد، حاکم فرغانه و برادر او اسماعیل و فرزندان او در حاکمیت شهرهای ماوراءالنهر مانده و حتی قدرت خود را به دیگر شهرهای ماوراءالنهر و سپس خراسان گسترش دادند.

با درگذشت طاهر بن حسین و زوال حکومت طاهریان در خراسان، نصر بن احمد (نصر یکم) سامانی عملاً تبدیل به تنها حاکم ماوراءالنهر شد و خلیفه عباسی معتمد نیز در سال ۸۷۵ م. او را در این مقام تایید نمود. اما برای برادران سامانی، این هنوز تنها حکومت بر ماوراءالنهر بود. آنچه که هنوز ناروشن بود، نتیجه رقابت بین دو برادر سامانی، نصر و اسماعیل بود. با در نظر گرفتن پیروزی اسماعیل بر عمر و لیث صفاری در خراسان و فتوحات بعدی و گسترش حیطه حاکمیت این دودمان، احتمالاً باید نه نصر، بلکه برادر او اسماعیل بن احمد را بنیانگذار واقعی سامانیان نامید. امیر اسماعیل پس از اوج اختلاف با برادرش نصر و شکست دادن او در یک جنگ، با ادامه حاکمیت برادر مخالفتی نکرد، تا جایی که نصر تا زمان مرگش در سال ۸۹۲ م. رسماً حاکم ماوراءالنهر باقی ماند. این شکل احترام به «برادر شکست خورده» نیز در واقع اعتبار و محبوبیت اسماعیل را دو چندان نمود. در شرایط ضعف طاهریان، دولت منطقه‌ای صفاریان از سیستان و مناطق جنوبی به خراسان نیز دست یافته و حکومت این سرزمین در نیشابور را از دست طاهریان گرفته بود، اما از سوی خلافت عباسی پیوسته مورد سوءظن و تهدید قرار داشت. در این لحظه حساس امیر اسماعیل به لشکریان عمرو لیث صفاری که پس از برادرش یعقوب لیث حکومت نیشابور را به دست خود گرفته بود، هجوم برد. با شکست و کشته شدن عمرو لیث، سامانیان به تنها دودمان حاکم بر سرتاسر خراسان و ماوراءالنهر تبدیل شدند (احتمالاً در سال ۲۸۷/۹۰۰) و از سوی خلیفه نیز در این مقام تایید گردیدند.

در دوره سامانیان اکثر مردم ماوراءالنهر به دین اسلام گرویدند. همانند نجد ایران، در ماوراءالنهر نیز ابتدا مردم شهرها اسلام آوردند، اما مسلمان شدن مردم روستاها، بخصوص در مناطق کوهستانی و دوردست بیشتر طول کشید. در این مناطق، باورها و عادات و رسوم ملی و محلی در بین مردم بیشتر دوام آورد و به تدریج با عادات و رسوم اسلامی مخلوط گردید.

بدون شک دلاوری و پیروزی امیراسماعیل و خاندان او در جنگ علیه صفاریان نقش بزرگی در استقرار دودمان سامانیان بازی کرده بود. اما شرایط خارجی یعنی زوال طاهریان، ضعف هر دو قدرت منطقه‌ای و مرکزی صفاریان و دستگاه خلافت، شرایط کلی را برای رشد و نمو یک دودمان جدید، یعنی سامانیان آماده نموده بود. این دودمان می‌بایستی آنچه را عملی کند که امیران طاهری و صفاری از عهده آن بر نیامده بودند: استقلال عملی از خلافت عباسی، ثبات و تجارت و قطع دست اندازی‌های قبایل ترک از دشت‌های شمال و شرق.

امیر اسماعیل دو بار در سال‌های ۸۹۳ و ۹۰۳ م. به منطقه تالاس (عربی: طراز در قرقیزستان و قزاقستان کنونی) حمله برد تا مرزهای شمالی را در مقابل دست اندازی‌های قبایل ترک مصون نماید. این لشکرکشی‌ها باعث گسترش حیطه حاکمیت سامانیان به آن سوی سیردریا، پذیرش بیشتر اسلام از سوی ترکان چادر نشین و ایجاد آرامش نسبی در مرزهای دولت اسلامی با قبایل کوچ‌نشین گردید.

لشکرکشی‌های نامبرده به دشت‌های شمال مدتی پیش از سامانیان یعنی در زمان حکومت طاهریان شروع شده بود و امیران محلی سامانی نیز در آن شرکت می‌کردند. هدف این لشکرکشی‌ها تحکیم مرزهای شمال و شرق از هجوم ترکان و در عین حال گرفتن اسیر از آنان بود که به تدریج تبدیل به منبع مهم درآمد حکومت گردید. در لشکرکشی‌های امیر اسماعیل سامانی ده‌ها هزار اسیر مرد و زن به دست سامانیان افتاد که به ماوراءالنهر آورده شدند. مثلاً در لشکرکشی سال ۸۹۳ م. «ده هزار نفر کشته و پانزده هزار نفر اسیر گرفته شد».^۱ آنها بعداً یا به فروش می‌رسیدند یا به عنوان غلامان جنگی و سرباز به خدمت دولت سامانی در می‌آمدند و یا به دستگاه خلافت در بغداد فرستاده می‌شدند.

بخش قابل توجهی از ثروت سامانیان نیز از همین هجوم‌ها و فروش بردگان ترک حاصل می‌گردید. صرف نظر از لشکرکشی‌های امیران سامانی، گروه‌های جداگانه و حتی دسته‌های مسلح و نومسلمان ترک نیز برای اسیر گرفتن دیگر ترک‌های کوچ‌نشین به دشت‌ها هجوم می‌بردند و این اسیران را برای فروش به ماوراءالنهر می‌آوردند. برای ورود به سرحدات دولت سامانی از بابت هر اسیر باجی برابر با هفتاد تا یکصد درهم و همچنین «حق جواز» گرفته می‌شد.^۲ مقدسی نوشته است که «سامانیان باج‌گیری از بابت فروش اسیران را به دست خود گرفته بودند و خراسان سالانه از بابت عبور ۱۲۰۰۰ برده از آمودریا درآمد به دست می‌آورد».^۳ اما بعد از مدتی خود ترک‌ها به صورت قبیله‌ای یعنی هر قبیله به

1. Barthold: Ibid., p. 224

2. Bosworth: The Turks in the Islamic Lands, p. 197

3. Maqdasi, quoted by Bosworth: ibid

دنبال رئیس خود و به صورت داوطلبانه به اسلام گرویدند.

بخش بزرگی از ترک‌های واحه‌های شمال سیردریا (سیحون) و از جمله کاشغر که اساساً وابسته به دو گروه قبیله‌ای اُغوز و قارلوق و طایفه‌های مربوط به آنان بودند، در نیمه دوم قرن دهم بدون جنگ و خونریزی و اصولاً داوطلبانه مسلمان شدند. همچنین در نتیجه لشکرکشی‌های تالاس راه دراویش ایرانی که غالباً تمایلات صوفی داشتند، به دشت‌های آسیای میانه باز شد.

دربار سامانیان در بخارا مدرسه ویژه‌ای برای غلامان ترک تاسیس کرده بود که آنها را به عنوان سرباز و فرمانده نظامی تربیت می‌نمود. عده‌ای از این افراد کارآزموده در دستگاه حاکم ماوراءالنهر و خراسان می‌ماندند و تعداد بیشتری از آنان برای خدمت در دربار و لشکر عباسیان به بغداد اعزام می‌شدند. وزیر معروف سلاطین سلجوقی، نظام‌الملک طوسی، این سیستم آموزش نظامی و اداری سامانیان را در اثر معروف خود «سیاست نامه» شرح داده و آن را به عنوان نمونه‌ای مدح نموده که می‌تواند سرمشق قرار گیرد. مدتی پیش از آن، برادر مامون و خلیفه بعدی، معتصم که به لشکریان ویژه ترک آسیای میانه اعتماد و اتکای زیادی داشت، شهر سامرا در شمال بغداد را تاسیس نمود که برای مدتی تبدیل به پایتخت جدید امپراتوری و مرکز نظامیان ترک شد.

در قرن دهم ترک‌هایی که از دشت‌های شمال می‌آمدند، ابتدا اسلام می‌آوردند و پس از مدتی به دستگاه خلافت در بغداد اعزام می‌شدند و یا به دیگر نقاط امپراتوری می‌رفتند. مورخ معاصر عرب، اسماعیل عثمان، می‌نویسد کسانی که اسلام نیاورده بودند، به کارهای رسمی از جمله خدمت در لشکر خلافت پذیرفته نمی‌شدند.^۱

شرح موضوع مهم و جالب حضور ترکان در بغداد و سامرا و مسائل مربوط به نقش آنان در دربار خلفای عباسی از چارچوب این کتاب خارج است.

می‌توان قبول کرد که تا آخر قرن دهم یعنی سال‌های ۱۰۰۰ م. اکثریت بزرگ ترک‌ها، چه آنها که به عنوان غلام و کنیز به سرزمین‌های اسلامی آمده بودند و چه آن عده که هنوز در دشت‌ها زندگی چادرنشینی را ادامه می‌دادند، مسلمان شده بودند. به هر حال پس از قرن دهم خبر و یا روایتی درباره مقاومت جدی ترکان یا ایرانیان در برابر قبول اسلام نمی‌بینیم. احتمالاً آخرین مقاومت در برابر حاکمیت اعراب جنبش بابک خرم دین در اواخر قرن نهم در آذربایجان بود که در دوره خلافت معتصم در هم شکسته شد. رهبری این عملیات با سردار معروف لشکر خلافت، افشین هارون از استروشن در تاجیکستان کنونی بود که بعد از سرکوب قیام بابک، خود به اتهام همکاری با شورش مازیار در مازندران، ختنه نبودن و

1. Osman: Mu'tasim and the Turks, in Bosworth: The Turks in the Early Islamic World, p. 268

تمایل به دین زرتشتی از طرف دستگاه خلافت به قتل رسید.^۱

در نتیجه لشکرکشی‌های امیر اسماعیل به دشت‌های شمال و در پی آن کوچ ترکان به ماوراءالنهر و خراسان و قبول اسلام از طرف آنان، دست اندازی‌های ترک‌ها تا اواسط قرن دهم کاهش یافت و مرزهای شمال و شرق دولت سامانی نسبتاً با ثبات شد. در شهرها نیز آرامش و امنیت نسبی برقرار بود. بطور همزمان استخراج و فروش نقره و مس و همچنین صدور محصولات کشاورزی و پارچه رونق یافت و این همه به بهبود رفاه مردم کمک نمود. سکه‌های طلا و نقره ضرب دولت سامانی که در اروپا یافت شده‌اند، خبر از تجارتی زنده در ماوراءالنهر و خراسان آن دوره می‌دهند. به طور کلی می‌توان گفت که «در طی نیمه اول سده چهارم هجری برابر با سده دهم میلادی قلمرو سامانی از اوضاع اقتصادی نسبتاً پرونقی برخوردار بود»^۲، اما در نیمه دوم همان قرن، یعنی پس از سال ۹۵۰ م. طبقه دهقان رو به زوال گذاشت و «نه تنها ظهور ترکان از طریق نظام غلامان دربار، بلکه زوال مناطق روستایی نیز موجب فقر و بینوایی دهقانان گردید»^۳ و بیکاری و تنگدستی در شهرها افزایش یافت.

امیر اسماعیل سامانی مدتی طبرستان، ری و حتی قزوین را هم به قلمرو خود افزود، اما سیستان و باقیمانده ایالت جبال (ماد سابق) خارج از حیطه حاکمیت او ماند. اسماعیل اگرچه رسماً نماینده خلیفه عباسی در خراسان و ماوراءالنهر بود و عملاً سلطان و پادشاه سرزمین خود به شمار می‌رفت، هرگز خود را بالاتر از «امیر» نمی‌نامید. در نظام اداری عباسیان «امیر» در واقع نایب السلطنه خلیفه عباسی بود. اسماعیل که «پیوسته خلیفه را طاعت نمودی»^۴ طبق روش رایج میان امیران سامانی، هدایایی به خلیفه می‌فرستاد، اما از پرداخت منظم مالیات و خراج به بغداد خودداری می‌نمود.^۵ به هر حال به نظر می‌رسد روابط اسماعیل و دیگر امیران سامانی با خلفای عباسی با احترام و ملاحظات خاصی همراه بوده است. هدایای امیران عبارت از زر و سیم و یا بردگان ترک بوده، اما پرداخت منظم خراج در کار نبوده است. به همین صورت در سکه‌های سامانی بر یک سکه نام خلیفه و بر روی دیگرش نام امیر سامانی حک می‌شد و در نمازهای جمعه خطبه به نام خلیفه و امیر، هر دو خوانده می‌شد.

اکثر تاریخ‌نگاران امیر اسماعیل را با احترام و تحسین یاد کرده‌اند. در این میان ظاهراً آنچه مورخین را بیش از همه تحت تاثیر مثبت قرار داده، بیشتر از فرماندهی و سیاستمداری

۱. ابن الاثیر: الکامل، ج. نهم، ص. ۳۹۹۸-۴۰۲۱

۲. فرای: سامانیان، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۱۲۹

۳. همانجا

۴. نرشخی: تاریخ بخارا، ص. ۱۰۹

۵. گردیزی: زین الاخبار، ص. ۳۲۳-۳۲۵

امیر اسماعیل، رفتار نیک او با مردم و حس عدالت خواهی وی نسبت به دوست و دشمن بوده است. مثلاً منابع تاریخی می‌نویسند که پس از دوبار لشکرکشی به دشت‌های شمال برعلیه ترکان مسلح چادر نشین، در سمرقند و بخارا نیازی به نگهداری از شهر و خانه‌ها نبوده و هر کس در آرامش و صلح زندگی می‌کرده، در حالی که مثلاً در اواخر دودمان سامانیان، وضع امنیتی ماوراءالنهر کاملاً آشفته شده بود. نمونه دیگر سنگ‌های ترازو هاست که روی آنها نام امیر اسماعیل حک شده بود و این نشان می‌دهد که ماموران دولت وزن واقعی این سنگ‌ها را کنترل می‌نمودند تا سوء استفاده‌ای از سوی فروشندگان انجام نگیرد.

جانشین اسماعیل، احمد، سیستان را که هنوز تحت حاکمیت صفاریان باقی مانده بود، فتح کرد، اما در طبرستان گروهی از شیعیان زیدی قیام کردند و احمد بن اسماعیل پیش از آنکه کار زیادی از دستش برآید، به دست گروهی از غلامانش کشته شد. برخی منابع نوشته‌اند که علت قتل احمد آن بوده که او «بیش از حد» به برخی «علما» گوش فرا می‌داده و همچنین گویا امر کرده بوده که فرمان‌ها و تصمیمات دولت، بر عکس دوران پدرش، امیر اسماعیل، نه به فارسی، بلکه به عربی نوشته شوند.^۱ منظور دقیق از این گمانه زنی‌ها روشن نیست. اما می‌دانیم که مدتی بعد فرزند و جانشین او، نصر، که متهم به طرفداری از شیعه اسماعیلیه شده بود، با کوشش فرزند خود از شورش علمای سنتی سنی و توطئه نظامیان ترک دربار برای قتل او جان به در برده است.

فرزند امیر احمد سامانی یعنی نصر بن احمد (نصر دوم) هنگامی که جانشین پدر شد، هشت سال بیشتر نداشت. همین صغیر بودن نصر دوم باعث تشدید کشمکش‌ها و دشمنی‌های خانوادگی سامانیان، جناح بندی‌های داخلی و حتی شورش عمو و برادرانش علیه او شد. با این همه، نصر در مدت کوتاهی موفق به کنترل بحران‌های داخلی شده، وفاداری درباریان ناراضی و شورشی را به دست آورد و قدرت خود را تحکیم نمود. نصر دوم حتی توانست ری و طبرستان را فتح کند، اگرچه حفظ این ولایات برای او آسان نبود. نصر دوم بی‌شک موفقیت خود در حل بحران‌های داخلی دربار را مدیون دو وزیر دانشمند و کاردار خود، ابو عبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی بود. نصر بیست و نه سال حکومت کرد. منابع گوناگون نوشته‌اند که نصر در دوره حکومت خود، مُبْلِغین شیعه اسماعیلی را در ماوراءالنهر مورد حمایت قرار داده و حتی، بنا به برخی منابع، گویا خود او پیرو اسماعیلیه شده بود. ظاهراً همین موضوع به صورت دلیل یا بهانه‌ای درآمده بود که علمای دینی سنتی و مکتبی بخارا از در انتقاد و مخالفت با نصر در آیند و فرماندهان و

۱. فرای: سامانیان، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۱۴۱

سربازان دربار که اکثراً ترک و سنی بودند، بخصوص در اواخر حکومت او این موضوع را بهانه قرار داده و به فکر شورش و برکنار کردن او باشند. اما طبق همین منابع تاریخی، نوح، پسر نصر، از یکی از توطئه‌هایی که علیه پدرش چیده شده بود، با خبر شده و در ضیافتی که برای طراحی آن توطئه برگزار شده بود، رهبر توطئه‌گران را کشته و با بقیه شورشگران به توافقی رسید. طبق این توافق قرار شد نصر از مقام خود کناره‌گیری کند و فرزندش نوح بر جای پدر بنشیند و در مقابل، فرماندهان لشکر در تصفیه فیزیکی اسماعیلی‌ها آزادی کامل داشته باشند. این حادثه که در سال ۹۴۳ م. روی داد، زمینه قتل عام اسماعیلی‌ها را در خراسان و ماوراءالنهر فراهم نمود. از آن وقت به بعد نفوذ شیعه‌های اسماعیلی در خراسان و ماوراءالنهر به چند ولایت دوردست و کوهستانی (بخصوص بدخشان) محدود شد.

اما نوح یکم پس از نه سال حکومت در سال ۹۵۴ م. درگذشت. جانشین او عبدالملک بازپچه‌ای شد در دست نظامیان و فرماندهان دربار و بخصوص آل تکین (یا آلپ تکین) که بالاخره امیر را ناچار کرد که حکومت خراسان را به او بدهد. پس از مرگ عبدالملک در سال ۹۶۱ م. نظامیان ترک میان خود شروع به رقابت و کشمکش بر سر قدرت نمودند. حاکم خراسان آل تکین مسابقه قدرت را باخت و از نیشابور به غزنی (غزنه یا همان غزنین تاریخی در افغانستان کنونی) رفت تا در آنجا حکومتی را برقرار کند که بعدها «غزنویان» نام گرفت.

در دوره حکومت نوح دوم معروف به نوح بن منصور دولت سامانی هنوز قدرت خود را بر اکثر نواحی و ولایات ماوراءالنهر اعمال می‌کرد. در همین دوره بود که ابن سینا امیر نوح بن منصور را که بیمار شده بود، معالجه کرد و امیر به او اجازه داد که در کتابخانه بزرگ دربار در بخارا تحقیق کرده و به تالیف آثار خود ادامه دهد. دانشمند «بحرالعلوم» دیگر این منطقه، ابوریحان بیرونی نیز به دنبال اغتشاشاتی که در موطن او خوارزم رخ داد، مدتی در همین کتابخانه امیران سامانی تحقیق کرده و سپس به دانشمندان دربار غزنویان پیوست. همچنین در این دوره بود که محمد بن احمد خوارزمی یا بلخی ادیب بزرگ و مولف نخستین دایره المعارف دنیای اسلام به نام «مفاتیح العلوم»، این اثر معروف خود را که در آن همه علوم آن دوره و ریزه‌کاری‌ها و حتی راه و رسم مدیریت اداری و حسابداری دولت را معرفی کرده و شرح می‌دهد، به عنوان «کاتب» و یا دبیر امیر نوح دوم و در کتابخانه معروف سامانیان به قلم آورده است. (این خوارزمی از ریاضی دان و فیلسوف معروف ایرانی به نام محمد بن موسی خوارزمی فرق می‌کند که تعبیر ریاضی «الگوریتم» هم از نام اوست و بیش از صد سال قبل از محمد بن احمد زیست و در بغداد درگذشت.) امیرانی که در آخرین دهه‌های دودمان سامانیان بر سر کار آمدند، فاقد قدرت و نفوذ

بودند و هر کدام مدت کوتاهی بر سر کار ماندند. اما جالب است که در همین مدت دو موضوع در کانون توجه این آخرین امیران سامانی باقی مانده بود: اولاً حمایت از علم، ادب، موسیقی و هنر و ثانیاً رقابت با حکومت آل بویه در مناطق مرکزی و غربی ایران. اگرچه بخش‌های بزرگی از مردم سرزمین‌های مرکزی و غربی ایران در آن دوره سنی بودند، ولی می‌دانیم که آل بویه شیعه زیدی بودند و از آنجایی که سامانیان نیز مانند اکثر روحانیون و مردم ماوراءالنهر و خراسان اهل سنت بوده و از مکاتب حنفی و یا شافعی پیروی می‌نمودند، کشمکش میان سامانیان و آل بویه، علاوه بر جنبه سیاسی، ماهیتی مذهبی هم داشت.

پس از مرگ نوح یکم در اواسط قرن دهم (۹۵۴ م.) امیران سامانی، هم به فرماندهان نظامی ترک و سنی دربار و هم به علما و فقها که اکثراً سنی و حنفی بودند، وابسته‌تر و مطیع‌تر گشتند. علت این امر احتمالاً ضعف روزافزون امیران و نیاز به حفظ دودمان و حاکمیت خود بود. همزمان با این روند می‌بینیم که آخرین امیران سامانی تمایل زیادی به تعارض و تقابل با هرگونه «بدعت» یا مکتب و جریان فکری غیر متعارف و فرقه مذهبی داشتند که مغایر با اکثریت مذهبی مردم و علمای دینی منطقه یعنی تسنن بود. شاید هم از این جهت آنان ترجمه فارسی و انتشار بسیاری از آثار مهم اسلامی را که به عربی نوشته شده بودند، ترتیب دادند، تا «خواص جامعه» بهتر بتوانند در مقابل فرقه‌های دیگر، از اسلام سنتی دفاع کنند. اما در عمل این تلاش‌ها نتوانستند از سقوط اجتناب ناپذیر سامانیان جلوگیری نمایند. در واقع در سال ۹۹۹ م. که پایان دولت سامانی به شمار می‌رود، نه تنها کرمان و طبرستان و گرگان که با حکم خلیفه به حکومت سامانیان سپرده شده بود، عملاً از کنترل آنها خارج شده و به تصرف عضدالدوله از آل بویه افتاده بود، بلکه زور امیران سامانی حتی به والیان محلی خوارزم، چاچ و فرغانه نیز نمی‌رسید و آنها عمده‌تاً در بخارا و تا حدی هم در سمرقند اعتباری داشتند که آن هم محدود بود.

قدرت و دولرداری سامانیان

پیش‌تر گفتیم که نصر اول و به دنبال او امیر اسماعیل از سوی خلیفه به عنوان حاکمان خراسان و ماوراءالنهر تعیین شده بودند. این گونه احکام البته تنها اعتبار یک حاکم را می‌افزود و گرنه وسعت قلمرو و ثبات حاکمیت هر امیری وابسته به قدرت شمشیر، مهارت در فرماندهی و وفا داری لشکریان او بود. در عین حال معمولاً روند اوضاع چنان بود که در صورت قدرت گرفتن این یا آن حاکم وفادار، خلیفه حکومت چند ایالت و ولایت همجوار دیگر را نیز به آن حاکم می‌سپرد. مثلاً خلیفه در دوره معینی حکومت اصفهان و سیستان را

نیز به امیران سامانی می‌داد. آنها اگر چه با یک لشکرکشی مدتی ظاهراً بر این ایالات دورتر هم حاکم می‌شدند، اما نمی‌توانستند به صورت واقعی و مستمر بر این سرزمین‌ها حکومت کنند. در اینجا به نظر می‌رسد برای جلوگیری از سوء تفاهم خوانندگان توضیح کوتاهی ضروری باشد. امیر اسماعیل سامانی در منابع تاریخی نایب خلیفه، حاکم و یا والی خراسان و ماوراءالنهر و در عین حال، طوری که امیران سامانی خود را می‌نامیدند، «امیر» نامیده می‌شد، در حالیکه وی عملاً پادشاه خراسان و ماوراءالنهر بود. همه این عناوین در مورد خراسان و ماوراءالنهر که در اکثر دوره عباسیان بخشی از خراسان شمرده می‌شد، یک معنا داشت. همین اطلاق در مورد حاکمان ایالات دیگر هم صادق بود. حاکمان یا والیان و در واقع شاهان محلی ایالت‌ها را خلیفه (امیرالمومنین) به این وظیفه منصوب یا از آن عزل می‌کرد. همچنین نظام فرماندهی و فرمانبری، اخذ مالیات و خراج یا سرباز گیری نیز متناسب با همین هَرَم از بالا به پایین سازماندهی شده بود. بعد از آغاز زوال خلافت عباسی، آن دسته از حاکمان و والیان محلی قدرتمند مانند سلطان محمود غزنوی و ملک‌شاه سلجوقی که به سرزمینی وسیع حکم می‌راندند، خود را به تدریج «سلطان» و «شاه» نامیدند. همچنین گفتیم که برخلاف ایران ساسانی، ماوراءالنهر از نگاه تاریخی به دلایل مختلف همیشه تحت حکومت شاهزادگان محلی در شهرهای مهم این سرزمین از جمله سمرقند، بخارا، چاچ (تاشکند) و یا کمی دورتر، بلخ و خوارزم بود. البته نوعی تقسیمات اداری مبتنی بر حکومت ایالت‌ها و ولایت‌ها همواره در تاریخ همه این سرزمین‌ها وجود داشت و این وضع پس از اسلام نیز ادامه یافت. در دوره سامانیان و یا حتی پیش‌تر از آنان در ماوراءالنهر اصولاً دولتی مرکزی و حتی ایالتی که از نگاه سیاسی و نظامی کم و بیش بر سرتاسر منطقه حاکم باشد و مثلاً از مردم همه ولایات مالیات بگیرد، در بین نبود. از این جهت مهم است که ببینیم آیا در دوره سامانیان از نگاه مرکزیت اداره دولتی تغییرات مهمی رخ داده بود، یا نه. جواب کوتاه به این پرسش این است که امیران سامانی کوشش‌هایی در این جهت انجام دادند، اما، هم گذشته ماوراءالنهر و هم اوضاع کلی سیاسی پس از سقوط ساسانیان و تسلط اعراب، شرایط ایجاد و تقویت دولت‌داری متمرکز در ماوراءالنهر و خراسان را دشوار کرده بود.

امیر اسماعیل ابتدا تلاش نمود که در محدوده ماوراءالنهر یعنی ازبکستان، تاجیکستان و خوارزم کنونی حاکمیت پادشاهان و شاهزادگان کوچک را لغو کند و همه را تابع دولت خود در بخارا نماید. اما در قرن دهم که حتی خلیفه عباسی نیز عملاً در کنترل حاکمان محلی مناطق دورتر از بغداد دچار مشکلات می‌شد، تحکیم قدرت دولت در ماوراءالنهر کار آسانی نبود. از جمله پادشاهی محلی استروشنه (اشروسنه قدیمی یا استروشن در

تاجیکستان کنونی) در همین مدت (حدوداً ۸۹۳ م.) برچیده شده و این سرزمین رسماً تحت حاکمیت سامانیان درآمد. اما در عمل خوارزم بخاطر دوری و انزوای جغرافیایی از سُغد، همچنان استقلال سیاسی خود را حفظ نمود.

سازماندهی داخلی دولت سامانی شبیه دولت مرکزی عباسیان طرح ریزی شده بود. به گفته فرای^۱ قلمرو دولت سامانی اساساً از دو بخش اصلی ماوراءالنهر و خراسان تشکیل یافته بود. در بعضی دوره‌ها، خلیفه، حکومت بعضی ولایات و ایالات همسایه را نیز به امیر سامانی داد. اما عملاً تصرف و حفظ این حکومت‌ها مثلاً در طبرستان و یاری و اصفهان مشکل و شکننده بود.

خراسان در واقع تحت حاکمیت فرمانده لشکر و یا حاکم سامانی خراسان با مرکزیت مرو و دیرتر نیشابور قرار داشت. دو شهر مهم دیگر خراسان عبارت از بلخ و هرات بود. در ابتدا امیر سامانی حکومت خراسان را به یکی از خویشان خود می‌داد. اما بعداً با قدرت گرفتن غلامان و فرماندهان ترک در دولت سامانی، امیر سامانی مجبور شد حکومت خراسان را به این فرماندهان بدهد. در این صورت نیز مقابله با خودسری و سرکشی این فرماندهان مشکل بود. اگر امیر نفوذ و قدرت کافی داشت، حکمش نه تنها در بخارا و سمرقند، بلکه حتی در خراسان نیز اجرا می‌شد. اما اگر امیر ضعیف بود، در نزد حاکمان زیر دست خود اعتبار چندانی نداشت و بدین ترتیب جمع‌آوری مالیات و یا سرباز در دوره‌های ضروری با دشواری‌هایی روبرو می‌شد.

در دوره سامانیان پایتخت این دولت پیوسته بخارا بود، اما وزن سیاسی و بخصوص نظامی خراسان مستقیماً بر سرنوشت دولت تاثیر می‌گذاشت.

با اینهمه به نظر می‌رسد ماوراءالنهر با پذیرش دین اسلام و جافتادن نظام دولتی جدید (خلافت اسلامی، امارت سامانیان و حاکمان محلی) یعنی میان سال‌های ۷۰۰ تا ۸۵۰ م. از سرزمینی منقسم میان حکمرانان کوچک به یکی از ولایات خلافت عباسیان تحت حاکمیت سامانیان و دولت‌های بعدی تبدیل شد. در ضمن تا دوره سامانیان هر یک از شهرهای ماوراءالنهر پادشاهی و هر پادشاهی عنوانی داشت، ولی در زمان سامانیان این قبیل عناوین مانند خدات، اخشید و افشین در جهت کوششی برای تحکیم یک دولت مرکزی و متحد برچیده شدند. اما به خاطر سنت نظام دولت شهری در تاریخ ماوراءالنهر، روابط امیران سامانی با حاکمان و سران محلی ولایات منطقه بیشتر بر پایه وصلت و مصالحه بود و نه رویارویی، جنگ و حذف طرف مقابل.

از نظر تمرکز در اداره دولت، قدرت سامانیان در اواخر این دودمان در عمل متمرکز بر

1. Frye: Golden Age of Persia, Introduction, p. 203

بخارا و سمرقند شده بود. برای نمونه «سامانیان صاحب اختیار رسمی خوارزم بودند، اما در عمل ندرتا در آن سرزمین مداخله می کردند».^۱

مانند اکثر ولایات دیگر ایران در عهد عباسیان، در ماوراءالنهر نیز تبعیت حاکم یک ولایت کوچک از امیر ویا حاکم ایالت بزرگ (مثلاً تبعیت حاکم خوارزم از امیر سامانی در بخارا) دو پایه اصلی داشت: اولاً جمع آوری و ارسال مالیات و ثانیاً تأمین سرباز و جنگجو. البته میزان تمرکز و سازماندهی اداری دولت و لشکر به قدرت و نفوذ و نیز اعتبار امیر یا پادشاه هم وابسته بود. مثلاً در حالی که امیر اسماعیل توانسته بود حکومت خوارزم و حتی طبرستان را تابع خود کند، امیران جانشین او در این راه دچار مشکلاتی جدی بودند. در پایتخت یعنی بخارا حکومت سامانی دو شاخه اصلی داشت: یکم «درگاه» و یا همان دربار که امیر سامانی در راس آن قرار داشت و سپاه زیر دست و تحت فرمان او بود و دوم: «دیوان» به معنی دیوان وزیران یعنی بوروکراسی دولتی که ریاست آن را «وزیر» (به معنی وزیر اعظم) عهده دار بود. وزیر، دست راست امیر به حساب می آمد و بعضاً از جمله در غیاب امیر حتی می توانست به سپاه هم فرماندهی نماید. دربار یعنی امیر و خانواده وی تحت نگرهبانی و حفاظت «حاجب» و به اصطلاح گارد نظامی مخصوص او بود که اکثراً عبارت از غلامان سابق ترک بودند. کارهای جاری و غیر نظامی خانواده امیر نیز تحت مسئولیت مقامی به نام «وکیل» بود. به عبارت دیگر دیوان یعنی بوروکراسی دولتی و رئیس آن یعنی وزیر در برابر دو بخش جداگانه درگاه یعنی حاجب و وکیل نوعی «توازن» برقرار می کرد. ولی این مناسبات وابسته به خصوصیت های افراد مسئول و تاثیر و روابط آنها با همدیگر بود و در دوره های گوناگون، فراز و نشیب زیادی داشت.

تا سال های ۹۵۰-۹۶۰ م. نقش دیوان بخاطر وزیران قدرتمند و دانشمندی از خانواده های جیهانی و بلعیمی چشمگیر و حتی تعیین کننده بود. به گفته نرشخی، مولف «تاریخ بخارا»، دیوان سامانیان در دوره این وزیران ده دیوان یا وزارتخانه داشت که مهم ترین آنان عبارت بودند از دیوان وزیر (به اصطلاح امروزی: صدارت و یا نخست وزیری)، دیوان مستوفی (خزانه داری)، دیوان صاحب شرط (نگهبانان دربار)، دیوان صاحب موید و یا برید (مراسلات و پُست)، محتسب (پلیس و انتظامات)، مشرف (تشریفات)، اوقاف (عطیه های دینی) و قضا (دادگستری).^۲ این ادارات همه امور زندگی مردم را به جز امور دینی که کاملاً در دست روحانیون و خارج از تاثیر حکومت و نظامیان بود، تنظیم می نمود. در دولت سامانیان نیز همانند دوره ساسانیان «اهل قلم» به سه گروه تقسیم می شدند.

۱. باسورث: تاریخ سیاسی و دودمانی ایران، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۱۶.

۲. نرشخی، تاریخ بخارا، ص. ۳۱.

یکم: کاتب‌ها و یا دبیران که در دیوان‌های مختلف کار اداری و رسمی می‌کردند. این گروه که در زمان ساسانیان بسیار با نفوذ بود، در دوره اعراب با قبول اسلام همچنان به کار خود ادامه داد و از جمله مسئول دفترداری و جمع‌آوری مالیات، مکاتبات و اسناد بود. دوم: علما و یا روحانیون دینی که در دوره ساسانیان عبارت از موبدان زرتشتی بودند و بعد از پادشاه، دومین طبقه با نفوذ محسوب می‌شدند. این طبقه بعد از تسلط اعراب، کار و نفوذ خود را از دست داد و ناچار به مهاجرت، گوشه نشینی و یا قبول اسلام گردید و به زودی جای خود را به قشر روحانیون اسلامی داد که تعدادشان روزافزون بود. آنها در ابتدا اکثراً عبارت از اعراب مهاجر بودند، اما بزودی و در خراسان و ماوراءالنهر و در میان موالی ایران عراق، قشر بزرگ و با نفوذی از ایرانیان نومسلمان به خیل فقیهان، محدثان، مفسرین و واعظان اسلامی پیوست. و سوم: ادبا، دانشمندان، شاعران و نویسندگان. فرای می‌نویسد در ابتدا یک وزیر یا دبیر ممکن بود صفات و مشخصات دو یا حتی هر سه گروه نامبرده از «اهل قلم» را در خود جمع کند. اما در خراسان و ماوراءالنهر، این سه گروه به تدریج از همدیگر دور شدند و میان دبیران و فقها جدایی و گاه حتی اختلاف افتاد.^۱ مدتی بعد، در نیمه دوم قرن دهم میلادی، درست مانند آنچه که در دربار خلافت عباسی در بغداد رخ داد، در پایتخت و دربار سامانی نیز قدرت «حاجب» یعنی گارد غلامان و فرماندهان غالباً ترک بالا گرفت و همین تحولات در دستگاه حاکم خراسان نیز اتفاق افتاد. نتیجه این وضع، رقابت و کشمکش بر سر قدرت بود و از آنجا که در هر دو مورد ماوراءالنهر و خراسان، نظامیان تازه به دوران رسیده ترک اکثریت را در دست داشتند، رقابت و جنگ قدرت اساساً میان گروه‌های ترک بود. با این ترتیب، در اواخر این دودمان، امیران سامانی که نه قدرت و نفوذ اجداد خود را داشتند و نه در داخل خانواده خود صاحب آرامش و صلح بودند، قدرت را به نفع فرماندهان نظامی ترک از دست دادند.

در بحبوحه همه این کشمکش‌های سیاسی، اتحادها و افتراق‌های گروهی و خانوادگی سامانیان و همچنین اعمال نفوذ و رقابت سرسختانه گروه‌های نظامی ترک با همدیگر، قراخانیان ترک که در شمال و شرق ماوراءالنهر یعنی در کاشغر و بالاساغون به اسلام گرویده و حکومتی قبیله‌ای تشکیل داده بودند، از ضعف و بی‌ثباتی دولت سامانیان استفاده کرده و در سال ۹۹۵ م. وارد بخارا شدند و دولت سامانی را برکنار نمودند.

طبق روایت تاریخ‌نگاران، انتقال قدرت از سامانیان به قراخانیان به تدریج انجام گرفت و چند سال ادامه یافت، بدون آنکه همراه با جنگ و خونریزی جدی باشد. مردم سغد اگرچه هنوز نسبت به دودمان و امیران سامانی و خدمات آنان حس احترام داشتند، اما

1. Frye: Golden Age of Persia, p. 202

حاضر نشدند از آنان در مقابل قراخانیان دفاع کنند. نصر ایلک، خاقان (قاغان و یا قآن) قراخانی که مسلمان شده بود، حتی خطاب به مردم پیام داد که او به عنوان «دوست و همکیش» سغدیان به بخارا آمده و دولت را به دست گرفته است. امیر سامانی عبدالملک که از بخارا گریخته بود، تلاشی کرد تا مردم را بر ضد قراخانیان بشوراند، اما با بی‌تفاوتی مردم روبرو شد. حتی علمای با نفوذ و سنی بخارا به مردم توصیه کردند که «قراخانیان نیز مسلمانان مومن و اهل سنت هستند و انشالله لایق حکومت می‌باشند».^۱ در واقع به نظر می‌رسد که قراخانیان نیز چندان در تصرف قدرت سامانیان جدی نبودند و یا به آن باور نمی‌کردند، چرا که ده سال بعد آخرین «امیر» بی‌قدرت سامانی، اسماعیل دوم، مجدداً تلاش نمود تا به یاری ترک‌های اغوز تخت و دربار از دست رفته خود را به دست آورد. اما با وجود برخی کوشش‌های این طوایف ترک، امیر سامانی موفق نشد و قدرت رسماً به دست قراخانیان ترک افتاد.

اگر از حکومت‌های محلی چهار فرزند اسد در چهار شهر ماوراءالنهر صرف نظر کنیم، می‌توان آغاز دودمان سامانیان را در سال ۸۷۵ م. یعنی تاریخ آغاز حکمرانی نصر بن احمد در نظر گرفت. در واقع حکومت اصلی یا دوره اوج قدرت سامانیان یک قرن طول کشید. یکصد سال پس از حکومت نصر و اسماعیل و به ویژه نصر بن احمد و یا نصر دوم که دوران شکوفایی فرهنگی و سیاسی این دودمان را تحقق بخشید، نوادگان آنان دچار اختلافات خانوادگی، فشار از سوی نظامیان و غلامان ترک خود و تصرف قدرت از سوی دودمان‌های نوحاسته ترک یعنی قراخانیان و غزنویان شده و به حاکمان «صوری» مبدل گشتند که این حاکمیت ظاهری هم در سال ۱۰۰۵ م. رسماً از میان رفت.

پایان حکمرانی سامانیان همزمان بود با پایان حاکمیت و اکثریت قومی و فرهنگی دستکم دو هزار ساله ایرانیان بر ماوراءالنهر و آغاز حاکمیت ترکان از طیف‌ها و طایفه‌های گوناگون، روندی که تأثیرش تنها به ترک‌زبان شدن و یا حاکمیت ترکان بر آسیای مرکزی محدود نمی‌شد.

بدین ترتیب در آسیای میانه، ماوراءالنهر، ایران و خاورمیانه و بعدها روم شرقی (بیزانس و یا ترکیه کنونی) تحولاتی بنیادین آغاز گردیده بود که می‌رفت تا همه چیز را در این مناطق دستخوش تغییر نماید و به آنچه که با ظهور و گسترش اسلام متحول شده بود، شکل و محتوای جدیدی بدهد: حکومت داران و لشکریانی با اصالت ترکی که در حال آمیزش با مردم، فرهنگ و دولت‌داری ایرانی در بستری مشترک و اسلامی بودند.

رواج علم و ادب

آنچه که تاکنون درباره سامانیان گفتیم، اصولاً سلسله مراتب دودمانی یعنی حکومت امیران مختلف سامانی بود که بعد از مدتی که در ماوراءالنهر و سپس تمام خراسان و حتی برخی ولایات دیگر ایرانی حاکم گردیدند، به تحکیم قدرت خود پرداختند و بالاخره در اثر اختلافات خانوادگی و قدرت یافتن نظامیان ترک دچار زوال شده و از سوی «قراخانیان» که در دشت‌های اوراسیا اقتدار یافته بود، سرنگون شدند. اما آنچه که در برگ‌های مختلف کتاب‌های تاریخ درباره سامانیان باقی مانده، بیشتر از هر جنبه دیگر، اصول دولتی، شکوفایی علم و ادب و تحول تاریخی زبان فارسی از مرحله فارسی میانه یا پهلوی به فارسی معاصر دری است. درباره اصول دولتی سامانیان مختصراً بحث کردیم. و اما درباره دو موضوع دیگر:

در زمان امیر نصر بن احمد معروف به نصر دوم و با حمایت فعال و مستقیم او، دولت سامانیان و کلاً خراسان و ماوراءالنهر شاهد یک رواج علمی و ادبی بی‌مانندی گردید. این همان نصری است که گفتیم در هشت سالگی به دنبال مرگ پدرش امیر احمد بن اسماعیل، جانشین پدر شد و با کمک وزیران برجسته و کاردانی همچون ابو عبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی بیست و نه سال حکومت کرد، اما به اتهام تمایل به فرقه اسماعیلیه از توطئه قتل که نظامیان درگاه برای او چیده بودند، به کمک فرزند و جانشین خود نوح نجات یافت و به دنبال آن سرکوب و فشار علیه اسماعیلیان و دیگر فرقه‌های اقلیت شدت یافت. این تحولات خراسان و ماوراءالنهر که پس از اواسط قرن دهم میلادی رخ داد، حدود صد سال پس از خلافت متوکل در بغداد یعنی آغاز پیگرد و فشار بر اقلیت‌های غیرمسلمان و مسلمان غیر سنتی و در پی آن تحولات در مرکز خلافت عباسی بود.

شاید بتوان گفت که نقش و تاثیر نصر دوم در رواج علم و ادب در خراسان و ماوراءالنهر، نمونه کوچکتر و کوتاه مدت تر، اما مشابه نقش مامون یکصد سال پیش از آن در بغداد بود. بدون شک محیط و شرایط مالی و عقیدتی-سیاسی و طول این دو دوره رواج علم و ادب، یکی در بغداد امپراتوری عباسی و دیگری صد سال بعد در دربار منطقه‌ای سامانیان در بخارا، یکسان نبودند. اما نتیجه دوران شکوفایی علم و ادب در بخارا که بعد از بیست و نه سال امارت نصر و حتی تا پنجاه، شصت سال بعد از آن، یعنی تقریباً در تمام قرن دهم میلادی، ادامه داشت، به نسبت آن محیط و شرایط چشمگیر بود. باید در نظر گرفت که مدتی که این دوره رواج علم و ادب در عهد سامانیان طول کشیده، کمتر از صد سال بود و اتفاقاً این دوره درست همزمان با زوال روزافزون امیران سامانی در برابر نظامیان ترک از

سویی و رشد قدرت و نفوذ فقه‌های سنتی از سوی دیگر و همزمان با آن، پسرفت سرمایه و درآمد دولت و ثبات و ترقی اجتماعی بود که در نهایت در پایان هزاره یکم میلادی منتج به سقوط سامانیان و برآمدن قراخانیان در ماوراءالنهر و غزنویان در خراسان شد.

گفتیم که با در نظر گرفتن سن کم نصر و اختلافات خانوادگی در دودمان سامانیان، در اوایل امارت او وزیران نقشی اساسی در همه چیز بازی کرده‌اند، چه در رتق و فتق امور سیاسی و خوابانیدن شورش‌های داخلی و خانوادگی و چه در تشویق و ترغیب علم و ادب و یا ترویج تجارت.

ابو عبدالله جیهانی نه تنها وزیری کاردان، بلکه دانشمند و جغرافیاشناس مشهوری بود که آثار بعدی مسلمانان در باره جغرافیای مشرق زمین، چین و روسیه را تحت تاثیر خود قرار داد. جیهانی سیاحان، تجار و فرستادگان به شرق و شمال دولت سامانی را به دربار دعوت کرده و با آنان درباره این سرزمین‌ها و مردم آنان بحث می‌نمود. از نوشته‌های دیگر مورخین از جمله «الفهرست» ابن ندیم پیداست که جیهانی مولف کتاب مفصلی در باره جغرافیا و آثار دیگری نیز بوده است که از بین رفته، ولی به طور پراکنده در آثار دیگران مورد استفاده قرار گرفته است. در پی اتهاماتی که در دربار بر ضد جیهانی مبنی بر طرفداری او از عقاید شیعیان و حتی مانویان پخش گردید، امیر سامانی که خود متهم به نزدیکی به شیعه اسماعیلی شده بود، جیهانی را برکنار کرده و ابوالفضل بلعمی را به جای او وزیر خود منصوب نمود. بلعمی نیز همانند جیهانی با کاردانی و دانشی که داشت، به اداره دولت و ترغیب و تشویق دانشمندان و ادیبان پرداخت. در این دوره، در شرایط زوال قدرت و نفوذ خلفای عباسی، بخارا به یکی از مراکز علم و ادب در دنیای اسلام تبدیل گردید.

قبلاً هم به این موضوع اشاره‌ای شده بود. در دوره سامانیان و از زمان نصر دوم به بعد انبوهی از آثار مذهبی تالیف یا از عربی به فارسی ترجمه شد. شاید هم یک انگیزه فراوانی آثار دینی در این دوره واکنشی در برابر افزایش فعالیت‌های تبلیغاتی فرقه‌های غیر سنتی از جمله خوارج و شیعیان و بویژه اسماعیلیان در خراسان و ماوراءالنهر بود. امیران سامانی به استثنای نصر دوم که گویا در ابتدا خود تمایلات اسماعیلی داشته، همه پیروان سرسخت مذهب حنفی بودند. اکثریت مردم و نظامیان ترک هم به مذاهب حنفی و تا حدی شافعی متمایل بودند. اسماعیلیان تا حکومت نصر تبلیغات وسیعی می‌کردند، اما در دوره نصر دوم سرکوب گردیدند. دیگر فرقه‌های شیعه نیز اصولاً از فعالیت علنی دوری جستند.^۱

خراسان و ماوراءالنهر در آن دوره یکی از مراکز تالیف و ترجمه آثار مذهبی، فلسفی و علمی بود. اکثر آثاری که در دوره سامانیان تالیف یا ترجمه شده‌اند، ماهیت مذهبی یا

ادبی و تاریخی دارند.

در میان انبوه اعرابی که پس از فتح ایران به خراسان و ماوراءالنهر کوچ کرده و در این سرزمین‌ها سکونت گزیدند، تعداد زیادی واعظ، متکلم، فقیه، محدث، قاری و معلم قرآن و احادیث و یا کسانی بودند که خود را جزو «سادات» یعنی منسوبین به آل پیامبر اسلام می‌شمردند. گروه نسبتاً بزرگی از ایرانیان بومی نیز چه در خود ماوراءالنهر و خراسان و چه در سرزمین‌های دیگر در علوم دینی تبحر و شهرت یافتند. بسیاری از فقیهان، متکلمین و محدثین چند قرن نخست اسلام یا راسا و یا اصالتاً از خراسان و ماوراءالنهر بوده و یا در این سرزمین‌ها زیسته‌اند. مشاهیری نظیر امام ابوحنیفه، امام محمد بخاری، امام احمد بن حنبل و امام غزالی تنها چند تن از معروف‌ترین علمای اسلامی این دسته هستند. اما در این فصل موضوع بحث ما نه علوم و آثار مذهبی، بلکه علوم «عقلی» مانند ریاضیات، طب، کیمیا و داروسازی، نجوم و «فلسفه غیر دینی» است، اگرچه در فلسفه و تاریخ‌نگاری تفکیک نگرش عقلی و دینی آسان نیست.

علمای اسلامی، آثار خود را طبعاً به عربی می‌نوشتند. اما ده‌ها شاعر نیز تحت حمایت دربار، هم به عربی و هم به فارسی معاصر که تازه جا می‌افتاد و جایگزین زبان سُغدی ماوراءالنهر و زبان پهلوی ایران می‌شد، شعر می‌سرودند. فهرست اسامی و آثار این شاعران که در تذکره‌هایی مانند «یتیمه الدهر» ابو منصور ثعالبی قید شده، بسیار جالب است و می‌تواند زمینه بررسی‌های مقایسه‌ای مهمی در تحلیل زبانشناختی زبان‌های عربی و فارسی هزار سال پیش ماوراءالنهر گردد. ابوعلی بلعمی، فرزند وزیر ابوالفضل بلعمی که خود بعداً به مقام وزارت رسید، به دستور امیر سامانی معروف‌ترین اثر طبری بنام «تاریخ الرسل و الملوک» معروف به «تاریخ طبری» را که به تازگی به عربی تالیف شده بود، با شرح و اضافات خود به فارسی ترجمه نمود. صرف نظر از اهمیت تاریخی این اثر و معرفی آن به ایرانیان به زبان فارسی، این ترجمه به گفته محمد تقی بهار^۱ احتمالاً پس از مقدمه شاهنامه ابومنصوری، قدیمی‌ترین نثر فارسی دری معاصر است که از بین نرفته است. در اینجا ما به عنوان مثال تنها سرآغاز ترجمه فارسی تاریخ طبری توسط ابوعلی بلعمی را که به «تاریخ بلعمی» نیز معروف شده، نقل می‌کنیم: «سپاس و آفرین مر خدای کامران و کامکار و آفریننده زمین و آسمان را آنکش نه همتا و نه انباز و نه دستور و نه زن و نه فرزند، همیشه بود و همیشه باشد و بر هستی او نشان آفرینش پیداست، آسمان و زمین و شب و روز و آنچه بدو اندرست». همچنین در دوره امارت امیر منصور گروهی از علمای دینی تفسیر طبری از قرآن را از عربی به فارسی ترجمه کردند.

۱. بهار، محمدتقی (۱۳۸۴): سبک‌شناسی، جلد دوم، ص. ۱۲۰.

خود شاهنامه ابومنصوری در همان دوره به دستور حاکم طوس ابومنصور محمد از سوی چهار موبد به نثر تالیف شد، اما بدنه اصلی این شاهنامه که بعداً زمینه «شاهنامه فردوسی» را تشکیل داد، از بین رفت و از آن تنها مقدمه‌ای عبارت از پانزده صفحه باقی مانده است. شاعر معروف دربار سامانی ابوعبدالله رودکی که پدر شعر معاصر فارسی شناخته می‌شود نیز به گفته برخی منابع مانند شیخ بهایی، فقیه و عارف عهد صفوی، کلیله و دمنه را در دوازده هزار بیت به نظم فارسی در آورد، اما این ترجمه نیز بجز برخی ابیات از بین رفته است.

رودکی (۸۵۸-۹۴۰ م.) که در ناحیه «رودک» میان پنجکنت در تاجیکستان کنونی و سمرقند در ازبکستان امروزی به دنیا آمد، نقش بزرگی در بنیان‌گذاری شعر و ادبیات فارسی معاصر ایفا نمود. از آثار منظوم او که شامل صدها هزار بیت قصیده، غزل و رباعی می‌شد، تنها حدود هزار بیت باقی مانده است.^۱ به نظر فرای، رودکی در «تغییر خط فارسی از پهلوی به الفبای عربی دخالت داشته است».^۲ او معروف‌ترین شاعر و موسیقیدان عهد سامانیان بود.

پیش از سامانیان، دودمان کوتاه عمر طاهریان نیز ممانعتی در احیای زبان و ادبیات فارسی بعد از دویست سال حاکمیت کامل زبان و ادب عربی نشان نداده بود. صفاریان که اصالتاً از سیستان بودند و مدتی پیش از سامانیان بر سر کار آمدند نیز شعر و ادب فارسی معاصر را تشویق و ترغیب نمودند. اما دوره سامانیان مرحله شکوفایی زبان و ادب فارسی معاصر و پشتیبانی فعال دستگاه حکومت از این روند تاریخی شمرده می‌شود. رودکی در شکوفایی زبان معاصر فارسی بدون شک نقشی کلیدی ایفا نموده است. درباره مقام و تحول زبان فارسی در فصل‌های آینده بحث خواهیم کرد.

در کنار رودکی، دقیقی طوسی (۹۳۵-۹۷۷ م.) از شعرای برجسته دربار سامانی بود. نوح دوم، پسر امیر منصور، دقیقی را به دربار آورد و از او خواست که شاهنامه ابومنصوری را که به نثر تالیف شده بود، به نظم درآورد. دقیقی تقریباً هزار بیت از شاهنامه را به شعر درآورد، اما پیش از آنکه این کار را به انجام رساند، درگذشت. طوری که دیدیم، در آن دوره یعنی قرن دهم میلادی بسیاری از شعرا و ادیبان ایرانی می‌خواستند تاریخ پیشا اسلامی و اساطیری ایران را قبل از آنکه به دنبال حاکمیت اعراب کاملاً از بین برود، چه به صورت شعر و یا نثر به رشته تحریر درآورند.

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی (۹۴۰-۱۰۲۰ م.) در اواخر دودمان سامانیان شروع

۱. دیوان رودکی سمرقندی (۱۳۷۶)، بر اساس نسخه سعید نفیسی و و. براگینسکی، چاپ دوم، ص. ۳۴

۲. فرای: سامانیان، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۱۲۷

به ادامه کار دقیقی نمود و در دوره سلطان محمود غزنوی این رسالت تاریخی را چه از نگاه پاسداری زبان فارسی و چه از نظر حفظ مضمون اساطیری تاریخ ایران پیش از اسلام، احتمالاً در عرض سی سال به بهترین وجه ممکن به اتمام رسانید. از این نظر فردوسی نه تنها بانی ادبیات نوین ایران، بلکه در ضمن «تا اندازه‌ای نجات بخش ادب پارسی میانه نیز به شمار می‌آید».^۱

در فصل پیش که «دوره طلایی دانش» در اسلام را مختصراً مرور کردیم، از جمله از محمد بن موسی خوارزمی و ابونصر محمد بن فارابی نیز به عنوان دو تن از بزرگترین علمای ریاضی دان و فیلسوف عالم اسلام سخن گفتیم که در دنیای علم و فلسفه غرب نیز شهرت بسیاری یافتند و آثار آنها هشت، نه قرن پیش در اروپا به زبان لاتین ترجمه شد. اما آنها درست مانند بسیاری از علمای دیگر تنها اصالتاً از خراسان و ماوراءالنهر بودند و گرنه اصولاً در عراق و شام تحصیل نموده و آثار خود را به وجود آوردند. این تا حدی شبیه وضع صد سال اخیر است که بسیاری دانشمندان ایرانی، ترک یا عرب از سوی موسسات و دانشگاه‌های کشورهای پیشرفته غربی جذب می‌شوند و در این سرزمین‌ها به کار و فعالیت می‌پردازند و یا نسل‌های بعدی آنها موفقیت‌های چشمگیر علمی به دست می‌آورند.

در این گروه باید نام دانشمند برجسته دیگری به نام ابوالوفا محمد بوزجانی، ریاضی‌دان و اخترشناس معروف قرن دهم میلادی را نیز آورد که در بوزجان (بوژگان قدیم) در مرز خراسان و افغانستان زاده شد و بخش اعظم زندگی و کارش در بغداد بود. بوزجانی نوآوری‌های بسیاری در مثلثات و حساب آورد و از جمله برای اولین بار استفاده از اعداد منفی را جهت محاسبات تجارتي مدون نمود. بوزجانی چندین تفسیر بر آثار پیشینیان ایرانی و یونانی خود همچون اقلیدس، بطلمیوس و خوارزمی نوشت. او همچنین با ابوریحان بیرونی در رصد همزمان گرفتگی ماه در خوارزم و بغداد همکاری نمود.

در جرگه دانشمندان معروفی که به عنوان کاتب یا دبیر در دربار سامانیان کار می‌کردند، خوارزمی دیگری بنام محمد بن احمد خوارزمی و یا بلخی نیز حضور داشت که مولف دایره المعارف معروف «مفاتیح العلوم» است که قبلاً بطور مختصر در این باره توضیح داده‌ایم. از میان ده‌ها و شاید صدها فیلسوف و دانشمند معروف دیگری که در بخارا مورد حمایت امیران سامانی قرار گرفته بودند و امروزه کمتر کسی آنان را می‌شناسد، باید اقللاً نام چند تن از آنان را یاد کرد. فیلسوف و فقیه ایرانی از نیشابور ابوالحسن عامری که متخصص تفکر یونانی بود، مانند فارابی کوشش می‌کرد سازگاری فلسفه را با اسلام سنتی و تصوف ثابت کند. او بر آن بود که اسلام برتر از ادیان دیگر است و فرقه‌های مختلف

اسلام نیز مشترکات بسیاری دارند. ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری که تاریخ دان، زبان‌شناس و فقیهی اصالتاً عرب زبان بود، «جاحظ نیشابور» لقب گرفته بود و به برتری اعراب و زبان عربی باور داشت. ظاهراً اخترشناسان ترک هراتی، پدر و پسر اماجور نیز مدتی در بخارا مورد حمایت سامانیان قرار گرفته بودند. پزشکان معروف ایرانی مانند ربیع بن احمد اخوینی بخاری، حکیم میسری و ابوسهل مسیحی نیز از جمله نخبگان جامعه سامانی خراسان و ماوراءالنهر بودند. کتاب «هدایه المتعلمین فی الطب» اخوینی بخاری از نخستین آثار پزشکی بود که به فارسی دری نوشته شده است.

حکیم میسری نیز مؤلف یک دانشنامه پزشکی به فارسی دری در باره گیاهان طبی، بیماری‌ها و درمان آنها است که منظوم یعنی به شعر است و میان سال‌های ۳۶۷ تا ۳۷۰ ق. (۹۷۷-۹۸۰ م.) یعنی حدود یک هزار سال پیش نوشته شده است. میسری در مقدمه این دانشنامه می‌گوید که او در ابتدا در انتخاب زبان عربی و یا فارسی برای نوشتن این دانشنامه پزشکی دو دل بود، اما چون ایرانیان فارسی زبان هستند و کتاب را بهتر درک خواهند کرد، او نیز این دانشنامه را به فارسی دری نوشته است:

بگویم تازی ار نه پارسی نغز
ز هر در، من بگویم مایه و مغز
و پس گفتم زمین ماست ایران
که بیش از مردمانش پارسی دان
وگر تازی کنم نیکو نباشد
که هر کس را ازو نیرو نباشد
دری گویمش تا هر کس بداند
و هر کس بر زبانش بر براند

پزشک دیگر و معروف ایرانی دربار خوارزمشاهیان مامونی، ابوسهل مسیحی جرجانی (گرگانی) نام دارد. او که پیرو دین مسیحی بود و پس از مدتی کار در بغداد در دربار خوارزمشاهیان مامونی در گورگنج به سر می‌برد، نه تنها پزشک، بلکه در عین حال فیلسوف، منجم و ریاضیدان بزرگی نیز بود. مهم‌ترین اثر او کتاب بزرگ «المائه فی الطب» نام دارد و طبق بعضی روایات احتمالاً مورد استفاده ابن‌سینا در تالیف کتاب «القانون الطب» قرار گرفته است. ابوسهل معاصر ابن‌سینا و بنابر بعضی روایات استاد او بود.

اصولاً می‌بایستی گفتار حاضر درباره «رواج علم و ادب در دوره سامانیان» را با سرنوشت دو دانشمند طراز اول جهانی به پایان می‌رساندیم: ابوعلی سینا و ابوریحان

بیرونی. اگر قرار باشد در قرون وسطی یعنی هزار سال پیش در کل جهان نام ده دانشمند برجسته را ذکر کرد که به روند پیشرفت دانش بشری در قرن‌های بعد تأثیری پایدار از خود به جا گذاشته‌اند، این دو شخصیت علمی از گوشه شرقی و دور افتاده دنیای اسلام یعنی بخارا و خوارزم یقیناً جزو آن گروه دانشمندان خواهند بود. شاید این یک شوخی تلخ تاریخی بود که دوره جوانی و سپس پختگی و باردهی آنان درست با هنگامه‌ای از ده‌ها تحول بحرانی و فرساینده سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، فلسفی و مذهبی در سراسر دنیای اسلام مصادف شده بود. این حتی تنها به دلیل آغاز کوچ‌ها و تاخت و تازهای قومی و قبیله‌ای، آشوب اجتماعی یا تنزل اقتصادی و حتی ضعف و ناتوانی نظام خلافت عباسی نیز نبود. همه این عوامل دست به دست هم داده بودند و علاوه بر همه این کشمکش‌ها، روند خزنه دیگری نیز در حال تکوین بود که می‌رفت تا سرنوشت جهان اسلام را تا قرن‌ها بعد تعیین کند. در مباحث و مناقشاتی میان فلاسفه اهل دانش و پژوهش و فقهای اهل وحی و حدیث، میان شک و یقین، میان خردگرایی و ایمان مطلق، به تدریج گروه دوم بر گروه نخست چیره می‌شد. به دنبال یک دوره دویست ساله ترجمه آثار پهلوی و یونانی و در پی بر آمدن ده‌ها دانشمند برجسته علم و فلسفه، سرنوشت ابن سینا و بیرونی در واقع نماد عقب نشینی عقل و چیرگی وحی بر عالم اسلام شده بود.

می‌توان پرسید که برتری یافتن یک جریان مذهبی و فلسفی چگونه توانست در شکل‌گیری فرهنگی و ذهنی یا تحول اجتماعی مردم چنین تأثیر فراگیری داشته باشد؟ در فصل‌های بعد خواهیم دید که میان قرن‌های نهم و دهم میلادی یعنی از سال‌های ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ م. از سویی و سال‌های ۱۰۰۰ م. به بعد، از سوی دیگر، کدام تغییرات ماهوی در جامعه اسلامی ماوراءالنهر و ایران به وقوع پیوست. تا سال‌های ۱۰۰۰ م. حکومت و مجریان آن یعنی خلفا، امیران و حتی وزیران و بوروکرات‌های محلی قدرت و نفوذ اصلی را در شهرها دارا بودند. از سال‌های ۱۰۰۰ م. به بعد مکاتب مذهبی به تدریج شکل تعریف شده، مدون و متمایز خود را یافتند و روحانیون از طریق مساجد و حوزه‌های دینی، به جای عُمال حکومت، صاحب نفوذ اصلی میان مردم گشتند، تا جایی که حاکمان دولتی و اداری دیگر به سختی می‌توانستند خلاف خواست روحانیت تصمیمی بگیرند.

پسرفت خردگرایی

نابغه‌های سرگردان

ابوریحان بیرونی (۹۷۳-۱۰۴۸ م.) و ابوعلی سینا (۹۸۰-۱۰۳۷ م.) در اواخر هزاره یکم میلادی دوره جوانی خود را می‌گذراندند. بیرونی در «بیرون» یعنی حومه پایتخت محلی خوارزم، شهر کاث متولد شده و ابن‌سینا، هفت سال بعد از بیرونی، در نزدیکی بخارا، پایتخت دولت سامانی به دنیا آمده بود. اما آنها تنها دوره بسیار کوتاهی از فعالیت علمی خود را در این شهرها گذراندند. دیری نپایید که آشوب‌ها و تلاطم‌های پی در پی سیاسی و اجتماعی آنان را مجبور به مهاجرت از شهری به شهری نمود.

هنگامی که در سال ۹۹۵ م. بیرونی بیست و دو سال داشت، میان گروه حاکم خوارزمشاهیان ایرانی، آفریغیان کاث در شمال آمودریا و گروه مامونیان از شهر گورگنج در غرب و جنوب آمودریا جنگ داخلی در گرفت. پیروزی با مامونیان بود. بیرونی دیگر نمی‌توانست در موطن اصلی خود کاث بماند. پشتیبان دوران کودکی او یعنی خوارزمشاهیان آفریغی نیز سرنگون شده بودند.

بیرونی تا سن شانزده سالگی کتاب «جغرافیا» اثر جیهانی وزیر امیران سامانی را فرا گرفت و به تنهایی شروع به اندازه‌گیری طول و عرض جغرافیایی شهر کاث با استفاده از

محاسبه حداکثر ارتفاع خورشید نمود. او بعدها همین سنجش را در مورد شهرهای دیگر مانند ری و دهلی نیز انجام داد. بیرونی همچنین مدلی از کره زمین را با مشخصات طبیعی روی آن ساخت که مدت کوتاهی بعد در جریان جنگ داخلی خوارزمیان و انتقال قدرت به مرکز جدید خوارزم یعنی گورگنج تخریب گردید.

ابن سینا در سن شانزده سالگی شروع به طبابت نمود و از طبیبان دیگری که در بخارا و سمرقند بودند، پیشی گرفت. او دو سال بعد یعنی در سن هجده سالگی از طرف نزدیکان امیر برای معالجه یک بیماری وخیم نوح بن منصور به «درگاه» یعنی دربار سامانی دعوت شد و بیماری امیر سامانی را با موفقیت معالجه نمود. در مقابل، نوح بن منصور اجازه داد که ابن سینا در کتابخانه وسیع و مشهور دربار سامانی به تحقیقات و تالیفات خود ادامه دهد. بیرونی پس از سرنگونی دولت آفریغیان کاث که حامی او بودند، به دربار سامانیان در بخارا رفت. این همزمان با کار ابن سینا در دربار سامانی بود. اما اقامت بیرونی و ابن سینا در بخارا و حمایت سامانیان از آن دو فرصتی کوتاه مدت و گذرا بود، زیرا به زودی دولت سامانی بخارا نیز سرنگون شد و ترکان قراخانی جای آنان را گرفتند.

در سال‌های پایانی سامانیان یعنی بین ۹۹۵ تا ۹۹۹ م. این دو دانشمند برجسته، هنوز در سنین جوانی خود به سر می‌بردند.

پس از فروپاشی کامل سامانیان و جایگزین شدن قراخانیان بجای آنان، بیرونی و ابن سینا بخارا را ترک کرده، بیرونی به گرگان در خراسان و ابن سینا به گورگنج در خوارزم و از آنجا هم هر کدام به راهی دیگر رفتند.

این هم بی‌شکایت به مهاجرت‌های سیاسی دنیای کنونی نبود. در زمان اولین دربردی‌های این دو دانشمند، بیرونی ۲۵ ساله و ابن سینا ۱۹ ساله بود.

با اغتشاشات سیاسی و اجتماعی یاد شده، سرگردانی دانشمندان نیز شروع شده بود. ولی این هنوز آغاز تلاطمات روزگار بود.

با وجود جوانی و همه مشکلات دربردی به لحاظ تحولات و بحران‌های سیاسی و نظامی، این دو جوان در مدتی نه چندان طولانی در زمره آن دسته از دانشمندان نابغه قرار گرفته بودند که با آثار خود شهرت بزرگ و پایداری در سرزمین‌های اسلامی و سپس در سطح جهانی یافتند. کتاب‌های آنان از قرن دوازدهم میلادی به بعد در اروپا به لاتین و سپس زبان‌های دیگر ترجمه و تدریس شد.

بیرونی پس از متلاشی شدن دودمان سامانیان ادامه کار و زندگی در بخارای قراخانیان را صلاح ندانسته، به دربار قابوس بن وشمگیر دیلمی از آل زیار در گرگان رفت و در همان جا، در سن ۲۷ سالگی (حدود سال ۱۰۰۰ م.) اولین اثر بزرگ خود به نام «آثار

الباقیه عن القرون الخالیه» یعنی «آثار باقیمانده از سده‌های گذشته» را نوشت که پژوهش تطبیقی بی‌مانندی در باره تمدن‌ها، فرهنگ‌ها، تقویم‌ها، تاریخ، سنن و مذاهب ملل گوناگون باستانی است. این اثر که دو قرن بعد تحت عنوان «گاهشمار آثار ملل کهن» یا «کرونولوژی» به زبان لاتین و دیگر زبان‌های اروپایی ترجمه و منتشر شد، هنوز هم مورد مراجعه دانشمندان تاریخ و مردم‌شناسی است. آنگونه که خود بیرونی در «آثار الباقیه» نوشته، او تا آن سال دستکم هفت کتاب دیگر تالیف نموده بود که متأسفانه نسخه هیچ کدام از آنها باقی نمانده است، در حالی که امروزه ۱۲ نسخه اصلی از «آثار الباقیه» در موزه‌ها و کتابخانه‌های معتبر دنیا موجود است.

پس از گرگان، بیرونی به گورگنج در خوارزم رفت. خوارزمشاهیان ایرانی جدید یعنی مامونیان گورگنج تصمیم گرفته بودند که مانند خلیفه مامون عباسی دانشمندان و ادیبان اطراف و اکناف و حتی نقاط دوردست را به خوارزم جذب کرده آنان را تحت حمایت فعال خود قرار دهند. از این جهت آنها نخبگان علمی را به خوارزم دعوت می‌کردند. ظاهراً در این مرحله، بیرونی نیز آماده آشتی با حاکمان جدید خوارزم شده بود. او حدود هفت سال در دربار مامونیان به کار پرداخت. روایت است که سلطان محمود که از غزنه در افغانستان قدرت سیل آسای خود را به سراسر خراسان گسترش می‌داد، قبل از تصرف گورگنج در رابطه با جمع آمدن اکثر سرآمدان علم و ادب خراسان و ماوراءالنهر در این شهر نسبت به خوارزمشاه مامونی حسادت ورزیده، با لحنی تهدید آمیز به او نوشت که بهترین دانشمندان دربار خود را به دربار غزنوی در غزنه در افغانستان بفرستد. بدین ترتیب بیرونی همراه با چند دانشمند دیگر به غزنه رفت و بیشتر عمر خود را به عنوان منجم و ستاره‌شناس سلاطین غزنوی گذراند.

سلطان محمود ظاهراً دانشمندان و شعرا را بیشتر برای کسب وجهه برای دربار خود جذب می‌نمود. در دوران سلطنت محمود، بیرونی همراه با سلطان غزنوی به هندوستان رفت، اما بیشتر وقت در حالیکه لشکریان سلطان مشغول غارت و اسیر گرفتن مردم در هند بودند، بیرونی عادات و زندگی مردم، زبان هندی و ادیان این سرزمین را بررسی می‌کرد. نتیجه این سفر و بررسی‌ها کتاب «تحقیق ماللهند» است که هنوز منبع مهمی برای بررسی تاریخ مردم و فرهنگ هند هزار سال پیش شمرده می‌شود. او سپس کتابی به نام «التفهیم» درباره ریاضیات و نجوم تالیف نمود که اصل آن به هر دو زبان عربی و فارسی موجود است، اما معلوم نیست که ابتدا کدام یک از آنها را نوشته یا ترجمه کرده است. به هر تقدیر «التفهیم» مانند «دانشنامه علایی» ابن سینا و «دانشنامه پزشکی» حکیم میسری که هم دوره آنها بود، از

نخستین کتاب‌های علمی به زبان فارسی معاصر شمرده می‌شود.^۱ بیرونی در دوره سلطنت فرزند محمود یعنی مسعود غزنوی نیز آثار مهمی از جمله کتابی با عنوان «قانون المسعودی» با مضمون نجوم و علوم نوشت. اصولاً بیرونی مانند ابن سینا جزو آن دسته از حکیمان و فیلسوفان معروف این دوره از تاریخ شناخته می‌شود که تقریباً در همه رشته‌های علمی و فلسفی کتاب و رساله نوشته، کشفیات جدیدی کرده و حتی دستگاه‌های جدیدی اختراع نموده و از آن طریق نیز به تکامل این علوم کمک ارزنده‌ای کرده‌اند.

بیرونی بیش از صد کتاب و رساله و ده اثر ناتمام نوشت، اما تنها ۲۲ اثر از آنها تا امروز باقی مانده است. تقریباً نیمی از آثار بیرونی درباره ریاضیات و نجوم و بقیه در مورد حوزه‌های گوناگونی نظیر طب، داروشناسی، تاریخ، لغت‌شناسی و مردم‌شناسی است.

احتمالاً آخرین کتاب بیرونی عبارت از «الصیدنه فی الطب» است که حدود ۱۷۰ صفحه حجم دارد و شرح مفصل و دقیقی است از حدود یک هزار دارو با منشاء گیاهی، حیوانی و معدنی، همراه با نام آنها در زبان‌های اقوام مختلف خاورزمین. خوشبختانه این اثر کاملاً از بین نرفته و از اصل عربی آن در تمام دنیا یک نسخه موجود است که در کتابخانه «جامع بورسا» در ترکیه نگهداری می‌شود. اصل عربی این کتاب و حتی ترجمه‌های قدیمی آن به فارسی از نظر کیفیت کاغذ و امکان قرائت دقیق تمام متن در وضع چندان مناسبی نیستند. بیرونی در عین حال چندین اثر را از سانسکریت و فارسی به عربی ترجمه کرده، اما به قول خود ترجیح داده است که به جای زبان مادری خود یعنی ایرانی خوارزمی و یا فارسی معاصر، همچنان که در آن دوره رایج بود، آثار خود را به عربی بنویسد.^۲

برخلاف بیرونی که در اثر فشار محمود غزنوی از دربار خوارزمشاه مامونی به دربار سلطان محمود در غزنه رفت، ابن سینا و همکار پزشک و دانشمند او ابوسهل عیسی مسیحی احتمالاً با ترس از حمله قریب الوقوع سلطان محمود، مخفیانه از گورگنج به گرگان گریختند. ابوسهل در اثر طوفانی در شن زار میان گورگنج و گرگان درگذشت. ابن سینا پس از عبور و توقف در پنج شهر و روستا به گرگان رسید که امیر آن ولایت قابوس وشمگیر را می‌شناخت. اما قابوس پیش از رسیدن ابن سینا زندانی شده و در زندان در گذشته بود و ابن سینا ناچار شد باز از شهری به شهر دیگر عزیمت نماید.^۳

شهرها و ولایاتی که ابن سینا در این مرحله جدید «آوارگی شهرها» در آنها اقامت نمود، عبارت بودند از ری، قزوین، همدان و اصفهان. در هر کدام از این شهرها «شیخ رئیس»

۱. توضیحات کمی بیشتر در فصل «تحول زبان فارسی» همین کتاب

۲. بیرونی: الصیدنه فی الطب، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۶۸-۱۶۹

۳. سرگذشت ابن سینا، به قلم خود او و شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی، ترجمه سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۱، ص ۶۵-۶۸

به طبابت می‌پرداخت، کار دیوانی مانند وزارت و دبیری می‌کرد، اما بیشتر از هر کار دیگر می‌خواند و می‌نوشت. احتمالاً آرام‌ترین دوره‌ای که ابن‌سینا توانست با فراغت خاطر به زندگی و فعالیت علمی خود بپردازد، زمانی بوده که از دربار آل بویه در همدان به دربار علاءالدوله کاکویه در اصفهان رفت و تا آخر عمر خود یعنی چهارده سال دیگر در آنجا به سر برد، تا اینکه هنگام سفری دیگر به همدان در آنجا درگذشت. تالیف آثاری مانند «شفا» به عربی و «دانشنامه علایی» به فارسی که به علاءالدوله تقدیم شده است نیز در همین دوره بوده است.

گفته می‌شود مجموع آثار ابن‌سینا بیش از ۴۰۰ جلد بوده است که از آنها ۲۴۰ کتاب و رساله به عربی و برخی به فارسی موجود است و بقیه از بین رفته‌اند. مشهورترین اثر ابن‌سینا در علوم، کتاب «قانون فی الطب» نام دارد که یکی از معروف‌ترین آثار در تاریخ پزشکی جهان و اساساً حاوی اطلاعات عملی و درمانی درباره بیماری‌های گوناگون، تغذیه، محیط زیست، اصول معالجه و داروهای لازم است. این کتاب یک و نیم قرن پس از تالیف آن در ایتالیا به لاتین ترجمه شد و برای چندین قرن در کنار آثار خوارزمی، فارابی، زکریا رازی و بیرونی از آثار اصلی مرجع در تحصیلات عالی در اروپا بود، تا اینکه در قرن هفدهم اصول پزشکی مدرن در اروپا پایه ریزی شد. در کشورهای شرق مسلمان کتاب «القانون» حتی تا اوایل دوران معاصر یعنی تقریباً ۱۵۰-۲۰۰ سال پیش تدریس میشد.

اما اندیشه‌ها و آثار فلسفی ابن‌سینا نیز که بخشی از آن در کتاب «شفا» به قلم آورده شده است، به همان درجه شاخص و مهم هستند. اصولاً مورخین و دانشمندان معاصر بر آنند که مکتب فلسفی ابن‌سینا که تکامل اندیشه‌های ال‌کندی و فارابی شمرده می‌شود، دستکم به اندازه مکتب علمی و از جمله پزشکی او دارای اهمیتی بزرگ و تأثیری پایدار بوده است. فلسفه ابن‌سینا کوششی برای یافتن مبانی قابل قبولی برای آشتی دادن علم و عقل با وحی و ایمان است. این جهان بینی فلسفی ابن‌سینا نقش مهمی در شکل‌گیری تعالیم و فلسفه مذهبی قرون وسطای اروپایی و به ویژه اندیشه‌های فیلسوف متصوف و کاتولیک ایتالیایی قرن سیزدهم میلادی توماس آکویناس داشته است که باورهای مسیحی را با اصول منطق‌گرایانه ارسطو تلفیق کرد. طرز فکر آکویناس تا اواسط قرن بیستم عملاً طرز فکر فلسفی کلیسای واتیکان محسوب می‌شد. لیکن در شرق مسلمان مدت زیادی طول نکشید تا اندیشه همزیستی دین و دانش به عقب نشینی و سازشکاری خردگرایان و دانشمندان در مقابل فقها و اندیشمندان طرفدار ایمان بی‌چون و چرا منجر گردد.

آیا این تنها عامل عقب ماندگی شرق مسلمان از قافله دانش و تکنولوژی معاصر بود؟ بعید به نظر می‌رسد که فقط یک عامل، آن هم عاملی ذهنی، ریشه اصلی عقب ماندگی یک

جامعه در طول چندین قرن شود، اگرچه این هم بدون تردید عاملی موثر در تنزل دانش پژوهی در جوامع مسلمان بوده است.

غلبه سنت‌گرایی بر خردگرایی

در سه قرن نخست اسلام، صدها فقیه، مفسر قرآن و جمع‌آوری‌کننده احادیث از مرو، بلخ، بخارا و سمرقند برخاسته بودند. برخی از آنان از اعراب مهاجر بودند، اما صدها تن از ایرانی تباران بومی نیز در میان این فقیهان وجود داشت. معروف‌ترین آنان بی‌شک فقیه و متکلم بزرگ، ابوحنیفه معروف به «امام اعظم» است که تقریباً هشتاد سال پس از هجرت به دنیا آمد و گفته می‌شود که اصالتاً از کابل بوده و به عنوان غلام به اعراب کوفه فروخته شده بود. ابوحنیفه بنیانگذار مذهب حنفی در تسنن است. وی به «رای» یعنی قضاوت شخصی اهمیت بسیاری می‌داد و به همین جهت تا حد معینی «منطق‌گرا» و «معتدل» شمرده می‌شد. اما به نظر می‌رسد منطق‌گرایی ابوحنیفه تنها در چارچوب قرآن و احادیث پیامبر اسلام بود. از ابوحنیفه روایت است که گفته است: «برای استنباط احکام، نخست به کتاب خدای تعالی مراجعه می‌کنم، اگر نتوانستم از کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) حکمی استنباط کنم، از گفته‌های صحابه بهره گرفته و بقیه را رها می‌نمایم و به قول دیگری عمل نمی‌کنم».^۱ یکصد سال بعد از ابوحنیفه، امام محمد بخاری و پس از او ابو منصور ماتریدی سمرقندی، دو تن دیگر از معروف‌ترین دانشمندان و فقیهان اسلامی ماوراءالنهر به شمار می‌رفتند که در دنیای اسلام تأثیری عمیق به جا گذاشتند. بخاری و ماتریدی از خانواده‌های قدیمی و زرتشتی بخارا و سمرقند بودند. بخاری به عنوان «محدث» یعنی «حدیث‌شناس» در جمع‌آوری احادیث و ماتریدی به عنوان فقیه در پافشاری بر «سنت نبی» و مخالفت با مکتب‌های «خردگرا» مانند معتزله و یا دانشمندان دنیوی (سکولار) شهرت و محبوبیت به دست آوردند. آنها به عنوان فقیه و متکلم، ضمن مخالفت شدید با جریان‌های خارج از سنت مانند معتزله و یا اسماعیلیه، بر آن بودند که باید به جای علم و فلسفه دنیوی تنها و «بدون شک و سوال» به متن قرآن و احادیث تکیه کرد.^۲

در منابع احکام اسلامی سخنی که از پیامبر اسلام و همچنین امامان (در مذهب شیعه) نقل شود، «حدیث» نامیده می‌شود. تعداد قابل توجهی از مسلمانان در زندگی اجتماعی و حتی شخصی، خود را موظف به رعایت این سخنان و یا طرز رفتار می‌شمارند. اما از

۱. فریدون سپهری: پژوهشی درباره امامان اهل سنت، تهران ۱۳۸۰، ص ۶۳

2. Madelung, W. (1990): "Al-Māturīdī", in EIs, Second Edition, pp. 846-847

آنجایی که این احادیث مدت‌ها پس از بعثت پیغمبر و زندگی امامان جمع آوری شده‌اند، در درستی و یا لزوم پیروی از آنان در زندگی کنونی اختلاف نظر وجود دارد.

امام ابوحنیفه بعد از متن صریح قرآن، تنها به درستی شمار معینی از احادیث نبوی باور داشت، در حالیکه پیرو او، امام بخاری در مدت سفرهای خود به حجاز و شام، به روایت خود وی بیش از هفتاد هزار حدیث را که در مدتی نزدیک به دویست سال سینه به سینه نقل شده و درستی آنان نا روشن بود، جمع آوری کرده، نزدیک به ۷۴۰۰ حدیث را به عنوان «صحیح» منتشر نموده بود.^۱ این موضوع مورد بحث محدثان دیگر قرار گرفت. آنها نیز هر کدام چند هزار حدیث درباره افکار و اعمال پیامبر جمع کرده بودند و صحت و سقم نتایج کار هر محدث موضوع بحث داغ میان علمای آن دوره بود. اما چه هفت حدیث و چه هفت هزار، نتیجه کار بین اکثر روحانیون و فقیهان این بود که نه حاکمان و نه دانشمندان و فیلسوفان، بلکه تنها کتاب آسمانی و احادیث معتبر می‌توانند اعمال شخصی و اجتماعی انسان‌ها را تنظیم و معین کنند.^۲ این خلاصه طرز فکری بود که در سالهای پایانی سامانیان یعنی حدود یک هزار پیش، در پایتخت سامانیان بخارا حاکم شده بود.

ضدیت میان خردگرایان و سنت‌گرایان رفته رفته شدیدتر گشته، در نهایت به صحنه سیاست و دربار سامانی هم کشیده شد.

از نظر سنت‌گرایان محافظه کار، کار بدانجا کشیده بود که بیرونی نیاز به قبله و رو نمودن به کعبه را در هنگام ادای نماز مورد شک قرار می‌داد^۳ و ابن سینا در کتاب خود «قانون در طب» به جای رد و تکفیر نوشیدن شراب، جنبه‌های خوب و بد آن را توضیح می‌داد و حتی نوشیدن مقداری «شراب خالص» را در برخی موارد (مثلاً پس از صرف غذا) برای سلامتی توصیه می‌نمود.^۴ از نگاه سنت‌گرایان، این دیگر «الحاد» و «ارتداد» شمرده می‌شد.

شاید هم مهاجرت و دربدر شدن ابن سینا از بخارا و بیرونی از خوارزم در بحبوحه زوال سامانیان، آغاز نمادین شکست خردگرایی و پیروزی سنت‌گرایان مذهبی بود.

دو، سه قرن پس از خلافت هارون الرشید و آغاز «دوره طلایی دانش» در دنیای اسلام، این دوره با غلبه سنت‌گرایان و روحانیون بانفوذ بر اهل خرد و دانش غیر مذهبی (سکولار) پایان یافت.

یکی از فعال‌ترین و بانفوذترین روحانیون سنت‌گرا که پرچم مبارزه با فلسفه و دانش

1. Robson, J.: al-Bukhari, in EIs, 2. Edition, vol. 1, Brill, Leiden 1960, pp. 1296-97

2. Starr: Ibid., pp. 247-254

3. Al-Biruni, Aby Reyhan: A Chronology of Ancient Nations (English translation,) London 1886, p. 329; Starr: Ibid., p. 372

4. Avicenna (ibn-Sina, Abu Ali): A Treatise on the Canon of Medicine (original Arabic: al-Qanun fi-l Tibb,) around 1025-1037, English translation, London 1930, Reprint New York 1973, pp. 801-802

معاصر را برافراشت، فقیه و متفکر بزرگ، امام ابو حامد غزالی از طوس خراسان بود. غزالی در زمان سلجوقیان در مدرسه «نظامیه» بغداد که از سوی وزیر معروف و ایرانی سلجوقیان، نظام‌الملک، تاسیس یافته بود، مشهورترین و بانفوذترین شخصیت مذهبی به شمار می‌رفت که هر سال ده‌ها روحانی را تربیت کرده و به ولایت‌های مختلف می‌فرستاد. او با هرگونه تفکر غیرشرعی و از آن جمله کار و آثار دانشمندانی چون فارابی، بیرونی، رازی، ابن‌سینا و فیلسوفان شرقی و مسلمان که تحت تأثیر علم و فلسفه یونانی بودند، مخالفی آشکار و آتشین کرده، آنها را تکفیر می‌نمود. غزالی از جمله در اثر خود به نام «الْمُنْقَذُ مِنَ الضَّلَالِ» یعنی «رهایی یافته از گمراهی» (ترجمه فارسی زیر عنوان «اعترافات غزالی») در باره این دانشمندان و فلاسفه می‌نوشت: «بایستی مردم را از مطالعه کتب آنان و خطرات آن حراست نمود و همانطور که کودکان را باید از بازی با مار بازداشت، گوش‌ها را باید از شنیدن آن سخنان مختلط و درآمیخته دور نگه داشت، همچنانکه بر پدر دوراندیش که می‌داند فرزندش در همه کارها از او تقلید خواهد کرد، فرض است در برابر کودک به مار نزدیک نشود، بلکه به عکس باید خود را بیمناک و هراسان نشان دهد. بر دانشمند حقیقت بین نیز فرض است که با آن کتاب‌ها چنین رفتار نماید»^۱.

حضور و تبلیغات گروه‌های دیگر مذهبی و شیعیان اسماعیلی و دوازده امامی و همچنین «خوارج» در ماوراءالنهر چیز جدیدی نبود. اما در اواخر سامانیان فعالیت آنها بیشتر و شدیدتر گشت، تا جایی که حاکمان برخی شهرها مانند نیشابور و دست اندرکاران دربار بخارا مانند دبیر دیوان، فرمانده ترک به نام «آیتاش» و احتمالاً خود امیر نصر دوم به سوی افکار شیعه اسماعیلیه تمایل یافته بود.^۲

همین وضع، در شرایط کشمکش‌های خانوادگی میان خود سامانیان و نالایقی آخرین امیران سامانی از سویی و افزایش روزافزون قدرت سپاهیان ترک از سوی دیگر، باعث شورش اکثر روحانیون با نفوذ سنی و حمایت فرماندهان و سربازان ترک حکومت و دربار از شورشیان شد. نتیجه این کشمکش و شورش، از لحاظ سیاسی، سقوط نهایی سامانیان و در زمینه مذهبی و فلسفی قدرت گرفتن بنیادگرایی سنی به عنوان مذهب دولتی و حاکم بود که مکتب‌ها و اندیشه‌های دیگر را طرد و حتی سرکوب می‌نمود.

دولت سامانی در حال فروپاشی قرار داشت. نه مردم ایرانی زبان بومی و نه ترک‌های منطقه از آن پشتیبانی می‌کردند و نه حتی فرماندهان ترک دربار بخارا.

۱. اعترافات غزالی، کتاب المنقذ من الضلال، ترجمه زین الدین کیایی نژاد، تهران ۱۳۳۸، ص ۶۰-۶۱. در مورد غزالی در فصل «دین و دولت در عهد سلجوقی» کتاب حاضر اطلاعات بیشتری داده شده است.

2. Negmatov, Nugman N.: The Samanid State, in Asimov, M. S. and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): History of Civilizations of Central Asia, Vol. IV, UN Publishing; Starr, p. 244

ایرانیان می‌روند، ترکان می‌آیند

در اواخر هزاره یکم میلادی امیران سامانی دیگر نظارت بر دولت را در خراسان و حتی ماوراءالنهر از دست داده بودند. آنها هنوز رسماً نمایندگان خلیفه بغداد در خراسان و ماوراءالنهر بودند. اما مدت‌ها بود که خلفای عباسی دیگر قدرتی را صاحب نبودند که از بغداد تا بخارا را شامل شود. حاکمان شهرها و ولایات هم به سهم خود، مستقل از امیران سامانی عمل می‌کردند و بطور موروثی حکمرانی می‌نمودند. بعد از نیمه دوم قرن دهم، هنگامی که دولت مرکزی سامانی در حال زوال بود، حاکمان کوچک و بزرگ محلی خراسان و ماوراءالنهر که غالباً از فرماندهان ترک بودند، به دولت سامانی مالیات نمی‌پرداختند و سرکشی می‌کردند.

همانند عراق، در خراسان و ماوراءالنهر نیز رفته رفته تعداد غلامان ترک که نقش مهمی به عنوان فرمانده و حتی حاکم و سپهسالار یافته بودند، افزایش می‌یافت. پس از مدتی، آنها در تصمیم‌های امیران سامانی مداخله می‌کردند و به جای آنها تصمیم می‌گرفتند، تا جایی که از دوره امیر عبدالملک اول (۹۵۴ م.) به بعد، امیران سامانی خود مطیع و بازیچه فرماندهان ترک شده بودند.^۱ از میان این فرماندهان، آلب تکین فرمانده قدرتمند و بانفوذی بود که با آوردن فشار بر امیر سامانی، حکومت خراسان را از آن خود کرد. پس از مرگ امیر عبدالملک، در مورد جانشینی وی میان فرماندهان ترک کشمکش در

1. Frye: Golden Age of Persia, p. 204

گرفت. آلب تکین که می‌خواست برای تقویت نفوذ خود، به جای ولیعهد منصور سامانی، برادر کوچک منصور یعنی نصر جای او را بگیرد، این رقابت را باخته و از مرکز خراسان یعنی نیشابور به غزنی یا غزنه در افغانستان کنونی رفت و در آنجا عملاً خود را از امیران سامانی مستقل نمود.

این، ابتدای پایان سامانیان و آغاز برآمدن دودمان غزنویان در خراسان و حکومت ایلاتی قراخانیان در ماوراءالنهر به شمار می‌رود.

غزنویان

پس از مرگ آلب تکین، فرمانده ترک دیگر دربار سامانی به نام بوری تکین و به دنبال او یکی از غلامان آلب تکین به نام سبکتکین و بعداً فرزند او محمود غزنوی در صدر دولت غزنویان، فرمانروای خراسان و بخش‌های دیگری از ایران تا شمال هندوستان گردید. اما ماوراءالنهر، مخصوصاً سغد، تاشکند و فرغانه ظاهراً مورد توجه چندان سلطان محمود نبود. این قسمت از سرزمین‌های وسیع سامانیان را ترک‌های قراخانی گرفتند.

سبکتکین، پدر سلطان محمود غزنوی و فرمانده سابق دولت سامانی، اصالتاً از قبیله ترک‌های قارلوق در قرقیزستان کنونی بود و خاستگاه غلامی داشت. اما محمود که زاده «غزنی» در افغانستان کنونی بود، برخلاف امیران طاهری، صفاری و سامانی که خود را تابع خلیفه و تنها «امیر» می‌خواندند، نخستین حکمران ایرانی بوده که بدون توجه به نظر خلیفه عباسی، خود را «سلطان» نامیده است.

از میانه‌های قرن دهم به بعد که قدرت و ثروت امیران سامانی کاهش یافته بود، ولایات و روستاها به صورت «اقطاع» برای مدتی معین به فرماندهان نظامی بخشیده میشد. اقطاع وسیله‌ای جهت کسب درآمد برای دولت و حکام بزرگ بود. سلطان یا امیر جهت تامین مخارج دولتی و یا شخصی، قطعه زمین، ده یا ولایتی را برای مدت معینی به کسی می‌بخشید و در مقابل آن زر و سیم و یا مال و ثروتی طلب می‌کرد. جزئیات این راه درآمد برای حاکمان در هر دوره و منطقه فرق می‌کرد. این موضوع هنوز به طور دقیق از سوی مورخین بررسی نشده است. آنچه که تا حدی روشن است، این است که هر قدر درآمد دولت‌های تابع خلافت کمتر و یا حرص جمع‌آوری پول و ثروت امیران و سلاطین بیشتر شده، اقطاع زمین نیز افزایش یافته و زمین‌های وسیع‌تری را در بر گرفته است. در عین حال که این روش (همانند افزودن مالیات‌ها) در تنگناهای مالی برای حکومت‌ها مفید واقع شده، در عمل زمینه مساعدی برای سوء استفاده شخصی حاکمان و خانواده‌های آنان

را نیز فراهم کرده است، تا جایی که می‌بینیم در برخی حالات وقتی امیر و سلطانی زمینی را برای مدت معینی به کسی سپرده، آنگاه که باز نیاز به پول بیشتری حس کرده، آن اقطاع را لغو کرده، همان زمین را دوباره به کس دیگری به عنوان اقطاع بخشیده است. جالب است که تا اواسط دوره سامانیان موارد اقطاع زمین از سوی امیران به مراتب کمتر از دوره دودمان‌های بعدی بوده، اما در اواخر این دودمان که قدرت و ثروت امیران کاهش یافته، آنها به طور فزاینده‌ای روستاها و ولایات مختلف را به صورت اقطاع به فرماندهان نظامی ترک خود واگذار کرده‌اند. آنها هم حداقل مکان از ضعف دولت استفاده کرده و حاکمیت بر ولایات خود را دائمی و حتی موروثی می‌نمودند. مثلاً حکومت خراسان برای چندین سال در دست یک خاندان با نفوذ ترک به نام «سیمجوری‌ها» بود که حتی برای ولایات کوچکتر مانند کوهستان (طوس و ولایات آن) حاکمان دست‌نشانده خود را تعیین کرده بودند. در افغانستان کنونی، فرماندهی ترک به نام «قراتکین» ولایت بُست را در سال ۹۲۹/۳۱۷ به دست خود گرفته بود. معلوم نیست که حاکم بعدی بُست به نام «بای توز» نیز با قراتکین قرابتی داشته است یا نه، اما همه آنها از غلامان سابق دستگاه سامانی بودند که تا فرماندهی لشکر ارتقاء یافته بودند. خود آلب تکین و سبکتکین نیز از این دسته فرماندهان ترک بودند. اما سبکتکین و پسرش سلطان محمود بسیاری از این فرماندهان را برکنار و یا تابع خود نمودند. در سال ۳۱۷ ق. محمود تقریباً همه سرزمین‌های جنوب آمو دریا را فتح نمود. با وجود آنکه در آن دوره دستگاه خلافت در بغداد تحت نفوذ سیاسی و نظامی آل بویه شیعه زیدی و ایرانی قرار داشت، خلیفه عباسی، سلطان محمود را که شهری به عنوان سنی متعصب یافته بود، به عنوان امیر خراسان به رسمیت شناخت.

اگرچه دولت سلطان محمود غزنوی و پسر و جانشین او مسعود اصولاً متکی به لشکرکشی‌های مدام برای تامین مخارج دولتی و اخذ خراج‌ها و مالیات‌های سنگین از مردم و حاکمان و متنفذین محلی بود، اما در عین حال در اداره امور دیوانی از وزیران و دبیران کاردان و دانشمند ایرانی مانند ابوالفضل بیهقی یاری می‌گرفت و به ترویج علم و ادب فارسی می‌کوشید که حمایت از ابوریحان بیرونی و حکیم فردوسی نمونه‌های بارز آن است. از این نقطه نظر حکومت‌های سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی، ادامه سنت و سلسله‌های ایرانی طاهریان، صفاریان و ساسانیان شمرده می‌شود.

محمود به سیستان و بلوچستان نیز لشکرکشی کرد و این مناطق دوردست را خراج پرداز خود نمود، اما حکومت غزنوی در جنوب شرق ایران پایدار نبود. به همین ترتیب بین قراخانیان ماوراءالنهر و محمود نیز چند بار کشاکش قدرت انجام گرفت. از جمله محمود با استفاده از اختلافات درونی قراخانیان، مدتی ولایات کوتل و چغانیان (ختلان در

تاجیکستان و ترمذ در ازبکستان کنونی) را تحت تسلط خود در آورد و در سال ۱۰۱۷ م. در خوارزم به حکومت دوم خوارزمشاهیان ایرانی به نام «مامونیان» پایان داده و حاجب خود به نام «آلتون تاش» را حاکم آنجا مقرر نمود که بنیانگذار نخستین دودمان خوارزمشاهیان ترک شد.

اما معروفترین فتوحات محمود در هندوستان بود که در نتیجه، هم گستره دولت غزنویان وسیع‌تر شد و هم اسلام به این نیم‌قاره نیز نفوذ کرد. با این لشکرکشی‌ها سلطان محمود لقب «مجاهد اعظم» گرفت، اما چنین به نظر می‌رسید که هدف اصلی محمود، بیشتر از توسعه اسلام، غارت ثروت دست ناخورده هند به شمار می‌رفت. مهم‌ترین فتوحات هند پس از سال ۱۰۰۱ م. به وقوع پیوست و غنایمی بیکران و اسیرانی پر شمار نصیب سلطان غزنوی نمود. از آن به بعد، چندین سال غزنویان مرتباً هر زمستان به هند لشکرکشی می‌نمودند. با این همه، شیوخ و متصوفین بسیاری نیز همراه با لشکریان محمود به هند رفته و به تبلیغ و ترویج اسلام پرداختند و دانشمندانی مانند ابوریحان بیرونی که به عنوان «منجم باشی» سلطان به هند رفته بودند، بررسی‌های تاریخی، طبیعی و مردم‌شناختی پرازشی در باره هندوستان به عمل آوردند که هنوز هم مورد استفاده محافل علمی قرار دارند.

همچنین بد نیست بدانیم که در آن دوره ایالت سند هندوستان تحت نفوذ شیعیان اسماعیلی قرار داشت. محمود در همه سرزمین‌های سند فرمان قتل سران اسماعیلی را داد و به ترویج تسنن کوشید.

در غرب خراسان، سلطان محمود حکمرانان کوچک‌تر مانند حاکم زیاری گرگان و طبرستان، قابوس و ششمگیر را عامل و خراج پرداز خود نمود. بعد از مدتی لشکریان غزنوی به فرماندهی مسعود غزنوی به ری حمله کرده و مجدالدوله دیلمی را از حکومت برکنار نمودند و با این ترتیب دولت آل بویه در ری خاتمه یافت. کوشش مسعود برای حمله به اصفهان و تسخیر آن با مرگ پدرش، سلطان محمود، نیمه کاره ماند و او به غزنه بازگشت تا در رقابت با برادر خود، جای پدر را بگیرد. ادامه لشکرکشی‌های هند موقعیت سلطان مسعود را تحکیم بخشید. اما او نتوانست به هدف اصلی خود یعنی غلبه کامل بر آل بویه شیعه مذهب در سرتاسر سرزمین‌های ایرانی و خلاص کردن دستگاه خلافت عباسی از نفوذ آنان موفق گردد، زیرا سلجوقیان نوحاسته از گسترش تصرفات سلطان غزنوی پیشگیری کردند. پس از نبرد دندانقان در نزدیکی مرو در ۱۰۴۰ م. میان غزنویان و سلجوقیان و شکست غزنویان، به تدریج تقریباً همه متصرفات غزنویان به دست سلجوقیان افتاد و غزنویان به سرزمین‌های جنوب کوه‌های هندوکش عقب نشینی کردند.

در اینجا باید باز کمی به عقب برگردیم تا درباره قراخانیان صحبت کنیم.

قراخانیان

ترک‌های قراخانی که در قرن دهم میلادی در آن سوی سیردریا، در بالاساغون و کاشغر دولت خود را تاسیس کرده بودند، می‌خواستند از سیردریا گذشته، خلاء قدرت در ماوراءالنهر را که با زوال سامانیان ایجاد شده بود، پُرکنند. آنها پس از جنگ‌هایی نسبتاً سبک و سپس مذاکره با غزنویان، ماوراءالنهر را به سرزمین‌های خود علاوه نمودند و آمودریا مرز میان دولت غزنوی خراسان و دولت قراخانی ماوراءالنهر شد.

ایرانیان آشنایی تاریخی چندانی با قراخانیان ندارند و در این دوره بیشتر با غزنویان آشنا هستند، زیرا سرزمین‌های حکمرانی قراخانیان، در کاشغر چین، مغولستان، قزاقستان و قرقیزستان متمرکز بود و تنها مدتی بعد بود که جناح غربی آنان از فرصت زوال سامانیان استفاده کرده، ماوراءالنهر یعنی ازبکستان و تاجیکستان کنونی را هم زیر حاکمیت خود درآورد. از این جهت بی‌مناسبت نیست که توضیحات بیشتری در مورد این دودمان ترک داده شود.

طایفه‌هایی که دولت قبیله‌ای قراخانیان (۹۹۲-۱۲۱۲ م.) را تشکیل می‌دادند، ترک تبار و ترک‌زبان بودند. «قراخانی» نام ایل و طایفه‌ی نبود. محمود کاشغری از دانشمندان دوره قراخانیان نیز که به گفته خودش اکثر قبایل و اقوام ترک آن دوره را می‌شناخته و آنان را در «دیوان لغات الترك» معرفی کرده، تنها این نکته را می‌گوید که حاکمان قراخانی «قارا» یا «قرا» نامیده می‌شوند، مانند «بوغرا قراخان».^۱ به این ترتیب در آن دوره عنوان ترکی «قرا» یا «قارا» علاوه بر معنی کنونی «سیاه»، به معنی رئیس و رهبر هم بوده است. عنوان «قراخان» بعدها باید به معنی «خان خان‌ها» و یا «ایلک خان/خاقان» و «ایلخان» رایج شده باشد. مورخین اسلامی به این سلسله نام‌های خاقانیه، قراخانیان، ایلک خانیان، ایللیک خانیان و حتی آل افراسیاب داده‌اند. موضوع آل افراسیاب نامیدن قراخانیان و عموماً ترکان و ضمناً «توران» نامیدن سرزمین آنان را که به نظر اکثر دانشمندان معاصر اشتباهی تاریخی است که به خاطر شباهت نام‌های تور/توران/ترک و ایر/ایران پیش آمده و با شاهنامه فردوسی رایج شده، در یکی از فصل‌های بعدی همین کتاب با عنوان «ایران، توران و توران فردوسی» شرح داده‌ایم.

به نظر گلدن، قومیت رهبران این دولت از اقوام مختلف ترکان آن دوره و از جمله قبیله‌های قارلوق، یغما، چیگیل (یا چگل) و تُخسی از دشت‌های قزاقستان، قرقیزستان،

چین و مغولستان کنونی بوده است^۱ که بعدها به جنوب و غرب هجوم کرده، فرغانه، تاشکند، سمرقند و بخارا را نیز مدتی در تصرف خود داشته‌اند.

هنگامی که بنیانگذار قراخانیان «ساتوق بوغرا خان» در کاشغر و بالاساغون حکومت می‌کرد، به اسلام گروید. قبول اسلام از سوی قراخانیان، داوطلبانه و بدون جنگ انجام گرفت. به گفته مورخ عرب، ابن اثیر، «ترک‌های دویست هزار چادر، اسلام آوردند»^۲. البته معلوم نیست که این رقم چقدر درست است. با این همه، می‌دانیم که هنگامی که خان یعنی رئیس یک قبیله ترک به اسلام می‌گروید، همه ترک‌های چادرنشینی که تابع او بودند نیز مسلمان می‌شدند. اما طبعاً آنها تا مدت‌ها بعد بسیاری از عادات و رسوم پیشین خود را که مربوط به آیین شمن باوری یا بودایی بود، حفظ می‌نمودند.

در سال ۹۹۵ م. هارون بوغرا خان قراخانی وارد بخارا شده و امیر سامانی را از حکومت برکنار نمود. انتقال قدرت به خاطر مرگ هارون مدتی به طول کشید تا در سال ۱۰۰۵ م. با قتل آخرین امیر سامانی، اسماعیل دوم، دوران دودمان سامانیان نیز به پایان رسید. این، در عین حال پایان حاکمیت تاریخی ایرانیان بر ماوراءالنهر و آغاز روند ترک‌زبان شدن این منطقه بود.

دولت‌داری قراخانیان در ماوراءالنهر متکی به حکومتی ایلاتی و «وارداتی» از دشت‌های آسیای میانه بود. از طرف دیگر، مرکز اصلی حکمرانی قراخانیان نه در بخارا، بلکه در بالاساغون در قرقیزستان کنونی و کاشغر چین بود. در عمل نیز سمرقند، بخارا و خوارزم بخش کوچکی از متصرفات گسترده‌تر اتحادیه ایلاتی قراخانیان را تشکیل می‌داد که از نظر اداری به دو بخش مهم‌تر شرقی عبارت از خُتن و کاشغر و بخش غربی شامل سمرقند و فرغانه تقسیم شده بود.

طبق سنن ترکی، اعضای طایفه و دودمان حاکم قراخانی، دولت را «تیول» یعنی ملک و زمین شخصی خود به حساب می‌آوردند. طبق همین سنت، دولت به دو «جناح» تقسیم شده بود: یک جناح تابع «خاقان بزرگ» بود که بر همه خان‌های دیگر حکمرانی می‌کرد و جناح دیگر تحت حاکمیت خاقان دوم قرار داشت. آنها نیز خان‌های زیردست و کوچکتر خود را داشتند که ولایات و روستاها را میان همدیگر تقسیم کرده بودند.^۳ معمولاً مقام و اهمیت بخش شرقی متصرفات ترکان و خاقان آن مهم‌تر از بخش غربی متصرفات و خاقان آن بخش بود.

1. Golden: Ibid

2. Ibn al-Athir, quoted by Golden: Central Asia in World History, p. 70

3. Golden: Central Asia in World History, p. 70

در فصل‌های گذشته درباره انبوه بزرگی از غلامان ترک صحبت کرده بودیم که به اسارت سامانیان درآمده، تعلیمات نظامی دیده و به عنوان سرباز، نگهبان و فرمانده جزو سپاهیان سامانیان، خلیفه‌های عباسی و دیگر دولت‌های مناطق ایرانی و عراقی درآمده بودند. غزنویان نیز از درون غلامان سامانیان و مدارس نظامی آنان برخاسته و در عرض چند نسل کاملاً مسلمان و ایرانی شده بودند. اما قراخانیان مکتب و مدرسه ندیده بودند و منشاء غلامی هم نداشتند، بلکه برعکس، از اشراف ایلاتی ترک‌های «مشرک» یا «پاگان» بودند که بعدها، اکثراً داوطلبانه و به دنبال خان‌های خود به اسلام گرویده بودند.

عادات قبیله‌ای قبایل ترک در حکومت داری مبتنی بر جناح‌های شرقی و غربی متصرفات بود و هر خان و خاقان، نفر دومی هم در کنار خود داشت که در عمل «معاون» و یا جانشین او بود. از طرف دیگر هر خان افراد و نزدیکان قبیله و طایفه خود را به عنوان حاکم ولایات کوچکتر منصوب می‌کرد و به آن ولایات می‌فرستاد، چیزی که در میان سلجوقیان و دیگر دودمان‌های ترک‌زبان نیز به صورت دیگری قابل مشاهده است. این نظام سیال و و پیوسته متغیر حکومت داری باعث نزاع و حتی جنگ‌های پایان ناپذیر داخلی بین قراخانیان می‌شد. حکومت قراخانیان در ماوراءالنهر هم پراکنده، غیر منسجم و همراه با نزاع‌های داخلی بود.

در تاریخ، دودمان قراخانیان نخستین دولت مسلمان ترک به شمار می‌آید. خصوصیات ترکی، مخصوصاً سنت‌های زندگی و حکومت ایلاتی و کاربرد زبان ترکی میانه در دربار ایلک خان‌های قراخانی، این دودمان را از غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان که بنیانگذاران آنها هم اصالتاً از آسیای میانه بودند، متمایز میکند. ریشه‌ها و دلایل احتمالی این فرق و تمایز هنوز به اندازه کافی تحلیل نشده است. اما بی‌شک، یک عامل مهم این بوده که اغلب سرزمین‌های اصلی دولت قراخانیان در خارج از سرزمین‌های سنتی ایرانی و بیشتر در آن سوی سیر دریا و شمال خوارزم قرار داشتند که پیش از اسلام نیز تحت نفوذ ترکان بود.

شهرت اصلی قراخانیان مربوط به تشویق و رشد فرهنگ اسلامی ترکی می‌شود که اصولاً در شرق این دولت یعنی کاشغر متمرکز شده بود. نخستین کتاب‌های ترکی نیز در این دوره و در کاشغر انتشار یافت. از آن جمله است نصیحت نامه منظوم «قوتادقو بیلگ» (به معنی دانش سعادت بخش) از قرن یازدهم که نخستین کتاب ترکی شمرده می‌شود که عبارت از نصایح و درس‌های اخلاقی برای خاقان‌های ترک است. اثر مهم دوم دانشنامه معروف «دیوان لغات الترک» به قلم محمود کاشغری از همان دوره است که جهت آشنایی اعراب با ترک‌ها و به عربی نوشته است. کاشغری در این کتاب طایفه‌های ترک، تاریخ

مختصر، فرهنگ و زبان آنان و تکه شعرهای مردمی و ضرب المثل‌های ترکی آن دوره را ذکر و توصیف نموده است. از نگاه خود آگاهی فرهنگی و هویتی ترکان، این دو اثر، در شرایط حاکمیت زبان و فرهنگ عربی و فارسی آن دوران اهمیت بزرگی یافته‌اند.^۱ با تالیف این نخستین آثار کتبی ترکی، بعد از عربی و فارسی، زبان ترکی نیز به تدریج تبدیل به زبان کتابت در دنیای اسلام گردید.

در نتیجه حکومت قراخانیان، «دهقانان» ایرانی و بومی، یعنی اشراف مرفه و زمین‌دار موقعیت و وزن اقتصادی و اجتماعی خود را از دست داده و به «روستاییان» تهیدست تبدیل شدند. از آن موقع به بعد در زبان فارسی ایران و تاجیکستان، نام «دهقان» و یا «دهگان» نه به زمین‌داران مرفه و با نفوذ، بلکه صرفاً به روستاییان داده شد.^۲ اما به نظر می‌رسد که زوال قشر مرفه و با نفوذ «دهقانان» یعنی اشراف زمین‌دار ایرانی نه تنها در نتیجه حاکمیت قراخانیان بر ماوراءالنهر، بلکه در اثر حاکمیت اعراب و اسلام رخ داده است، چرا که همین روند را در چند قرن نخست پس از فتوحات اعراب در خود ایران و از جمله خراسان نیز می‌توان مشاهده نمود. در بسیاری موارد دهقانان قدیم به روستاییان عادی به معنای امروزی تبدیل شدند، مقروض گشته و به شهرها مهاجرت نمودند و یا در مقابل پول و یا تامین گذران خانواده‌های خود، تن به غلامی اربابان جدید دادند. این مناسبات در دوره دودمان‌های بعدی یعنی سلجوقیان و ایلخانان مغول در مناطق مرکزی و غربی ایران و از جمله آذربایجان نیز به اشکال گوناگونی ادامه یافت.^۳

خان‌های بزرگ قراخانی متصرفات اراضی را بین خود تقسیم کرده بودند. هر خان بزرگ نیز ولایات تحت حاکمیت خود را میان خان‌های کوچکتر و تابع خود تقسیم کرده بود. در این نظام ایلاتی خان‌ها مرتباً در حال جایگزینی یکدیگر بودند و خان‌های کوچکتر منتظر «نوبت» خود برای ارتقاع در نردبان قدرت و نفوذ می‌ماندند. این وضع باعث تقویت نیروهای گریز از مرکز، خودسری خاقان‌ها و خان‌های مختلف و جنگ و نزاع مدام میان آنها میشد. از این جهت در دهه‌های نخست قرن یازدهم اختلافات خونین میان دولتداران قراخانی در افتاد. به نظر می‌رسد در دوره قراخانیان اقطاع زمین از سوی خاقان‌های قراخانی رواج بیشتری یافته و دوره سلجوقیان و ایلخانان مغول مرحله اوج اقطاع زمین و سوء استفاده از آن بوده، اما در دوره دودمان‌های دیگر نظیر آل بویه و خوارزمشاهیان نیز به صورت دیگری موجود بوده است.

1. Dankoff: Qarakhanid Literature, pp. 73-80

2. Golden: Ibid, p. 71

۳. هینت، جواد: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۰، ص. ۱۷۰-۱۷۱

قراخانیان عاقبتی کم و بیش شبیه پیشینیان ایرانی خود یعنی سامانیان داشتند. علمای بخارا و خانواده با نفوذ «برهان» (آل برهان) که بسیاری از علما و فقهای حنفی شهر از آنان بودند، در اواخر دولت قراخانیان بر علیه آنان برخاستند. بخارا به عنوان پایتخت ماوراءالنهر و مرکز این علما در واقع مستقل از خاقان‌های قراخانی و تحت حاکمیت «آل برهان» و علمای دینی قرار داشت. در این دوره بود که خاقان‌های قراخانی شاید هم برای جلب اعتماد علمای دینی کوشش بیشتری در جهت تاسیس ساختمان‌های عمومی مانند مساجد، کاروانسراها و حمام‌ها نمودند. با این همه، دولtdاران قراخانی چنان ضعیف شده بودند که علمای اسلامی در شهر و ولایت بخارا به مخالفت آشکار با آنان می‌پرداختند و حتی آنها را متهم به «الحاد» و «کفر» می‌نمودند، اما زور قراخانیان به علمای اسلامی نمی‌رسید.^۱

در سال‌های پایانی قرن یازدهم، قراخانیان تحت حاکمیت سلجوقیان در آمدند و با زوال سلجوقیان، اقوام ترک‌های شرقی به نام «قراختایی» بر ماوراءالنهر حاکم شدند، تا اینکه خوارزمشاهیان ترک آنان را نیز عقب زده و تا هجوم مغول بر ماوراءالنهر حکم راندند.

اغوزها در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر

برای شرح مختصر برآمدن قبیله بزرگ و ترک‌زبان اغوز که نقش بزرگی در ایران و خاورمیانه داشتند، باید باز به عقب برگردیم، به قرن‌های هشتم و نهم، یعنی سال‌های ۷۰۰ تا ۹۰۰ میلادی.

صد سال پس از اسلام، قبیله ترک‌زبان قیمیق‌ها در غرب سیریی، قپچاق‌ها و همچنین پچنک‌ها و خزرها در شمال دریای خزر، بلغارهای وُلگا در غرب آسیا، قرقیزها در شمال و شرق ماوراءالنهر و قارلوق‌ها و همچنین اغوزها که بخشی از باقیمانده ترک‌های غربی بودند، در امتداد سیردریا تا دریاچه آرال و دریای خزر در حال کوچ و نبرد با یکدیگر و دست اندازی به همسایگان‌شان بودند. ظاهراً در همین هنگام یعنی حدوداً مقارن با سال ۷۴۵ م. بود که قارلوق‌ها به جنوب شرق قزاقستان کنونی کوچ کردند و اغوزها را که قبلاً از کوهستان‌های غربی آلتای در مغولستان و جنوب روسیه به این سرزمین آمده بودند،^۲ به سرزمین‌های غربی تر، یعنی حوضه سیر دریا، جنوب شرق دریای خزر و شمال خوارزم راندند.

1. Golden: Ibid

2. Golden: Karakhanids in Early Islam, 207

نام اغوزها اولین بار در قرن دهم م. در منابع اسلامی از جمله در «مفاتیح العلوم» محمد بن احمد خوارزمی ذکر می‌شود. ابن‌الاثیر در قرن سیزدهم م. می‌نویسد که غزها «قومی هستند که در زمان خلیفه المهدی از دورترین سرزمین‌های ترک به ماوراءالنهر آمدند».^۱

این جابجایی‌های قومی برای ماوراءالنهر و ایران حائز اهمیت بزرگی است، چرا که در همین سال‌های ۷۵۰ م. قارلوق‌ها و اغوزها به مرزهای شرقی ماوراءالنهر یعنی شمال شرق دنیای اسلام می‌رسند. اکثر قارلوق‌ها در آسیای میانه می‌مانند و با دیگر ترکان دشت‌ها مانند قپچاق‌ها، پچنک‌ها و قرقیزها امتزاج پیدا می‌کنند. بخشی از آنها هم به ازبکستان و ترکمنستان کنونی می‌روند. اما توده اصلی اغوزها به منطقه میان دریای خزر و دریای آرال کوچ می‌کند. اصولاً از همین مناطق است که اغوزها در عرض دو، سه قرن بعد وارد خوارزم، ماوراءالنهر و سپس خراسان و باقیمانده سرزمین‌های ایرانی می‌شوند.

این تحولات در سال‌های ۷۵۰-۸۵۰ م. در سرزمین‌های آن سوی مرزهای خراسان و ماوراءالنهر رخ داد.

اکثریت ترکانی که در آن دوره از آسیای میانه وارد خراسان و دیگر سرزمین‌های ایران و سپس روم شرقی یعنی ترکیه کنونی شدند، متعلق به قوم اغوز بودند که در آن دوره غربی‌ترین قوم ترک به شمار می‌رفتند. اغوزها مخصوصاً از آن دوره به بعد از نظر تباری و فرهنگی-زبانی آنقدر با ایرانیان ماوراءالنهر و خراسان آمیزش یافته بودند که محمود کاشغری تقریباً سیصد سال بعد از این تحولات، در «دیوان لغات‌الترک» نوشت «وقتی که اغوزها با ایرانیان اختلاط نمودند، بسیاری کلمات ترکی را فراموش نموده و در مقابل، لغات فارسی به کار بردند».^۲ طوری که معلوم می‌شود، در این مدت سیصد ساله، زبان عمومی ترکان اغوز در اثر مجاورت با فرهنگ و زبان ایرانیان، از همسایگان شرقی قراخانی و یا قارلوق و همچنین قپچاق آنها به طور بارزی دورتر شده است.

منابع دیگر اسلامی از افزایش دست اندازی‌های ترک‌ها و بخصوص اغوزها و بخشی از قارلوق‌های همسایه به ماوراءالنهر و خراسان، کوچ و سکونت آنها، افزایش تهاجم نیروهای خلافت و دولت محلی طاهریان به دشت‌های آسیای میانه برای دفع حملات ترک‌ها و در عین حال اسیر گرفتن آنان خبر می‌دهند. در جریان این ناآرامی‌ها و کشمکش‌های سیاسی و قومی، حکومت هیچ ایالت و ولایت و ناحیه منطقه از این تلاطم‌ها مصون نبود. تقریباً همه طایفه‌ها و قبیله‌های ترک نه تنها در همسایگی ایران بلکه در داخل دشت‌های شمال و شرق

1. Ibn al-Athir, quoted by Golden: Ibid

2. Kaşğari, Mahmud: Compendium of the Turkic Dialects, p. 51

نیز در حال حرکت، تلاطم، اتحاد و رویارویی بی‌وقفه با یکدیگر بودند. در این دوره کوچ ترک‌ها به ماوراءالنهر، خراسان و دیگر سرزمین‌های اسلامی افزایش یافت. به نظر می‌رسد که انگیزه‌های اصلی این کوچ‌ها عبارت بودند از: فقدان یک دولت منسجم و قدرتمند، فشار فزاینده ناشی از رویارویی و کوچ بی‌وقفه قبایل ترک همسایه، کمبود مواد غذایی و تامین چراگاه‌های لازم برای احشام قبایل دامدار کوچ‌نشین و طبعاً امید غارت و ثروت.

در این باره در فصل «دو قرن پیش از مغول» تفصیلات بیشتری خواهیم داد. اما ابتدا می‌خواهیم در نمونه کوچک‌تر منطقه خوارزم سرگذشت ماوراءالنهر را بطور خلاصه ترسیم کنیم، چراکه تحولات خوارزم در ششصد سال مورد بحث این کتاب، از بسیاری جهات یادآور تحولات تمام منطقه در این دوره است.

فراز و فرود خوارزم

در فصل گذشته از فروپاشی دولت سامانیان و جایگزین شدن آن با دو دودمان ترک آسیای مرکزی سخن گفتیم: قراخانیان در ماوراءالنهر و غزنویان در خراسان و بخش‌های وسیعی از ایران و هند.

تاریخی که مورد نظر ماست، اوایل سال‌های ۱۰۰۰ میلادی است. این مرحله، پایان آرامشی نسبی بود که با خلافت عباسیان در عالم اسلام و دوره سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان برقرار شده بود. در ماوراءالنهر، شکوفایی علم از جمله طب، ریاضیات و نجوم در کنار زبان، ادبیات و هنر که همزمان با دولت سامانیان شروع شده بود، هنوز ادامه داشت. اما به تدریج با برتری یافتن اسلام سنت‌گرا و زوال پژوهش علمی و اندیشه‌های انتقادی و روشنگرایانه از سویی و بالا گرفتن رقابت‌های سیاسی و نظامی دولت‌های نوخاسته غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی از سوی دیگر که با کوچ و دست اندازی‌های مستمر قبایل ترک از شرق به غرب همراه بود، رونق از میان رفت و سپس ناآرامی بیشتر شد و زمینه برای حمله ویرانگر مغول آماده گردید.

اگرچه خوارزم، چاچ (تاشکند کنونی) و بلخ از نظر جغرافیایی دقیقاً در ماوراءالنهر و یا آن سوی رود آمو قرار ندارند، اما به لحاظ تاریخی و سیاسی پیوسته سرنوشتی مشابه هم داشته و به صورت منطقه‌ای واحد بررسی شده‌اند که مجموعاً نام «ماوراءالنهر» و یا «فرارود» گرفته است.

سرگذشت خوارزم در سیصد سال قبل و سیصد سال بعد از اسلام کم و بیش همان سرگذشتی است که ماوراءالنهر در همین دوره با آن روبرو شده است.

میان آب و آتش

در فصل‌های پیشین هم گفته بودیم که ماوراءالنهر یعنی سرزمین‌های میان دو رود آمودریا و سیردریا و حتی مناطق نزدیک و همجوار آن مانند مرو، بلخ، چاچ (تاشکند) و فرغانه و نهایتاً خوارزم همه آسیای میانه را در بر نمی‌گیرد، بلکه تنها بخش جنوب غربی آسیای میانه است که از مغولستان و جنوب روسیه، دشت‌های قزاقستان و کوه‌های قرقیزستان تا سواحل شمال شرقی دریای خزر گسترده شده است.

در یک چشم‌انداز کلی، تا حدود چهار، پنج قرن پیش این سو و آن سوی رود سیحون یا سیردریا از لحاظ جمعیتی به دو بخش متفاوت تقسیم می‌شد: بخش شمالی یعنی قزاقستان، قرقیزستان، مغولستان و شمال غربی چین که مردم آن غالباً کوچ‌نشین بودند و بخش جنوبی یعنی ازبکستان، تاجیکستان و بخشی از ترکمنستان که اکثر مردم آن یکجانشین شده بودند. می‌توان گفت که تا چند قرن گذشته این «مرز» فرضی و تقریبی میان دو بخش نامبرده از سواحل شمال شرقی دریای خزر آغاز شده و از دریاچه آرال و شمال رود سیردریا تا کوه‌های تین شان ادامه می‌یافت. در این میان در چند قرن اخیر در بخش شمالی این منطقه یعنی قزاقستان، قرقیزستان، مغولستان و همچنین شمال غربی چین، کوچ‌نشینی کاهش یافته و اکثر مردم این مناطق یکجانشین شده‌اند. در عین حال باید این را هم در نظر داشت که تقسیم‌بندی یاد شده در گذشته هم نسبی بوده، یعنی هزار سال پیش هم در بخش شمالی اقلیتی یکجانشین در واحه‌ها و آبادی‌های کنار «راه ابریشم» می‌زیستند و در مقابل، در بخش جنوبی یعنی تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان کنونی نیز ایلات و قبایل کوچ‌نشین می‌زیستند، ولی تعداد آنها نسبت به مردم یکجانشین قابل توجه نبود.

از این «مرز» تقریبی به سمت شمال، دشت‌های پهناور اوراسیا قرار داشت. این سرزمین‌ها برای قرن‌های متمادی محل اسکان یا کوچ، رقابت یا همزیستی قبایلی بود که به مقتضای شرایط زندگی خود همواره در حال حرکت و از نظر اجتماعی و فرهنگی در تغییر و تحول دائمی بودند. این قبایل به ترتیب توالی تاریخی عبارت از کیمریان، سکاها، ماساگت‌ها، سرمتیان و هون‌ها و یکی دو قرن پیش از اسلام، تخارها، هپتالیان و بالاخره ترک‌ها بودند. در مناطق جنوبی این مرز، در سغد، و خوارزم و کمی جنوبی‌تر، در مرو، بلخ و یا هرات و کابل اصولاً مردم یکجانشین می‌زیستند که در مراحل مختلف تاریخ

به این مناطق کوچ کرده بودند. ضمناً این «مرز» نه قبل از اسلام کاملاً بسته و غیر قابل نفوذ بود و نه بعد از اسلام. برعکس، مانند اکثر موارد مشابهی که در تاریخ مناسبات میان مردم کوچ‌نشین و یکجانشین دیده می‌شود، کوچ‌نشینان پیوسته کوشیده‌اند که وارد مناطق مسکونی مردم یکجانشین شده و به همان درجه از امکانات زندگی یکجانشینی مانند کشاورزی و تجارت بهره مند شوند. این با وجود تنش‌ها و رویارویی‌های بین طرفین، در عین حال زمینه آمیزش، اختلاط، وصلت و در نهایت ترکیبات جدید قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی شده است.

این روندهای پیچیده خاص آسیای میانه و یا اقوام ایرانی و غیر ایرانی نبوده، بلکه مشابه اینگونه تحولات را می‌توان حتی در تاریخ‌گذار از زندگی کوچ‌نشینی به یکجانشینی شاخه‌هایی از ایرانیان (نمونه اشکانیان) یا حتی اقوام اروپایی (نمونه ژرمن‌ها) نیز مشاهده نمود. در فصل «ماوراءالنهر پیش از اسلام» به این موضوع اشاره کرده‌ایم.

واحدها

از نظر جغرافیایی، منطقه وسیعی که میان فلات ایران و چین قرار دارد، نوعی حایل میان این دو دولت بزرگ به شمار می‌رفت که تحت تأثیرات فرهنگی، اقتصادی و سیاسی هردوی آن‌ها و ضمناً هندوستان قرار داشت. با اینهمه به باور بسیاری از پژوهشگران آسیای میانه^۱ نفوذ فرهنگی ایران در این منطقه از دیگر ملل همسایه عمیق‌تر بوده است. بدون شک یک علت مهم آن این بوده که برای حدود دو هزار سال اقوام ایرانی زبان شرقی در دشت‌های اوراسیا حکمرانی نموده‌اند، تا اینکه آنها هم از سوی اقوام و قبایل دیگری مانند اتحادیه قبیله‌ای خیون‌ها (هون‌ها) و بعدها یعنی حدود صد سال پیش از اسلام از سوی ترک‌ها استحاله گشته و یا عقب رانده شده‌اند.

طبیعت منطقه آسیای میانه هم که غالباً عبارت از دشت‌ها، کویرها، کوه‌ها و واحه‌هایی میان آنهاست، برای چنین تحولات سیاسی و قومی-فرهنگی مناسب بوده است. اگر به نقشه جغرافیایی منطقه نگاه کنیم، خواهیم دید که بخش اعظم تاجیکستان و قرقیزستان کنونی کوهستانی است. اما مغولستان، بخش بزرگی از سرزمین پهناور قزاقستان و ترکمنستان، بخشی از ازبکستان و حتی شرق ایران عبارت از دشت‌های بی‌انتهای و یا صحراها و کویرهای کوچک و بزرگی است که واحه‌هایی مانند خوارزم، بخارا، سمرقند و یا بلخ و مرو را احاطه کرده‌اند.

1. Bregel: Turko-Mongol Influences in Central Asia, in: Canfield: Turko-Persia, p. 54

«واحه» به آبادی‌های کوچک و بزرگ، روستا و شهر و حتی منطقه‌های سبز و خرمی گفته می‌شود که در میان صحراها و کویرها قرار دارند. پژوهشگران تاریخ و جامعه‌شناسی^۱ واحه‌ها و وضع آنان در میان کویرها و صحراها را مشابه جزیره‌ها می‌شمارند که در میان دریاها و اقیانوس‌ها قرار دارند. کسانی که در دریا و اقیانوس گم و سرگردان شوند، همه کوشش خود را می‌کنند تا خود را به جزیره‌ای برسانند و در آنجا ساکن شوند. به همین ترتیب مردمی که در بیابان‌ها و دشت‌ها زندگی می‌کنند، معمولاً سعی می‌نمایند خود را از بیابان گردی خلاص نموده، واحه‌های موجود در محیط خود را تصرف نمایند و در آنجا مسکن گزینند. در گذشته تصرف جزیره‌ها در دریاهای پهناور به خاطر تکنولوژی مورد نیاز مانند ساختن کشتی‌ها مشکل‌تر از گرفتن دژها و واحه‌ها بود. اما برای تصرف واحه‌ها نیز نیروی بزرگ و متحرک انسانی، بی‌باکی و چالاکی در جنگ و کاربرد ممتاز اسب، تیر و کمان و شمشیر لازم بود.

عامل مهم دیگری که در زندگی سیاسی ماوراءالنهر و آسیای مرکزی موثر بوده، این است که واحه‌هایی مانند خوارزم و بخارا با کویرها و یاقوه‌ها احاطه شده‌اند. این وضع امکان بیشتری به این سرزمین‌ها داده که از یک سو استقلال نسبی و محلی داشته باشند و از سوی دیگر در مقایسه با سرزمین‌های هموار که بخشی از یک دولت بزرگتر بوده‌اند، در برابر مهاجمین خارجی ضربه پذیرتر باشند.

اغلب مردم واحه‌ها یکجانشین و اکثر اهالی دشت‌ها و بیابان‌ها کوچ‌نشین بودند. معمولاً بیابانگردها به واحه‌ها حمله می‌کردند و مردم واحه‌ها اگر زورشان به مهاجمین می‌رسید، آنها را عقب می‌راندند. در غیر اینصورت، که بیشتر هم اینطور میشد، شکست خورده و مهاجمین را به تدریج در خود مستحیل می‌نمودند و با آنها آمیزش می‌کردند. گاهی هم مهاجمین مردم بومی و یکجانشین واحه‌ها را با قتل و غارت از مسکن و مکان زیست خود بیرون می‌راندند.

در آسیای مرکزی نمونه‌های آمیزش و استحاله قومی و فرهنگی بسیار بیشتر از کشتارها و بیرون رانده شدن مردم بومی واحه‌ها بوده است. حتی علیرغم هجوم‌های مکرر اعراب در قرن‌های هفتم و هشتم میلادی، هجوم و اسکان ترک‌ها در قرون یازدهم و دوازدهم و متعاقباً ویرانگری دهشتناک مغول‌ها در قرن سیزدهم، کماکان تمایل اصلی و کلی به سمت آمیزش بومیان یکجانشین با کوچ‌نشینان تازه از راه رسیده بوده‌است. بنابراین در مورد آسیای مرکزی به خوبی می‌توان آمیزش قومی، زبانی و فرهنگی مستمری را بین یکجانشینان و قبایل مهاجم مشاهده کرد، تا جایی که اکثریت مردم این مناطق از نگاه قومی و فرهنگی

1. Frye: Pre-Islamic and early Islamic cultures in Central Asia, in: Canfield: Turko-Persia, p. 36

بیش از مناطق دیگر مواجه با اختلاط قومی و فرهنگی گردیده و از این جهت پیوسته در حال تغییر و تحول بوده‌اند. این در عین حال بدان معناست که قومیت، فرهنگ، مذهب و زبان کمتر گروهی از مردمان این واحه‌ها ثابت مانده است. هر گروه قومی، حتی اگر مدتی نسبتاً طولانی در منطقه و سرزمین خاصی سکنی گزیده باشد، بدون شک قبلاً و در گذشته‌ای دور یا نزدیک به آنجا آمده و با مردم محلی آمیزش نموده، تا بعداً خود مواجه با هجوم و جنگ با گروه‌های تازه از راه رسیده دیگر شود و تن به آمیزش با آنان دهد.

نظر غالب خاورشناسان بر آن است که اکثر قبایل و طوایف دشت‌ها در نوعی «اتحادیه» و یا «کنفدراسیون»‌های قبیله‌ای زندگی می‌کردند که در داخل خود از قبایل و طوایف کوچک و بزرگ عبارت بودند و در بیشتر موارد یک قبیله و رئیس آن نقش «رهبر» مجموع آن اتحادیه را بر عهده داشته است. مشخصات قومی، فرهنگی و اجتماعی این واحدهای قبیله‌ای و طایفه‌ای و مناسبات میان آنها اغلب پیچیده و پیوسته متغیر بود و تاریخ‌شناسان از کم و کیف این مناسبات اطلاعات دقیقی ندارند. بی‌شک اجداد همه‌گویشوران زبان‌های هند و ایرانی، اورالی و یا آلتایی در این مناطق حضور داشته‌اند. هرچند آثاری نوشتاری از این اقوام باقی نمانده، اما مورخین بر پایه داده‌های موجود مانند نام اشخاص، حیوانات و یا جای نام‌های ثبت شده، احتمال می‌دهند که اکثریت کیمریان، سکاها، ماساگت‌ها، سרمتیان، کوشانیانریال تخارها و هپتالیان یا حداقل قبیله حاکم بر آنان و نیز بخشی از هون‌ها هند و ایرانی و پروتو ایرانی زبان بوده‌اند. به همین ترتیب احتمال داده می‌شود که اجداد ترک‌های بعدی از شاخه ویا شاخه‌هایی از درون اتحادیه وسیع هون‌ها برآمده‌اند که در ابتدا تحت رهبری قومی بنام «آشنا» قرار داشتند و سپس از آنان جدا شده‌اند.

به هر تقدیر حدود پانصد سال بعد از میلاد یعنی تا اوایل قرن هفتم میلادی دیگر نامی از سکاها و کوشانیان در میان نیست، بلکه تنها از قبایل ترک در شمال این منطقه نام برده می‌شود، تا جایی که به آسانی می‌توان گفت که شمال این منطقه تا ظهور اسلام و حمله اعراب دیگر غالباً ترک‌زبان شده و ظاهراً روند ترک تبار و ترک‌زبان شدن جنوب این کمربند نیز آغاز شده بود.^۱

پُر بیراه نیست اگر بگوئیم که حضور ایرانیان شرقی در این منطقه آغاز و انجامی داشته است. سه و نیم تا چهار هزار سال پیش در پی کوچ‌های مادها و پارسی‌ها به فلات ایران، ایرانیان شرقی نیز به آسیای مرکزی و جنوبی و نیز به ایران آمدند. در این مورد اطلاعات اولیه از منابع تاریخی یونانی و چینی به دست آمده است.

حاکمیت تباری و زبانی ولی نه چندان سیاسی ایرانیان در این منطقه تا اوایل هزاره

دوم میلادی یعنی فروپاشی سامانیان و حاکمیت قراخانیان، غزنویان و سپس سلجوقیان ادامه یافته است. از این دوره به بعد ترک‌ها ابتدا رهبری نظامی و سیاسی دولت‌های منطقه را به دست گرفتند و سپس انواع زبان‌های ترکی آنان جای زبان‌های غالباً ایرانی مردم آسیای مرکزی را گرفت^۱، در عین حال پس از اسلام به طور همزمان و شگفت‌انگیزی زبان سغدی و خوارزمی جای خود را به فارسی معاصر دری سپرده و زبان و ادبیات رسمی و نوشتاری تمام منطقه تا قرن‌ها فارسی باقی ماند.

ما در اینجا می‌خواهیم این روند کلی تحولات سیاسی، اقتصادی، قومی و فرهنگی آسیای مرکزی را در نمونه مشخص خوارزم شرح دهیم.

خوارزم باستان

خوارزم نام شهری نیست، بلکه نام سرزمینی است در بخش غربی آسیای مرکزی، در حوضه سفلی رود آمو دریا و جنوب دریاچه آرال که امروزه شمال آن در ازبکستان و جنوب آن در ترکمنستان قرار دارد.

مردمی که در عهد باستان در سرزمین‌های آمودریای سفلی یعنی پیش از آن که این رودخانه به دریاچه آرال بریزد می‌زیستند، خوارزمیان بودند. نام آنها در منابع کلاسیک یونانی (به یونانی خوراسمیا) و نیز سنگ‌نوشته‌های پارسی باستان از دوره هخامنشیان نیز آمده است. در آن دوران هم خوارزم در دو سوی شرقی و غربی رود آمو دریا قرار داشت. احتمالاً اجداد اصلی خوارزمیان، قبایل ایرانی شرقی سکا از جمله ماساگت بودند که حدود یک هزار سال پیش از میلاد به دنبال مادها و پارسی‌ها که از شمال دریای خزر به فلات ایران آمده بودند، به این منطقه کوچ کرده بودند.

مانند اکثر ولایاتی که در گذشته ساتراپ، شاه و حاکم خود را داشتند، خوارزم نیز شاهان خود را دارا بود که «خوارزمشاه» نامیده می‌شدند. وابسته به شخصیت و قدرت این شاهان محلی، مناسبات آنان با شاهان دیگر و «شاهنشاهان» و «سلطان‌ها» پیوسته متغیر بود.

ابوریحان بیرونی که در کنار محمد خوارزمی از مشهورترین دانشمندان جهانی خوارزم به شمار می‌رود، آغاز نخستین دودمان خوارزمشاهیان ایرانی را حدوداً هزار سال پیش از اسکندر و سیزده قرن قبل از اسلام می‌داند و از پادشاهی افراسیاب سخن می‌گوید. بر پایه مستندات تاریخی روشن است که کورش هخامنشی خوارزم را تسخیر کرده و حتی

1. Frye: Ibid., p. 37

پیش از مرگش در جنگ با قبایل ماساگت، ولایت خوارزم و دیگر مناطق شرقی امپراتوری هخامنشی را به فرزندش بردیا سپرده است.^۱ در آن دوران احتمالاً خوارزم هنوز تحت حاکمیت سکا‌های هند و ایرانی بود. داریوش هخامنشی نیز در سنگ نوشته بیستون، خوارزم یا همان اوراسمیا یا خوراسمیا را یکی از ولایات تابع خود نامیده است. اما معلوم نیست که این تابعیت خوارزم به دولت هخامنشیان تا چه اندازه بوده و آیا خوارزم علاوه بر پرداخت باج و خراج، در زندگی عملی و سیاسی نیز به امپراتوری هخامنشیان وابسته بوده است یا نه. در عمل هم این کار آسان نبوده است. کویری نسبتاً بزرگ میان فلات ایران و خوارزم که بعدها پس از تسلط ترکان «قراقوم» نامیده شد، مانع طبیعی بزرگی برای نظارت مستقیم و پیوسته ایرانیان هخامنشی بر خوارزم بود. ظاهراً پس از هخامنشیان یعنی در دوره سلوکیان و بعد اشکانیان، خوارزم تا حد زیادی مستقل بود. اما از دوره بعدی ساسانیان اسناد تاریخی بیشتری هست که نشان می‌دهند خوارزم بخشی از امپراتوری ساسانی بوده است، اگرچه درجه این رابطه نیز چندان روشن نیست.

سلسله آفریغیان یا آل فریغون خوارزم که حدوداً در سال‌های ۳۰۰ میلادی تشکیل گردید، همزمان با دوره ساسانیان است. یعنی خوارزمشاهیان آفریغی تابع شاهنشاه ساسانی بودند، اما تا حد زیادی استقلال خود را هم داشته‌اند. آفریغیان از شهر کاث در شمال آمودریا بودند. بیرونی بیست و دو پادشاه آفریغی را نام می‌برد که تا سال ۹۹۵/۳۸۵ یعنی نزدیک به هفتصد سال بر خوارزم حکم رانده‌اند.

طوری که می‌بینیم، تعبیر «خوارزمشاه» محدود به دوره حملات مغول به آسیای مرکزی و ایران در قرن سیزدهم نمی‌شود، بلکه حدوداً هزار سال قبل از آن، یعنی در دوره ساسانیان شروع می‌شود. «خوارزمشاه» عنوانی است که صدها سال پیش از مغول و آمدن ترک‌ها و حتی ۳۰۰ سال قبل از اسلام شاهان محلی خوارزم نامیده می‌شدند. بعد از آفریغیان نیز، سلسله ایرانی مامونیان خوارزمی که از غرب آمو دریا بودند، جای آفریغیان را گرفتند. آنها هم خوارزمشاه نامیده می‌شدند. بعد از آنها نیز دو سلسله گوناگون ترک‌های مهاجر که در زمان غزنویان و سپس سلجوقیان حاکم خوارزم شدند، همه خود را صرف نظر از قومیت اصلی خود «خوارزمشاه» نامیدند. بنابراین «خوارزمشاه» عنوان خاصی برای دودمان و خانواده معینی نبود، بلکه کلاً همه حاکمان و شاهان خوارزم چنین نامیده می‌شدند. پس از فتوحات مغول این پادشاهی محلی و عنوان «خوارزمشاه» نیز مانند اکثر عناوین دیگر گذشته شاهان محلی به تاریخ پیوست.

1. Rapoport, Yuri A. (1991): Chorasmia i., Archaeology and pre-Islamic history; in EIr online, retrieved on 21.01.2019

و اما به تاریخ پیش از اسلام خوارزم برگردیم.

فاصله سال‌های ۱۰۰ تا ۶۰۰ میلادی دوره شکوفایی تمدن پیشا اسلامی خوارزم بود. بقایای کنونی معماری و آبیاری از طریق کانال‌ها و قنات‌هایی که از حوضه آمو دریا به مزرعه‌های خوارزم کشیده شده بود، حکایت از تمدنی باستانی و درخشان، اما ویران شده دارند. به گفته بیرونی، تقویم خورشیدی خوارزمی از پیشرفته‌ترین نظام‌های گاهشماری باستان بود. دین خوارزمیان شاخه‌ای از آیین زرتشت بود، اما طرفداران آیین مانی و همچنین مسیحیت یونانی-رومی نیز به تکرر و در نتیجه تعامل و تساهل مذهبی این سرزمین می‌افزود.

خوارزمیان باستان بازرگانان ورزیده‌ای بودند که به ویژه در هزاره یکم میلادی از تجارت میان ایران، هندوستان، دشت‌های اوراسیا و حوزه رودخانه ولگا سود بزرگی به دست آورده، ثروتمند شده بودند.

در جانب شرق خوارزم، سُغدی‌ها در دو واحه بزرگ بخارا و سمرقند می‌زیستند. آنها نیز فعال شده و در تجارت شهرتی به هم زده بودند. تاجران سغدی تا کاشغر و چین رفته، همراه با کالاهای خود، فرهنگ و زبان ایرانی شرقی و الفبای متأثر از آرامی خود را تا آن سرزمین‌ها برده بودند. با این ترتیب تأثیر زبان‌های ایرانی شرقی بر سنجان و کاشغر چین یعنی آنچه که بعدها «ترکستان شرقی» نامیده شد، از همان دوره و از طریق تجارت و آمیزش‌های اجتماعی آغاز شد و بعدها با ظهور و گسترش اسلام به این مناطق عمیق‌تر گردید. خوارزمیان نیز به نوبه خود پس از گرویدن به اسلام، دین نو خود را به ولگای علیا یعنی منطقه تاتار نشین «قازان» بردند.

زبان خوارزمی یکی از شاخه‌های گوناگون زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی شرقی و به سُغدی نزدیک بود، اما این زبان‌ها هردو ویژگی‌های خود را داشتند. این زبان‌ها و همچنین بلخی باستان و زبان‌های قدیمی کوهستان‌های شرق و جنوب تاجیکستان کنونی، بی‌شک تأثیر مهمی بر شکل‌گیری زبان‌های کنونی ایرانی شرقی در تاجیکستان و افغانستان گذاشته‌اند. امروزه زبان خوارزمی باستان کاملاً از بین رفته، اما از زبان سغدی باقیمانده کوچکی به نام یغنابی در تاجیکستان به جا مانده است. آثار نوشتاری باقیمانده از سغدی به مراتب بیشتر از خوارزمی باستان است. نخستین آثار نوشتاری زبان خوارزمی مربوط به دویست سال پس از میلاد و نوشته‌های حک شده روی سکه‌ها، چوب و چرم با الفبایی ملهم از آرامی است. نمونه‌های نوشتاری خوارزمی دوره اسلامی نیز پراکنده است. این نمونه‌ها را عمدتاً به خط عربی-فارسی در آثار ابوریحان بیرونی می‌توان یافت که شامل واژه‌های نجوم و تقویم و یا نام روزها، ماه‌ها و جشن‌ها می‌باشد. در «مقدمه الادب» زمخشری که دانشمند، مورخ و

ادیب دیگری از خوارزم بود نیز می‌توان اینگونه واژه‌ها را یافت. اما تاریخ تالیف این و چند منبع دیگر که حاوی نمونه‌های زبان خوارزمی باستان است، مربوط به دوره نفوذ و گسترش قبایل ترک در خوارزم و ترک‌زبان شدن مردم آن است.^۱

خوارزم در اوایل اسلام

در آغاز دوره اسلام، آفریغیان همچنان بر خوارزم حکومت می‌کردند و کاث باستانی در کرانه شرقی یا شمالی آمودریا پایتخت آنان بود. خوارزمشاهیان آفریغی سیصد سال قبل از اسلام به حکومت رسیده بودند. با تصرف خوارزم از سوی اعراب، آفریغیان نیز در نهایت مسلمان شدند و حتی تا سیصد سال پس از اسلام هم به حکومت محلی خود ادامه دادند. اما به نظر می‌رسد که در یکی دو قرن نخست بعد از اسلام، اهمیت بازرگانی و سیاسی شهر گورگنج یا گرگنج در غرب و جنوب آمودریا به عنوان مقصد نهایی تجارت با دشت‌های اوراسیا، قبایل ترک، حوزه رودخانه ولگا و روسیه جنوبی افزایش یافته و اهمیت کاث را تحت الشعاع خود قرار داده است.

فتح خوارزم و ماوراءالنهر از سوی اعراب درست همزمان با سلسله بحران‌های جدی سیاسی، اقتصادی و قومی در این مناطق مرزی انجام گرفت. در واقع می‌توان گفت که حمله اعراب و فروپاشی ساسانیان نخستین عامل اصلی از بین رفتن تعادل سیاسی و قومی و آشفتگی اقتصادی در این منطقه شده و زمینه تحولات و بحران‌های جدی مانند هجوم قبایل چادرنشین دشت‌ها و ناآرامی‌ها و جنگ‌های پیاپی بعدی را آماده کرده است.

صد سال پس از ظهور اسلام در نتیجه دو حمله ویرانگر فرمانده و حاکم عرب خراسان و ماوراءالنهر، قتیبه بن مسلم، فشار قبایل ترک دشت‌های اوراسیا و اختلافات داخلی سیاسی میان خوارزمیان، حکومت آفریغیان به تدریج دچار ضعف و زوال شد. باسورث به نقل از بیرونی و دیگر مورخین از «وحشیگری سپاهیان مهاجم عرب تحت فرماندهی قتیبه بن مسلم در سال ۷۱۲/۹۳ و تاثیر مخرب آن بر فرهنگ خوارزم باستان» سخن می‌گوید که ضمن آن کتابخانه و نسخه‌های خطی و ذیقمت آن به زبان خوارزمی باستان طعمه آتش شده است.^۲ به‌راستی هم بیرونی در اثر معروف خود «آثارالباقیه» که در سال‌های ۳۹۰ ق. تالیف شده، می‌نویسد که حاکم عرب «قتیبه بن مسلم باهلی نویسنده‌گان

1. McKenzie, D. N. (1991, 2011): Chorasmia iii., The Chorasmian Language; in EIr online; retrieved on 21.01.2019

۲. باسورث: تاریخ دودمانی و سیاسی ایران، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۱۵

و هیربدان (خادمان آتشکده زرتشتی و موبدان، - م.) خوارزم را از دم شمشیر گذرانید و آنچه مکتوبات از کتاب و دفتر داشتند، همه را طعمه آتش کرد و از آن وقت خوارزمیان اُمی و بیسواد ماندند.^۱

در نهایت رقابت و کشمکش میان دودمان آفریغیان کاث و دودمان بومی و ایرانی دیگری در گورگنج به نام مامونیان کار را به سرنگونی آفریغیان به دست مامونیان در سال ۹۹۵ م. رسانید. سقوط آفریغیان نتیجه کشمکشی داخلی میان دو گروه خوارزمیان ایرانی بود که شرایط طبیعی، بی توجهی به کشاورزی و فشار و دست اندازی‌های قبایل ترک به این روند سرعت بیشتری بخشیده است.^۲

مامونیان پس از نشستن بر تخت بیش از ششصد ساله آفریغیان، طبق رسم پیشکوتان شان خود را «خوارزمشاه» نامیدند. اما دولت آنها دیری نپایید و بیش از ۲۲ سال در برابر سلطان نوپای غزنوی دوام نیاورد. فشار قدرت محمود غزنوی که در خراسان به جای امیران سامانی نشسته بود، رفته رفته بیشتر می‌شد. سلطان محمود در رقابت خود با قراخانیان به اطمینان خاطر از بابت خوارزم نیاز داشت. اگرچه خلیفه عباسی به خوارزمشاه جدید یا همان ابوالعباس مامونی لقب «عین‌الدوله» بخشیده بود و حتی ابوالعباس برای جلب رضایت محمود، خواهر او را به زنی گرفته بود، ولی سلطان محمود در سال ۱۰۱۷ م. خوارزم را تصرف نموده و یکی از فرماندهان مورد اعتماد خود به نام «آلتون‌تاش» را که غلام سابق و ملازم پدرش سبکتکین بود، به شاهی خوارزم منصوب نمود.

این حادثه در عین حال پایان حکومت حدوداً دو هزار ساله ایرانیان شرقی بر خوارزم و قسمت اعظم ماوراءالنهر (به استثنای سرزمین‌های کوهستانی آن یعنی تاجیکستان کنونی) و زوال زبان ایرانی خوارزمی و دیگر زبان‌های ایرانی شرقی این منطقه مانند سغدی بود. پس از این تاریخ، حاکمان ترک تبار خوارزم تا حمله مغول همچنان خود را به رسم گذشته «خوارزمشاه» می‌نامیدند.^۳

ترک‌زبان شدن خوارزمیان در این دوره آغاز گردید.^۴

اکثریت مردم بومی خراسان تاریخی و ماوراءالنهر که زبان آنها سغدی، خوارزمی و یا بلخی بود، با قبایل ترک درآمیختند و ترک‌زبان شدند. این «زبان ترکی» هنوز نظام نوشتاری مشخص و منسجمی نداشت. بعلاوه هر کس در محاوره روزمره ترکی از لهجه بخصوص قبیله خود استفاده می‌کرد و این لهجه‌های شفاهی نیز بخاطر کوچ‌های مستمر و زندگی

۱. بیرونی: آثار الباقیه، ص. ۷۵

۲. باسورث: همانجا، ص. ۱۶

3. Bosworth: Chorasmia, in Elr online, retrieved on 06.11.2019

۴. باسورث: تاریخ دودمانی و سیاسی ایران، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۱۶

چادرنشینی، پیوسته در حال تغییر بود. اما بطور کلی در مناطقی که ازبکستان کنونی است، سهم ترک‌های شرقی قارلوق و قپچاق-اویغور بیشتر بود، در حالیکه در طرف خوارزم و جنوب آن یعنی ترکمنستان کنونی تمرکز اغوزها چشمگیرتر بود. آثار نوشتاری مانند ادبیات، نامه‌ها، اسناد و دفاتر دولتی اصولاً فارسی و یا عربی بود، اما در گفتگو میان گویشوران زبان‌های مختلف، زبان ترکی به کار برده می‌شد^۱ که دلیل احتمالی آن افزایش جمعیت و تعداد ترک‌ها و حاکمیت آنان بر دستگاه نظامی و حکومتی بود.

ماوراءالنهر و بخصوص خوارزم که پس از سال ۷۴۵ م. و کوچ‌های داخلی ترک‌ها در دشت‌های آسیا تبدیل به مرکز تجمع قبیله ترک اغوز شده بود،^۲ مستقیماً بر سر راه کوچ‌های قبایل ترک به سوی خراسان و مابقی ایران قرار داشت. تاجیکستان کنونی به خاطر کوهستانی بودن طبیعت آن چندان مورد توجه ترک‌ها نبود. اکثریت ترک‌ها از سرزمین‌های هموارتر ماوراءالنهر یعنی ازبکستان و ترکمنستان کنونی به سوی خراسان روان بودند، هرچند تعداد قابل توجهی از آنان نیز در این سرزمین‌ها مسکون شدند. بزودی با حاکمیت یافتن جنگجویان ترک و افزایش جمعیت و مردمی که زبانشان ترکی بود، زبان مردم ماوراءالنهر و خوارزم یعنی ازبکستان و ترکمنستان کنونی نیز دچار دگرگونی گشت. مردم بومی خوارزم از لحاظ فرهنگی و زبان با ترکان تازه از راه رسیده آمیزش یافته و حاکمیت نیز از نظر سیاسی و نظامی در آنان مستحیل گردید. گلدن نظر دانشمندان مردم‌شناسی را چنین نقل می‌کند: «این تغییر و تحول در مرحله نخست قومی نبود، بلکه زبانی بود. مردمی که سابقاً نیز در این سرزمین‌ها می‌زیستند، همچنان به زندگی خود ادامه می‌دادند، اما بجای زبان سابق خود، شروع به گفتار به ترکی نمودند».^۳

خوارزمشاهیان ترک

آلتون‌تاش و فرزندان او که از عوامل سلطان محمود بشمار می‌رفتند، تا نیمه قرن یازدهم میلادی خوارزم را به عنوان حد مرزی دولت غزنویان محافظت نمودند، اما حاکمیت غزنویان در این ولایت دور و منتهی الیه دولت غزنوی کوتاه مدت بود. با شکست غزنویان در مقابل سلجوقیان مقارن سال‌های ۱۰۴۰ م. حکومت خوارزم نیز به دست سلجوقیان افتاد و این بار آنها عامل خود انوشکین و یا نوشتکین غرچه یا قره چایی را که از غلامان

1. Golden: Central Asia in World History, p. 73

۲. ن. فصل گذشته همین کتاب «ایرانیان می‌روند، ترکان می‌آیند».

3. Golden: Ibid

ترک سلجوقی بود، به ولایت خوارزم برگزیدند. انوشکین پایه گذار آخرین سلسله خوارزمشاهیان بود که با انقراض سلجوقیان مدتی بر ماوراءالنهر و اکثر سرزمین‌های ایران حکمفرمایی کرده و سپس در مقابل حملات مغول ایستادگی نمودند.

فرزند انوشکین به نام قطب الدین محمد در سال ۱۰۹۷/۴۹۰ دودمانی موروثی در خوارزم برپا نموده و خود را «خوارزمشاه» نامید و عملاً استقلال یافت. بعد از او ایل ارسلان، تکیش و علاءالدین محمد خوارزمشاه سلطه خود را بر ماوراءالنهر، خراسان و بخش بزرگی از ایران کنونی گسترش دادند. آخرین پادشاه این سلسله جلال‌الدین خوارزمشاه منکبورنی بود که در قرن هفتم قمری (قرن سیزدهم میلادی) در برابر یورش سهمگین مغول‌ها پایداری کرد، اما بالاخره شکست خورد.

با این شکست، خوارزم ضمیمه امپراتوری مغول گردید. مغول‌ها به مدت یک و نیم قرن بر دشت‌های اغوز-قپچاق و روسیه جنوبی مسلط بودند. سرزمین‌های شرقی و شمالی آمودریا از جمله کاث که تبدیل به دهکده‌ای بی‌اهمیت شده بود و خویه که به خاطر تجارت و بازار بردگانش شهرت یافته بود، جزو متصرفات مغول در ماوراءالنهر گردید که به پسر دوم چنگیز خان به نام جغتای یا چاغاتای رسیده بود. این دولت از هنگامی دولت جغتای نامیده شد که مغول بر ماوراءالنهر و بخشی از خراسان و افغانستان کنونی دست یافت.^۱ زبان ترکی جغتایی ریشه اصلی زبان کنونی ازبکی و اویغوری را تشکیل می‌دهد.

در سال ۱۲۱۹ م. لشکریان چنگیز خان ابتدا غرب آسیای میانه از جمله ماوراءالنهر، خوارزم و خراسان را تصرف نموده و اکثر شهرهای این ولایات و همچنین خوارزم را با خاک یکسان نمودند. از مرو و خوارزم و نیشابورتا عراق و اوکراین صدها هزار نفر به قتل رسیدند و شهرها ویران گشتند. در ماوراءالنهر و ایران، لشکریان مغول به حکومت خوارزمشاهیان پایان دادند و سپس به سوی بقیه سرزمین‌های ایرانی، عراق و آناتولی یعنی ترکیه کنونی شتافتند.

اکثر مورخین ماوراءالنهر و ایران، حملات مغول را پایان یک دوره ثبات و ترقی و آغاز پسرفت و زوال جوانب مختلف زندگی سیاسی و اجتماعی این منطقه می‌شمارند. بدون شک، این، واقعیتی بسیار تلخ است. اما دویست و اندی سالی که از سرنگونی سامانیان تا آغاز حملات ویرانگر جانشینان چنگیز گذشت نیز برای ماوراءالنهر، خراسان و کلاً ایران از بسیاری جهات دیگر سرنوشت ساز بود.

دو قرن پیش از حمله مغول

سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی برابر با ۳۹۰ تا ۵۹۶ هجری قمری...

دودمان سامانیان منقرض شده و قراخانیان ترک از آسیای مرکزی آمده و جای سامانیان را در ماوراءالنهر گرفته‌اند. در خوارزم ابتدا یک دودمان ایرانی دیگر به نام خوارزمشاهیان مامونی به جای خوارزمشاهیان آفریغی می‌نشیند و چند سال بعد، محمود غزنوی که دامنه حکومت خود را بر خراسان و هندوستان گسترش داده، یکی از فرماندهان ترک خود به نام آلتون‌تاش را به مقام حاکم خوارزم منصوب می‌نماید. خراسان مدتی تبدیل به صحنه رقابت و جنگ‌های خونین میان غزنویان و سلجوقیان می‌گردد. سلجوقیان ترک، غزنویان ترک را در سال ۱۰۴۰/۴۳۱ در نبرد دندقان در نزدیکی مرو شکست می‌دهند و با سرعتی سرگیجه آور در عرض مدتی کمتر از صد سال اکثر ماوراءالنهر، ایران، بخش‌هایی از ارمنستان و ترکیه کنونی، عراق و شام را تصرف می‌کنند.

در شرایط زوال خلافت عباسی، دولت سلجوقی به مهمترین و گسترده‌ترین امپراتوری جهان اسلام تبدیل می‌شود. سلجوقیان در سرزمین‌های مرکزی و غربی ایران به حکومت‌های آل بویه ایرانی و نفوذ آنان در دستگاه خلیفه عباسی در بغداد خاتمه می‌بخشند. آنان، درست مانند آل بویه، اگرچه به طور رسمی خلفای عباسی را از مقام خود ساقط نمی‌کنند، اما قدرت سیاسی در دستگاه خلافت که قبلاً تحت تأثیر فرماندهان ترک و سپس آل بویه قرار گرفته بود، به دست سلجوقیان می‌افتد و نقش خلفا اساساً به حالت صوری و نمادین در می‌آید.

سلجوقیان طبق سنت ترکی، اعضای خاندان خود را به حکومت شهرها و ولایات دور و نزدیک متصرفات خود منصوب می‌کنند. در صورت صغیر بودن این «شاهزادگان»، نزدیکان معتمد خاندان به عنوان «اتابک» یا کفیل شاهزادگان سلجوقی در شهرها و ولایات امپراتوری حکومت می‌کنند. بزودی از مرو تا ری، شیراز، همدان، دیاربکر و شام، «ملوک» یعنی «مَلِک»‌های بزرگ و کوچک خاندان سلجوقی یا اتابک‌های آنان حکم می‌رانند که همه تابع «سلطان المعظم»، طغرل و پس از او آلب ارسلان و ملک‌شاه هستند. بعد از پنجاه، شصت سال برخی اتابکان قدرتمند ولایات از اطاعت سلجوقیان سرپیچی نموده سلطنت موروثی خود را در این ولایات تاسیس می‌نمایند. در ماوراءالنهر، سلجوقیان حکمرانی قراخانیان غربی را که جانشین سامانیان شده بودند، به رسمیت می‌شناسند و آنها را به عنوان عامل و مباشر خود در این مقام ابقاء می‌نمایند. در خوارزم، سلجوقیان عامل غزنویان را برکنار کرده و کارگزار خود به نام انوشته‌کین را به حکومت خوارزم می‌آورند. به دنبال زوال سلجوقیان در قرن دوازدهم، اعقاب انوشته‌کین موسس سلسله جدید خوارزمشاهیان و دومین و آخرین سلسله ترک خوارزمشاهیان می‌شوند که تا حمله و تسلط مغول، بر اکثر ایالات ایرانی حکمرانی می‌کنند.

مهمترین سلاطین سلجوقی، بنیانگذار و نخستین سلطان آن طغرل بیک و جانشینان او، برادرزاده‌اش آلب ارسلان یا آلب ارسلان و پسر او ملک‌شاه سلجوقی هستند. در دوران حکومت طغرل و آلب ارسلان، حکومت سلجوقی پس از تصرف ایران، عراق و شام، نخستین پیروزی‌های دنیای اسلام در روم یا ترکیه کنونی را به دست می‌آورد. در شرق امپراتوری، آنها غزنویان را تا سرزمین‌های هند عقب می‌رانند. در دنیای اسلام، سلجوقیان رقیبی جدی جز فاطمیان مصر ندارند. حتی از یک نظر، سلجوقیان با فتح بغداد، خلافت عباسیان سنی را از احتمال سقوط به دست طرفداران فاطمیان شیعه اسماعیلی نجات می‌دهند. از آن دوره به بعد از ماوراءالنهر و سند تا شام سرکوب شیعیان اسماعیلی در سراسر سرزمین‌های اسلامی رسمیت و شدت می‌یابد.

بعد از مرگ ملک‌شاه در سال ۱۰۹۲ م. دودمان سلجوقیان در اداره سرزمینی به این وسعت از سوی اعضای خاندان خود دچار بحران می‌شود. اصل تقسیم حکومت‌های ایالات و ولایات بین اعضای دودمان حاکم که سنتی ترکی بود و در دوره سلجوقیان نیز در مقیاسی وسیع اجرا میشد، دوری ولایات از یکدیگر، اختلافات خانوادگی، رقابت بر سر قدرت و ثروت و خودمختاری و تحکم اتابکان بر شاهزادگان و ملوک صغیر سلجوقی در ولایات، همه این عوامل باعث از بین رفتن قدرت و حاکمیت مرکزی و ایجاد حکومت‌های ریز و درشت محلی در سرزمین‌های سلجوقی ماوراءالنهر، ایران، عراق، شام و روم می‌شود. از

این جهت دودمان سلجوقیان را تا پایان سلطنت ملکشاه «سلجوقیان بزرگ» و دوره بعد از درگذشت ملکشاه و برآمدن حکومت‌های پراکنده و محلی سلجوقی را، بسته به محل حکومت آنان، سلجوقیان روم، فارس، کرمان، اصفهان، همدان و غیره و یا دولت‌های اتابکان می‌نامند.

اما در سرزمین‌های ایرانی، پیش از آنکه شاهزادگان و ملوک سلجوقی و اتابکان آنان در ولایات کوچک و بزرگ امپراتوری سلجوقی بیرق استقلال محلی خود را بلند کنند، سلطان سنجر، فرزند ملکشاه و حاکم خراسان، برای مدتی دیگر حکومت نسبتاً مرکزی پدر خود را ادامه می‌دهد، اگرچه سلجوقیان پراکنده روم و شام به راه‌های جداگانه خود می‌روند. از این جهت شاید سلطان سنجر آخرین حکمران مهم سلجوقی است که باید نامش را به خاطر سپرد. وی در اواخر قرن یازدهم در سنجار واقع در شمال عراق به دنیا آمد و در اواسط قرن دوازدهم در مرو واقع در ترکمنستان کنونی درگذشت. زمانی که دیگر حکومت‌های ولایتی سلجوقی در حال زوال و فروپاشی بودند، نیمه اول سلطنت سنجر همراه با پیروزی بر برادران تنی و ناتنی و عمو و دیگر افراد خاندان سنجر سپری شد که در حال رقابت و کشمکش مدام با یکدیگر و علیه حکومت سنجر قرار داشتند. با این ترتیب سلطان سنجر بر خلاف روند عمومی زوال سلجوقیان، توانست حکومتی طولانی مدت و نسبتاً مرکزی در خراسان و ماوراءالنهر و بعدها اغلب ولایات ایرانی را حفظ نماید. نخستین شکست بزرگ او در سال ۱۱۴۱ م. در سمرقند از قبایل ترک قراختایی بود که مورد پشتیبانی قارلوق‌های ترک بودند و از کاشغر تا جنوب قزاقستان کنونی اتحادیه‌ای قبیله‌ای ایجاد نموده بودند. بنا به روایتی، در این رویارویی خونین که سی هزار نفر از نیروهای سلطان سنجر در آن کشته شدند، بسیاری از طوایف ترک اغوز که پس از قبول اسلام «ترکمان» یا «ترکمن» نامیده می‌شدند، همراه با غوریان هرات علیه نیروهای سنجر به قراختاییان کمک نمودند. بخصوص پس از این شکست بزرگ، شورش‌های دسته‌های مسلح و خودسر ترکمان و همچنین غوریان و خوارزمشاهیان بر ضد باقیمانده‌های دولت‌داری سلجوقی افزایش یافت، تا اینکه در هجوم بزرگی که ترکمانان در سال ۱۱۵۳ م. بر ضد نیروهای سلطان سنجر نمودند، سنجر شکست خورد. سلطان پیر در حال فرار به دست ترکمانان گرفتار شد و اگرچه دو سال بعد از زندان گریخت، اما بدون آنکه بتواند نظم و آرامشی در خراسان و ماوراءالنهر برقرار کند، در سال ۱۱۵۷ م. در مرو درگذشت. با مرگ سنجر ماوراءالنهر، خراسان و دیگر ولایات ایرانی دچار بی‌نظمی، دست‌اندازی‌ها و کوچ‌های به مراتب وسیع‌تر ترکمانان گردید.

سلاطین دودمان دوم خوارزمشاهیان ترک که در ابتدا دست‌نشانده سلجوقیان بودند،

خود را از سلجوقیان که در حال فروپاشی بودند، مستقل نموده و تا سال ۱۲۲۰ م. یعنی حمله مغول به آسیای غربی، بر اکثر ماوراءالنهر، خراسان و ایران حکومت نمودند و بالاخره مغلوب مغول‌ها شدند.

در روم یعنی ترکیه کنونی که به اندازه سرزمین‌های ایرانی از مغول‌ها صدمه ندیده بود، یکی از بیک‌های ولایتی ترک اغوز به نام «ارطغرل» و فرزندش «عثمان غازی» هسته اصلی حکومتی ولایتی را تاسیس نمودند که بعدها گسترش یافت و در سال ۱۲۹۹ م. منتج به تاسیس دولت عثمانی گردید.

این، تاریخچه فشرده سیاسی و دودمانی منطقه آسیای مرکزی و غربی در دو قرن یازدهم و دوازدهم بود. اما طوری که از درس تاریخ مدارس خود می‌دانیم، اینگونه نگرش به تاریخ که البته از نظر تجسم تسلسل تقویمی، سیاسی و دودمانی مهم است، برای درک تحولات اجتماعی کافی نیست. از این جهت بهتر است در متن همین تسلسل دودمانی و سیاسی، به برخی از مهمترین تحولاتی که به نظر نگارنده در طول این دویست و چند سال در جوامع ماوراءالنهر و ایران پدید آمده، اشاره‌ای بکنیم.

چند مشخصه مهم دو قرن یازدهم و دوازدهم تحکیم پذیرش دین اسلام در تقریباً سراسر ماوراءالنهر و ایران، تغییرات چشمگیر در موقعیت دین و دولت، شهر و روستا، مناسبات طبقات اجتماعی، تحکیم زبان و ادبیات فارسی معاصر، و ورود گسترده ترک‌ها به جهان اسلام بود.

دین و دولت در عهد سلجوقی

هنگامی که سلجوقیان در سال ۱۰۴۰ م. بر سر کار آمدند، شهرهای ماوراءالنهر و ایران از نظر زندگی سیاسی و اجتماعی میان گروه‌های مختلف مذهبی و قومی تقسیم شده بود. آنها هر کدام در محله‌های خاص خود زندگی می‌کردند. مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان نیز در محله‌های خود زندگی می‌کردند. وضع روستاها و شهرهای کوچک نا امن بود و علت اصلی آن امکان دست‌اندازی‌ها، غصب، قتل و غارت از سوی کوچ‌نشینان دشت‌ها و گروه‌های مسلح بود. از این جهت بسیاری از مردم روستاها به شهرها می‌کوچیدند و غالباً در محله‌های خود زندگی می‌کردند. روسای هر قوم و گروه مذهبی در هر محله امور مذهبی و اداری-مالیاتی خود را اداره می‌نمودند. وظیفه روحانیت و حکومت در هم آمیخته بود. رئیس هر محله اگر هم خود روحانی نبود، دستکم مشاور روحانی داشت که کارها با صلاحدید او انجام می‌گرفت.

به تدریج حکومت شهرها و ولایات بین اعضای خاندان سلجوقی تقسیم شد و چنانچه شاهزاده‌ای در دوران طفولیت بر تخت شاهی می‌نشست، مقرر این بود که آن حکومت نیابتاً و موقتاً به نزدیکانی از شاهزاده سپرده شود که «اتابک» نامیده می‌شدند. اما بعضی از اتابک‌ها پس از مدتی خود بجای شاهزاده سلجوقی نشسته، حتی حکومت‌های موروثی در مناطق خود تاسیس نمودند. تا زمانی که سه سلطان مقتدر سلجوقی، طغرل بیک، آلب ارسلان و ملک‌شاه حکمرانی می‌کردند، قدرت دولت مرکزی در ولایات فراگیر بود. اما پس

از مرگ این سلاطین، قدرت اصلی به دست حاکمان ولایتی افتاد. در فقدان یک حکومت قدرتمند و مرکزی، شاهزادگان و اتابکان مختلف بسته به قدرت یا ضعف خود وارد جنگ یا صلح با یکدیگر می‌شدند. کشمکش‌های آنان ادامه می‌یافت و نتیجه آن بود که امنیت جانی و مالی مردم ولایات، ثبات سیاسی، امنیت خانه‌ها، راه‌ها و تجارت پیوسته شکننده و تحت خطر بود. در بُعد وسیع تر، هنگامی که امپراتوری وسیع سلجوقی به اجزاء ضعیف خود تقسیم شد، در نهایت همه آن اجزاء، پس از دوره موقتی و ناپایدار خوارزمشاهیان، در مقابل حملات ایلخانان مغول راهی جز شکست و تسلیم نداشتند.

از نظر سیاسی، سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی دوره غزنویان و بیشتر سلجوقیان بود. در این دوره غزنویان با لشکرکشی‌های منظم و فتوحات خود در شرق ایران و سرزمین‌های هند فرهنگ ایرانی-اسلامی، زبان فارسی و همچنین عنصر قومی و زبانی ترک را تا به این سرزمین‌ها گسترش دادند. سلجوقیان در همسایگان غربی ایران، آناتولی، عراق و شام همین اقدامات را در دایره وسیع‌تری ادامه دادند. جالب است که بدانیم در دوره حکومت سلجوقیان روم (آناتولی)، زبان دولتی و کتبی این دولت فارسی معاصر بود.^۱ شکوفایی زبان و ادبیات فارسی معاصر که در دوره سامانیان با شعرایی مانند رودکی و دقیقی و تحت ریاست وزیران و دبیران دانشمندی چون بلعمی، جیهانی و ابوعبدالله محمد خوارزمی آغاز شده بود، در دوره غزنویان و سلجوقیان نیز ادامه یافت. از فردوسی و بیهقی گرفته تا نظام‌الملک، غزالی، خیام، مولوی و خواجه نصیر الدین طوسی، مشاهیر این دویست سال بخصوص در خراسان تاریخی بسیارند. در این کتاب تنها به چند تن از این بزرگان اشاره‌ای شده است.

در اواسط قرن یازدهم (۱۰۵۰ م.) که همزمان با به قدرت رسیدن سلجوقیان بود، اوضاع ماوراءالنهر و سرزمین‌های ایرانی نسبت به دوره سامانیان و آل بویه تغییر یافته بود. از نظر مذهبی، علمای اسلامی در نحله‌ها، مکاتب و مذاهب متمایز و جداگانه گرد آمده بودند و نفوذ آنان چنان افزایش یافته بود که مردم بیش از سلاطین و وزیران، تحت تاثیر روحانیون بودند. اگرچه در نهایت فرمان سلطان و در سطوح پایین‌تر تصمیم‌های وزیر و حاکمان محل اجرا میشد، اما آنها عملاً نمی‌توانستند خلاف خواست علمای دینی تصمیم مهمی بگیرند. آغاز شکل‌گیری مکاتب مختلف اسلامی و گروه بندی‌های فرقه‌ای و مذهبی مربوط به همین دو قرن یازدهم و دوازدهم میلادی است. به تدریج تشخیص و تمایز میان گروه‌های سنی یا شیعه، حنفی یا شافعی، مالکی یا حنبلی، اسماعیلی یا دوازده

1. Korkmaz, Z.: Anadolu'da Türkçe'nin Yazı Dili Oluşu ve İlk Öncüleri, 1984, PDF, retrieved on 12. June 2020

امامی یا حلقه‌های گوناگون دراویش و متصوفه آسان‌تر می‌شد.

اکثر مردم ماوراءالنهر و خراسان حنفی و برخی از آنان شافعی بودند. در سرزمین‌های مرکزی و غربی ایران هم همین وضع حاکم بود، اگرچه حکومت‌های آل بویه شیعه زیدی بودند. گروه‌های شیعه دوازده امامی پراکنده بودند. در این دو قرن و بخصوص در قرن سیزدهم جنبش اسماعیلیه در نقاط مختلف ماوراءالنهر و ایران تحت فشار و سرکوب قرار گرفت. در صفحات بعد خواهیم دید که در این دوره، تسنن اشعری با کوشش‌های ابوحامد غزالی و وزیر سلاطین سلجوقی، نظام‌الملک طوسی، به قوام نهایی مذهبی و فلسفی خود نایل شد و با حمایت فعالانه سلاطین سلجوقی به صورت مکتب کلامی حاکم در آمد. همچنین تصوف با کوشش غزالی «جامه شریعت پوشید» و برای اهل تسنن و همچنین تشیع نسبت به قبل «م شروع» و قابل قبول گردید.

خراسان و ماوراءالنهر تحت نفوذ کامل تسنن قرارداشت. اصولاً شرق ایران سنگر تسنن و مخصوصاً مکتب ابوحنیفه بود. نصیرالدین ابوالرشید قزوینی از علمای شیعه در «کتاب النقص» (قرن ششم ق.)، قرن دوازدهم م.) می‌نویسد: «آذربایجان تا مرزهای آناتولی و همدان، اصفهان، ساوه و قزوین مذهب شافعی داشتند و در زمانی که کلام آنها نحله‌های مختلفی از قبیل اشعری، حنبلی و غیره را نشان می‌داد، نواحی لرستان، خوزستان، کرج، گلپایگان، بروجرد پر از مشبهه یا مجسمه بود و مازندران، قم، کاشان و آوه پیرو مذهب شیعه بودند».^۱ اکثر مورخین برآنند که تشیع تا قرن شانزدهم م. یا سده دهم ق. یعنی پیدایش سلسله صفوی و اعلان تشیع به عنوان مذهب رسمی دولت، عمدتاً عبارت از مراکز پراکنده‌ای بوده که تعیین ناحیه جغرافیایی دقیقی برای آن بسیار دشوار است.^۲

دوره مورد بحث ما یعنی قرن یازدهم و دوازدهم (در واقع ۱۰۵۰-۱۲۵۰ م.) از نظر تاریخ تصوف و اندیشه‌های عرفانی هم فوق العاده مهم است. البته ریاضت طلبی برای تزکیه نفس و «واصل گردیدن به حق»، تاریخی به مراتب طولانی‌تر از اسلام دارد و اندیشه روی گرداندن از دنیا و لذا ید زندگی از همان اوایل اسلام در شخصیت و آثار متصوفانی مانند منصور حلاج (فوت در قرن دهم م.) که از سوی فقهای قشری متهم به الحاد شده و به طرز فجیعی به قتل رسید، تبلوری آشکار یافته بود. به هر حال قرون یازدهم تا سیزدهم زمانی است که برجسته‌ترین اندیشمندان و مشایخ صوفیه زیسته و مهم‌ترین آثار فلسفی و عرفانی تالیف شده‌اند. این سنت و آثار نه تنها در ماوراءالنهر و ایران، بلکه در تمام عالم اسلام بر فرهنگ و ادبیات کتبی و شفاهی مردم تأثیری پایدار گذاشته که امروزه نیز در طرز

۱. باسانی، به نقل از رشیدالدین قزوینی، در: دین در دوره سلجوقی، همانجا، ص. ۲۷۲

۲. همانجا، ص. ۲۷۷

فکر و زندگی مردم قابل مشاهده است. بعلاوه باز مانند موارد دیگر که در فصل‌های گذشته اشاره کردیم، در دوره مورد بحث این کتاب، ماوراءالنهر و خراسان به گهواره اصلی تصوف و تکوین اصول و موازین آن تبدیل شد. قتل فجیع حلاج به فتوای فقهای سنی و فرمان خلیفه عباسی در بغداد نقطه اوج اتهام الحاد، تکفیر و حتی قتل صوفیان بود. اما بسیاری فقهای شیعه نیز رفتاری گاه بسیار شدید و خشن با صوفیه داشتند.

نظام‌الملک، غزالی و مدارس نظامیه

غزنویان، سلجوقیان و وزیران آنان به دلیل وفاداری بی‌چون و چرای خود به تسنن و مخصوصاً مذاهب حنفی و شافعی، تسنن را در مقابل مذاهب دیگر، بخصوص اسماعیلیان و دیگر جریان‌های شیعه تقویت نمودند.

ابوعلی حسن بن علی طوسی معروف به نظام‌الملک (۱۰۹۲-۱۹/۱۰۱۸ م.) از معروف‌ترین وزیران تاریخ ایران است که به مدت بیست و نه سال وزارت دو سلطان بزرگ سلجوقی را برعهده داشت و در عمل گرداننده اصلی کارهای دولت در اوج قدرت و گسترش این سلسله از آمو دریا تا قفقاز جنوبی، آناطولی مرکزی، عراق و شامات بود. نظام‌الملک در سال ۱۰۶۳ م. از طرف سلطان آلب ارسلان سلجوقی به مقام وزارت و همچنین اتابکی فرزند و جانشین او یعنی ملکشاه، منصوب گردید و بعد از درگذشت آلب ارسلان به عنوان وزیر ملکشاه باقی ماند. نفوذ و قدرت نظام‌الملک تا جایی بود که مورخ عرب ابن الاثیر حکومت سلجوقی را «دولت النظامیه» خواند. از این جهت، بسیاری مورخین قدرت و نفوذ نظام‌الملک در اداره امپراتوری سلجوقی را با نقش وزیران برمکی بلخی در عهد هارون‌الرشید همتراز شمرده‌اند.

در دوره عباسیان، خلفای عرب که هنوز سنت بادیه نشینی را کاملاً ترک ننموده بودند، در اداره امور دولتی به تجربه و کاردانی وزیران ایرانی تکیه می‌نمودند. در حکومت سلجوقیان نیز درعمل قرارداد نانوشته‌ای میان نخستین سلاطین ترک سلجوقی که سنت‌های چادرنشینی آنان هنوز پابرجا بود و دو وزیر برجسته ایرانی، عمیدالملک کُندری خراسانی و نظام‌الملک طوسی وجود داشت. از یک طرف طغرل بیک، سلطان آلب ارسلان و ملکشاه سلطنت می‌کردند و به پشتوانه قدرت نظامی، وحدت و انسجام دولت را حفظ می‌نمودند و از طرف دیگر وزیران ایرانی آنان به اداره دولتی رهبری می‌نمودند که در اوج گسترش خود در سال ۱۰۸۰ م. وسعتی نزدیک به چهار برابر ایران کنونی را دربر می‌گرفت. کندری بین ۱۰۵۴ تا ۱۰۶۴ م. وزیر طغرل و آلب ارسلان و نظام‌الملک از ۱۰۶۳ تا ۱۰۹۲ م. وزیر

آلب ارسلان و ملکشاه بود.

بسیاری از مورخین بر آنند که وزیران ایرانی، این باور ایران باستان را در حکومت سلاطین اصالتاً ترک خود جا انداختند که پادشاه، صاحب «فرّ ایزدی» و نماینده یا سایه خدا («ظلّ الله») است و اطاعت مطلق از او شرط اساسی برای بقای مُلک (پادشاهی، مملکت، -م.) را تشکیل می‌دهد. این در حالی بود که در سنت‌های قبیله‌ای ترکی در آسیای میانه، «رئیس قبیله» بالاترین مقام به شمار می‌رفت، اما بیشترین احترام، شایسته «ریش سفید» قبیله بود، در صورتی که رئیس قبیله ممکن بود در نتیجه سرکشی این یا آن طایفه و تیره سرنگون گردد. نخستین سلاطین این دوره نیز که اصالت ترکی داشتند و به علت پیشینه نه چندان دور چادرنشینی خود فاقد حکمرانی با عنوان «سلطان ظلّ الله» بودند، برای جلب اطاعت هرچه بیشتر اتباع و لشکریان خود، از این نحوه حکمرانی ایران باستان استقبال نمودند.

نظریه دولت‌داری نظام‌الملک نیز بر دو ستون اصلی استوار بود: نخست اطاعت بی‌چون و چرا از سلطان سلجوقی و دوم پیروی از مذهب اهل تسنن، بخصوص شاخه حنفی و شافعی آن. طبق این دیدگاه، سلطنت و مذهب متقابلاً به همدیگر وابسته بودند. «پادشاهان به حفظ دین موظف بودند و حمایت از دین، ثبات دنیوی را تأمین می‌کرد».^۱ مهم‌ترین اثر مکتوبی که از نظام‌الملک باقی مانده، رساله «سیاست نامه» او در باره دولت‌داری است که در اواخر قرن یازدهم میلادی به خواست ملکشاه تالیف شد و تا مدت‌ها راهنمای مهمی برای پادشاهان و حکومتداران کشورهای اسلامی شمرده می‌شد. نظام‌الملک از جمله می‌نویسد: «نیکوترین چیزی که پادشاه را باید، دین حقه است، زیرا که پادشاهی و دین همچون دو برادرند و هرگاه که در مملکت اضطرابی پدید آید، در دین نیز خلل آید و بد دینان و مفسدان پدید آیند».^۲

نظام‌الملک به رابطه تنگاتنگ دین و دولت باور داشت. او در حالیکه یازده فصل «سیاست نامه» را به رد فرقه‌های غیر سنی از قبیل شیعیان و مخصوصاً اسماعیلیان اختصاص می‌دهد، با نگرشی «عمل‌گرایانه»، عدالت در دولت‌داری را حتی مهم‌تر از مذهب به حساب می‌آورد و می‌نویسد: «مُلک با کُفر بیاید و با ستم و ظلم نپاید».^۳ البته عدالت در شرایط حاکمیتی مطلق و بی‌چون و چرا، امری سوال برانگیز است و این وضع نمی‌تواند مانع سوء استفاده از قدرت شود. اما به نظر می‌رسد که برای نظام‌الملک مهم این

۱. لمبتون: ساختار درونی امپراتوری سلجوقی، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۲۰۷

۲. همانجا، ص. ۲۰۸

۳. نظام‌الملک: سیاست نامه، ص. ۱۱

بود که سوءاستفاده‌ها به حدی نرسد که آرامش اجتماعی را مختل کند و برای مردم غیر قابل تحمل گردد.

نظام‌الملک در «سیاست نامه» خود در واقع نوعی نظام دولتی را تعریف کرد که از سامانیان به بعد در اکثر سرزمین‌های ایرانی به وجود آمده و مشخص‌تر شده بود. حکومت در شخص پادشاه و قدرت مطلقه او متمرکز بود و مردم در مقابل او و «درگاه» یعنی دربار، صاحب هیچ قدرتی نبودند. وزیر که «دیوان» یعنی دستگاه اداری حکومت را رهبری می‌نمود نیز تابع اوامر پادشاه و مجری این اوامر بود. تمرکز فکری و عملی پادشاه بر سلطنت و امور نظامی و دقت اصلی وزیر به اداره دولت، جمع‌آوری مالیات و کنترل دخل و خرج مملکت بود. شریعت، چارچوب اخلاقی، حقوقی و عملی زندگی مردم را تنظیم می‌کرد. قدرت مطلقه و فراگیر پادشاه بر فقها و دیگر روحانیون و علمای دینی نیز شامل می‌شد. اما فقها و روحانیون که در میان مردم نفوذ بسیاری داشتند، علی‌الاصول مستقیماً وابسته به پادشاه یا وزیر و مجری اوامر آنان نبودند. قدرت حاکم در دست پادشاه بود و روحانیون تلاش می‌کردند که مورد التفات و احترام پادشاه باشند. اما پادشاه و وزیر نیز در تلاش بودند که مناسبات خوبی با قشر روحانیت داشته باشند و اگر هم خود اصول معین شده از طرف شریعت و روحانیون را دقیقاً مراعات نمی‌نمایند، دستکم در رویارویی با مذهب حاکم و نمایندگان آن قرار نگیرند. دو طرف اغلب تلاش می‌کردند که با یکدیگر در حال همزیستی و احترام متقابل باشند.

اگر مقام سلطان و وزیر را مجموعاً رکن نخست دولت به حساب بیاوریم، رکن دوم عبارت از شریعت و مذهب بود. به طور کلی می‌توان گفت که قدرت و نفوذ این دو رکن یعنی دولت و دین در دوره‌های مختلف و تحت تاثیر عوامل متغیری مانند شرایط سیاسی و اقتصادی، تمایلات و فعالیت‌های مذهبی و نیز قدرت و ضعف شخصیت‌های دخیل فرق می‌کرد. باید در نظر گرفت که در آن دوره و حتی تا قرن‌ها بعد در اکثر سرزمین‌های اسلامی قوانین و اصولی مدون وجود نداشتند که کاملاً مستقل از شریعت باشند و حکومتی مرکزی هم نبود که ضامن اجرای آن قوانین در سراسر سرزمین‌های اسلامی باشد. این نیز فرصت مناسبی برای فقها بود که با پُر نمودن خلاء مزبور، قدرت و نفوذ مهمی در برابر پادشاه و دولت به وجود آورند و علیرغم فراز و نشیب‌های سیاسی در دستگاه حکومت، وزن و اعتبار خود را حفظ نمایند.

حکومت سلجوقیان و حتی حکومت‌های قبل و بعد از آن، حکومت‌های اسلامی به معنای اخص کلمه نبودند. اگرچه مورخین و حتی فقهای اسلامی و مورخین این دوره‌ها هنگام نام بردن از حکومت و سلاطین متبوع خود از «دولت اسلام» و «ظل‌الله» سخن

گفته‌اند، اما این سلاطین شخصاً فقیه و روحانی نبودند که به نام مذهب حکومت کنند و یا مجری نظام اسلامی معینی باشند. حتی در مورد بسیاری از دانشمندان و فلاسفه مانند ابن سینا، بیرونی و خیام دیده‌ایم که با وجود سوء ظن و عتاب فقها نسبت به این دانشمندان، امیران و سلاطین مزبور به حمایت و صیانت آنان برخاسته‌اند. اما آنها در عین حال در جهت حمایت از فقها و روحانیون و مذهب مورد قبول خود نیز کوشش می‌کردند و در این رهگذر، بدیهی است که درجه ایمان شخصی حکومتمداران نیز بر رفتار آنان نسبت به فقها و روحانیون تاثیر داشته است.

علی الاصول از دوره طاهریان، سامانیان و سلجوقیان تا صفویان اکثریت مردم ماوراءالنهر و ایران اهل سنت بودند. تا صفویان که در این دوره تشیع مذهب رسمی ایران اعلام شد، اغلب پادشاهان و وزیران ایرانی (به جز آل بویه که شیعه زیدی بودند) به درجات مختلف از مذاهب اهل سنت حمایت می‌کردند و طوری که گذشت، نظام‌الملک نیز در کنار اطاعت مطلق از پادشاه و مذاهب اهل سنت، وابستگی متقابل این دو عامل را شرط دوام و استحکام دین و دولت به حساب می‌آورد.

با وجود آنکه حکومت سلجوقیان حکومتی دقیقاً اسلامی نبود، اما اساس شرعی داشت و مشروعیت خود را از مکتب کلامی اشعری و دو مکتب فقهی اهل سنت یعنی مذاهب حنفی و شافعی می‌گرفت. در فصل‌های گذشته دیدیم که ترکهای آسیای مرکزی از جمله غزنویان و سلجوقیان مستقیماً تحت تاثیر اسلام سنی و غالباً حنفی یا شافعی ایرانیان بخصوص در دوره سامانیان به اسلام گرویدند و آن را به همان صورت در سرزمین‌های تحت حکومت خود از جمله آناتولی توسعه دادند.

نظام‌الملک همزمان با تاکید بر اطاعت کامل از سلاطین سلجوقی، با قاطعیت و حساسیتی شدید بر لزوم پیروی از مذاهب اهل سنت و دوری از فرقه‌های دیگر پافشاری می‌کرد. او در «سیاست نامه» می‌نویسد: «در روزگار محمود و مسعود و طغرل و آلب ارسلان هیچ‌گیری و ترسایی و رافضی را زهره آن نبودی که بر صحرا آمدندی و یا پیش ترکی شدندی، و کلدخدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بودند و دبیران خراسانی حنفی مذهب یا شافعی مذهب پاکیزه باشند، نه دبیران و عاملان بد مذهب عراق به خویشان راه ندادندی و ترکان نه هرگز روا داشتندی و یا رخصت دادندی که ایشان را شغل فرمایند، گفتندی اینان هم مذهب دیلمانند و هواخواه ایشان»^۱.

ابوحامد غزالی

یکی از شخصیت‌هایی که در اشاعه اندیشه‌های مذهبی و سیاسی نظام‌الملک نقش عمده‌ای داشت، ابوحامد غزالی (۱۰۵۸-۱۱۱۱ م.) بود. مهم‌ترین و موثرترین وسیله‌ای که نظام‌الملک برای اشاعه افکار مذهبی و سیاسی خود مورد استفاده قرار داد، مدارس حکومتی «نظامیه» بودند که در شهرهای مختلف جهان اسلام از جمله بغداد، اصفهان، نیشابور، آمل، قاهره، بلخ و هرات تاسیس یافتند. مبتکر تاسیس این مدارس نظام‌الملک بود و به همین جهت آنها «نظامیه» نامیده شدند.

نظام‌الملک، غزالی را در سال ۱۰۹۱ م. مسئول تدریس در مدرسه نظامیه بغداد نمود. غزالی جزو پیروان مکتب کلامی «اشعری» منسوب به ابوالحسن اشعری (احتمالاً ۸۷۴-۹۳۶ م.) بود. این مکتب در ابتدا راهی «میانه» میان خردگرایی معتزله دوره خلیفه مامون و خردستیزی شریعت‌گرایان اهل حدیث مانند احمد بن حنبل (متوفی ۲۴۱/۸۵۵) شمرده می‌شد. اما طرفداران مکتب اشعری بعدها آشکارا به اهل حدیث نزدیک شده و برضد خردگرایی برخاستند. از نظر فقهی، غزالی پیرو مذهب شافعی بود.

در پی فعالیت‌های غزالی در مدرسه نظامیه بغداد و معلم او ابوالمعالی جوینی (۱۰۲۵-۱۰۸۵ م.) در نظامیه نیشابور، مکتب کلامی اشعری به اقصی نقاط عالم اسلام گسترش یافت و به مکتب اکثریت اهل سنت تبدیل شد. غزالی احتمالاً مهم‌ترین فقیه و متفکر اسلامی است که ضدیت با خردگرایی علمی را در میان مسلمانان به صورتی پایدار رواج داد. آرتور ج. آربری در باره تاریخ تقابل عقل (خرد) و وحی (ایمان) در تاریخ اسلام، با اشاره به نقش غزالی می‌نویسد: «در مشرق زمین جنگ بین عقل و وحی با پیروزی وحی خاتمه یافته بود. از آن پس آینده به وحی تعلق داشت، چه در کلام اشاعره، یا در شریعت‌گرایی حنابله (طرفداران احمد بن حنبل، - م.)، یا در اندیشه‌های جزمی اهل تشیع، و یا در حکمت متعالیه و غریبی که ابن عربی (متوفی ۶۳۸/۱۲۴۰) در میان آورد».^۱ تاثیر غزالی بر طرز تفکر مسلمانان در دو مرحله از زندگی او انجام گرفت: چهار سال دوره تدریس در مدرسه نظامیه بغداد (۱۰۹۱-۱۰۹۵ م.) و شانزده سال از ترک تدریس در بغداد تا درگذشت او در سال ۱۱۱۱ م. در طوس.

در دوره نخست، غزالی به تدریس، تبلیغ و اشاعه معتقدات اشعری خویش در باره فلسفه، فقه و کلام اسلامی پرداخت. این، دوره به اصطلاح «تشرُّع فعال» او بود. در فصل‌های گذشته «پذیرش و گسترش اسلام در ماوراءالنهر» و «پسرفت خردگرایی»

درباره نقش تاریخی غزالی در رد فلاسفه خردگرای یونان مانند ارسطو و دانشمندان اسلامی مانند فارابی و ابن سینا بطور مختصر سخن گفته بودیم. غزالی بر آن بود که پژوهش و دانش به خودی خود مفید و لازم است. اما، به نظر او، آدمی اگر ایمان مطلق نداشته باشد و دنبال دانش و فلسفه و شک و سوال برود، دچار گمراهی در ایمان و در نتیجه بدعت و کفر و «عذاب الیم» در آخرت خواهد شد. بنا بر این، به نظر غزالی دانش و پژوهش باید خاص مومنین کامل شریعت اسلام باشد و «عوام» را باید مانند کودکان از مطالعه آثار علمی دانشمندان و فلاسفه باز داشت، «همچنانکه بر پدر دوراندیش که می‌داند فرزندش در همه کارها از او تقلید خواهد کرد، فرض است در برابر کودک به مار نزدیک نشود، بلکه به عکس باید خود را بیمناک و هراسان نشان دهد، بر دانشمند حقیقت بین نیز فرض است که با آن کتاب‌ها چنین رفتار نماید».^۱ او آن دسته از دانشمندان و فلاسفه اسلامی مانند ابن سینا و فارابی را به تازیانه تهدید و تکفیر گرفت که تحت تاثیر فلاسفه یونان نقطه آغاز و پایان یعنی خلقت و قیامت برای جهان و انسان قائل نبودند، نظریه ازلی و ابدی بودن جهان هستی را قبول داشتند و جسارت شک و سوال در باب روایات اسلامی در باره آفرینش انسان و جهان، قیامت و زنده شدن جسمانی انسان پس از مرگ را از خود نشان می‌دادند. پایان کتاب «تهافت الفلاسفه» غزالی در رد و تکفیر دانشمندان که در واقع چکیده افکار اوست، از این نظر جالب است. او می‌نویسد:

«اگر کسی بگوید که مذاهب این قوم (مانند فارابی و ابن سینا، - م.) را به تفصیل بیان کردید. حال آیا به طور قطع به کفر آنان فتوا می‌دهید و کشتن کسی را که به اعتقاد این جماعت باشد، واجب می‌شمارید؟ گوییم که در سه مسئله از تکفیر آنها چاره نیست: اول، مسئله قدم عالم و قول آنان به این که همه جواهر قدیم اند (آغاز پیدایش جهان و تکامل موجودات، - م.). و دوم، قول آنها به اینکه خدای تعالی به جزئیات حادث از سوی اشخاص احاطه علمی ندارد. و سوم، انکار آنان برانگیخته شدن تن‌ها و حشر آنها را (زنده شدن جسمانی انسان‌ها پس از مرگ و مکافات یا مجازات آنان در بهشت یا جهنم، - م.) و این سه مسئله به هیچ روی با اسلام سازگار نیست (...) و این همان کفر آشکار است، چه هیچ یک از فرقه‌های اسلامی بدان اعتقاد ندارند».^۲ بعضی‌ها گفته‌اند که غزالی در آخرین جملات خود در این کتاب از تکفیر کامل و روشن این فلاسفه و دانشمندان پرهیز نموده است. به راستی هم آخرین جملات این اثر نشان می‌دهد که غزالی پس از نگارش بیش از ۳۰۰ صفحه در اثبات و تایید «کفر و بدعت» این دانشمندان، سخن خود را چنین به پایان

۱. غزالی، همانجا، ص. ۶۰-۶۱

۲. غزالی، تهافت الفلاسفه، ترجمه علی اصغر حلبی، ص. ۳۱۱-۳۱۲

می‌رساند که او نمی‌خواهد خود از «موضوع کتاب خارج شده» و وارد بحث تکفیر اهل بدعت شود، «اما هر کس تکفیر اهل بدعت را، از فرق اسلامی، اعتقاد کند، اینان را نیز تکفیر خواهد کرد و آن کس که از تکفیر آن فرقه‌ها باز ایستد، باید تنها به تکفیر این گروه در این سه مسئله اکتفا کند».^۱

یک سال بعد از آنکه غزالی تدریس در مدرسه نظامیه بغداد را شروع کرده بود، نظام‌الملک که حامی اصلی غزالی بود، قربانی یک قتل مرموز گردید که برخی مورخین آن را به گروه‌های افراطی اسماعیلی در همدستی با همسر ملک‌شاه «ترکان خاتون» نسبت داده‌اند. تنها چند ماه پس از قتل نظام‌الملک، ملک‌شاه نیز به صورت مرموزی درگذشت و با مرگ او، امپراتوری وسیع سلجوقی دچار هرج و مرج و خود سری حاکمان محلی و طوایف کوچ‌نشین گردید. سه، چهار سال از این هرج و مرج نگذشته بود که غزالی در سال ۱۰۹۵ م. تدریس در نظامیه بغداد و خدمت برای دستگاه حکومت سلجوقی را ترک کرده، به تصوف رو آورد. او با درگذشت نظام‌الملک و ملک‌شاه، پشتیبانان اصلی خود را از دست داده بود. این، دوران زوال پشتوانه سیاسی غزالی، دوره فروپاشی قدرت سلاطین سلجوقی و ناآرامی‌های عمیق اجتماعی بود.

در سال ۱۰۹۵ م. غزالی بغداد را ترک و پس از سفرهایی به شام، بیت‌المقدس و مکه به موطن خود طوس برگشت و تا آخر عمر خود یعنی بیش از پانزده سال در آنجا ماند. این دوره از زندگی غزالی مرحله گرایش او به تصوف محسوب می‌شود. غزالی پس از بازگشت از بغداد نوشت: «سه نذر کردم، یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم، و دیگر آنکه به سلام هیچ سلطانی نروم، سوم آنکه مناظره نکنم».^۲ او در آثار بسیاری از جمله «احیاء علوم الدین» که آن را با مضمونی مشابه به زبان فارسی و با عنوان «کیمیای سعادت» نیز به قلم آورد، این روش جدید در زندگی و تفکر خود را «اعراض از عالم مادی و فانی و توجه به جهان ابدی و باقی»^۳ نامید.

در طوس، غزالی به تدریس در «زاویه» شخصی خود ادامه داد و خانقاه صوفیانه خود را تأسیس نمود، اما بعد از چند سال، با وجود عهد قبلی خود، با دعوت سلطان سنجر سلجوقی در مدرسه نظامیه نیشابور تدریس علوم دینی و فلسفی را از سر گرفت و تصمیم بازگشت به تدریس در این مدرسه حکومتی را با دو دلیل توجیه نمود: اولاً سستی در ایمان مردم و لزوم هدایت نمودن آنان در مورد مسائل شرعی و ثانیاً اصرار «پادشاه

۱. همانجا

۲. مکاتیب فارسی غزالی، ص. ۴۵

۳. غزالی: المنقذ من الضلال (اعترافات غزالی)، ص. ۴۰

وقت» (یعنی سلطان سنجر، - م.). غزالی چنین نوشت: «اکنون هنگام اظهار علم و نجات مردم از گمراهی است. این گوشه‌گیری به هنگامی که بیماری شیوع یافته، پزشکان خود بیمار و همگی مردم در آستانه هلاکند، روا نیست. باید از عزلت برون تافت و به دعوت حق شتافت. اما اظهار دعوت جز با مساعدت زمان و پشتیبانی پادشاهی متدین و مقتدر صورت پذیر نبود (...). تا آنکه به خواست خداوند، نه به علت‌های دیگر، از طرف پادشاه وقت ملزم شدم که به نیشابور آیم و تدارک مافات نمایم. الزام پادشاه آنچنان بود که اگر مخالفت می‌کردم، برای من خطرناک می‌بود»^۱.

در چنین شرایطی انگیزه اصلی دست کشیدن غزالی از تدریس در مدرسه نظامیه بغداد و پناه بردن او به تزکیه نفس و در پیش گرفتن راه انفرادی صوفیانه برای کسب «سعادت در آخرت» چه می‌توانست باشد؟ بدون تردید آنچه که خود غزالی نوشته یعنی تصور گمراهی مردم و دور شدن آنان از آنچه که وی «شریعت پاک و مطلق» به شمار می‌آورد و همچنین پافشاری سلطان سنجر در بازگشت او به تدریس در نظامیه نیشابور بی‌تاثیر نبوده است. اما آیا آنگونه که برخی از مورخین نوشته‌اند، غزالی بخاطر «یک خواب روحانی» و «تحول روحی» تصمیم به این چرخش در زندگی خویش گرفت؟

بی‌شک ترک بغداد و تدریس در نظامیه آن شهر چرخش مهمی در زندگی شخصی غزالی و فعالیت‌های او بود. همه آثار او که پس از ترک بغداد تألیف شده از جمله «کیمیای سعادت» نشانه نگرانی و برآشفستگی غزالی از مشاهده ریا و نفاق، دروغ و فساد، مال اندوزی و بخل، جاه و حشمت، خشم و حسد، غرور و فریفتگی در میان مردم و حتی روحانیون بود. غزالی همه این «مُهْلَکات» و مفاسد را نتیجه دوری مردم از شریعت «ناب» و یگانه راه حل را در «مُنْجیات» یعنی جنبه‌های «نجات بخش» شریعت مانند ایمان مطلق به خلقت و آخرت، انجام فرایض دینی مانند نماز و روزه، قرائت قرآن، دعا و اوراد، توبه و توکل، صبر و شکر، خوف و التماس، فقر و عبادت، و رویگردانی از «دنای فانی» و اندیشیدن به سعادت در «دنای باقی» می‌دید. از جمله، چنانکه دیدیم، به نظر غزالی، اگر فردی آغاز جهان یعنی خلقت انسان و پایان آن یعنی معاد، روز آخرت، زنده شدن همه مردگان و پاسخگویی در مقابل خداوند و اجر یا مجازات در بهشت یا جهنم را رد و یا حتی به آن شک نماید، چاره‌ای جز تکفیر وی نیست که آن هم از نظر بسیاری فقها معنی «واجب القتل» شمردن آنها را می‌دهد.

علیرغم تمایل غزالی به تصوف، در نظریات پیشین او تغییری ایجاد نشده بود. اما غزالی در مرحله صوفیانه زندگی و افکار خود، «عبودیت» خشک و بی‌احساس نسبت به

خداوند را زُهدی سالوسانه می‌شمرد و می‌گفت که مسلمان واقعی نباید از روی اجبار و یا ترس از آخرت، بلکه از روی محبت و عبودیت خالص و مطلق به خداوند، ایمان داشته و شریعت را رعایت کند تا رستگار شود. حتی غزالی به این نتیجه رسیده بود که ایمان و عبادت از روی تقلید برای عوام به هر حال بهتر از شک و بحث آنان در باره اصول و فروع دین و مذهب است، زیرا اگر طبقه عوام مردم وارد اینگونه بحث‌ها شوند، به دلیل عدم کفایت تواناییهای ذهنی و علمی دچار گمراهی و الحاد خواهند شد.

غزالی از برجسته‌ترین عالمان مکتب کلامی «اشاعره» شمرده می‌شود که در ابتدا به عنوان راهی «معتدل» میان خرد گرایی معتزله و خرد ستیزی اهل حدیث آغاز شد، اما بالاخره به قرائت تعصب آمیز اهل حدیث نزدیک گردید. اما غزالی در نهایت با ادامه مخالفت سرسختانه خود با خرد گرایان اهل فلسفه، به قول خودش راه «کلامیون، باطنیه و فلاسفه» را رها کرده و برای «وصول به حق» راه گروه چهارم از «جویندگان حقیقت» یعنی «صوفیه» را انتخاب نمود^۱ و در این رهگذر، تصوف را تابع شریعت و ایمان مطلق و به دور از شک و تردید «کفرآمیز» خردگرایان نمود.

فرق اصلی میان غزالی قبل و بعد از ترک نظامیه بغداد در سال ۱۰۹۵ م. تجدید نظر در اصول فکری و عملی اهل کلام و شریعت نبود. او تنها با حفظ همان اصول، به تصوف روی آورد، یعنی راهی عرفانی و فردی مبتنی بر ایمان مطلق به شریعت و نه صرفاً از طریق ادای فرایض شرعی و نه با آرزوی مکافات بهشت و ترس از مجازات جهنم، بلکه برای وصول «کیمیای سعادت» در روز قیامت. رد فلسفه جستجوگر و فکر آزاد در پژوهش و دانش، چه پیش و چه بعد از ترک بغداد و عزیمت به نیشابور، خط اصلی طرز تفکر مذهبی و فلسفی غزالی و نوشته‌های تاثیرگذار و فراگیر او باقی ماند.

مورخین و پژوهشگران بسیاری غزالی را بزرگترین فقیه و فیلسوف تاریخ اسلام نامیده‌اند که بر طرز تفکر و زندگی روزمره مسلمانان تاثیری پایدار باقی گذاشته است. بعد از درگذشت غزالی در سال ۱۱۱۱ م.، جز چند فیلسوف مسلمان در اسپانیای قرون وسطی مانند ابن حزم (درگذشت ۱۰۶۴ م.) و ابن رشد (درگذشت ۱۱۹۸ م.) که متهم به بدعت شده و اهمیت افکارشان قرن‌ها بعد در میان فیلسوفان آشکار گردید، کسی از متفکران اسلامی احتمالاً از ترس تکفیر نتوانست جسارت مخالفتی با اندیشه‌های غزالی را نشان دهد. برخورد ستیزه جویانه غزالی نسبت به علم و فلسفه خرد گرا مدتی حتی به صورت کلمات قصاری مانند «سعی نکن که بدانی تا ایمان داشته باشی، بلکه ایمان داشته باش تا بدانی» تبدیل به طرز استدلال اسقف‌های کلیسای مسیحی کاتولیک در اروپای قرون وسطی

شد^۱. همین طرز تفکر مذهبی و فلسفی غزالی است که با وجود گذشت قرن‌ها، هنوز در جوامع اسلامی دارای نفوذ و تاثیر مهمی است و ازکاشغر و افغانستان تا ایران، ترکیه و مراکش، یکی از موضوعات داغ بحث‌های روشنفکری در باره علل عقب ماندگی جوامع اسلامی از قافله علم و دانش و پیشرفت اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

خیام نیشابوری

در دوره مورد نظر این کتاب باید، به طور خلاصه هم که شده، به دانشمند، شاعر و فیلسوف بزرگ دیگری نیز اشاره کرد. عمر خیام نیشابوری (۱۰۴۸ - ۱۱۳۱ م.) با چند سال فرق، هم عصر نظام‌الملک و غزالی بود. آن سه و همچنین مولانا جلال‌الدین بلخی و خواجه نصیر الدین طوسی که صد سال بعد از غزالی به دنیا آمدند، همه از «مثلث طوس، نیشابورو بلخ» بودند.

حکیم خیام نیشابوری ریاضی دان، ستاره‌شناس، فیلسوف و شاعری نابغه و آزاد فکر بود که مانند بسیاری از بزرگان هم عصر خود، در زمان و مکان نامساعدی از تاریخ پا به عرصه وجود نهاده بود، دوره‌ای که فقهای حاکم و سنتی و حتی متصوفین متشرع، مسلمانان را نسبت به علما و فلاسفه جستجوگر مظنون کرده و آنان را وادار به سکوت و گوشه‌گیری نموده بودند.

چنانکه در صفحات گذشته گفتیم، اوضاع سیاسی و اجتماعی ماوراءالنهر و ایران بعد از مرگ ملکشاه سلجوقی آشفته و ناآرام شده بود. همزمان، فقها و روحانیون سنتی نفوذ زیادی بر اذهان و رفتار اجتماعی مردم به دست آورده بودند و همه محاکم بر شریعت اسلامی مبتنی بود. همچنین دیدیم که رواج فلسفه و دانش پویا و پرسشگر در جهان اسلام که در قرن نهم میلادی در زمان مامون عباسی به اوج خود رسیده بود، دو قرن بعد یعنی از سال ۱۰۰۰ م. وارد مرحله سکون و پسرفت شد. از نظر جغرافیایی ابتدا برای مدتی کانون اصلی فعالیت‌های علمی از بغداد به ولایات شرقی و مرکزی ایران باستان (و همچنین اسپانیای تحت حاکمیت امویان) منتقل شد و آنگاه به صورتی نمادین با دربرداری بزرگترین چهره‌های علمی آن دوره یعنی بیرونی و ابن‌سینا، رواج علم در ماوراءالنهر و ایران نیز رو به افول گذاشت.

ابتدا فعالیت‌های علمی به موضوعاتی محدود گردید که از نظر شرعی «بلامانع» شمرده می‌شدند. اما بتدریج حتی فعالیت و تولیدات علمی در حوزه علوم «عقلی» مانند

1. Aquinas: On the Gospel of St. John, XXIX, 6

ریاضیات و طب نیز که اساساً تعارضی با شریعت اسلامی نداشتند، دچار رکود گردید. خیام از آخرین و درخشان‌ترین چهره‌های این دوره گذر از رواج علم و فلسفه به مرحله طولانی و چند صد ساله رکود آن در جهان اسلام به شمار می‌رود.

بدون شک خیام نیز مانند بیشتر روشن اندیشان و دانشمندان دوره خود، تحت تاثیر عمیق «شیخ الرئیس» ابن سینا بوده و این دو را می‌توان با دو، سه دهه فاصله، هم عصر یکدیگر به حساب آورد. در برخی روایات، از ابن سینا به عنوان معلم خیام نام برده‌اند. این دور از احتمال است، زیرا خیام حدود یازده سال پس از درگذشت ابن سینا به دنیا آمده است. اما قطعاً می‌توان گفت که یکی از شاگردان برجسته ابن سینا بنام بهمنیار از معلمین خیام بوده است.

در دوران معاصر نوآوری‌های خیام در ریاضیات و اندیشه‌های فلسفی او نیز مورد توجه بسیاری از محافل علمی و فلسفی شرق و غرب قرار گرفته است که این موارد خارج از موضوع بحث این کتاب است. اما بخش بزرگی از شهرت خیام مبتنی بر رباعیات فلسفی، تیزبینانه و جسورانه اوست که پس از ترجمه‌های ادوارد فیتزجرالد به انگلیسی در قرن نوزدهم، شهرت جهانی پیدا کردند.

از همان دوره زندگی خیام، متشرعان او را بخاطر بسیاری از این رباعیات متهم به شک در اصول دین و شریعت و حتی کفر و الحاد نمودند:

گویند کسان بهشت با حور خوش است،
من میگویم که آب انگور خوش است.
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار،
کآواز دهل شنیدن از دور خوش است.

امین معلوف، داستان نویس معاصر و لبنانی تبار فرانسوی، سرگذشت خیام و فشار عوام بر او و محیط متعصب و خشونت آمیز ماوراءالنهر قرن یازدهم را با زبانی شیرین و مصور در رُمان تاریخی «سمرقند» ترسیم کرده است.^۱ البته این کتاب، یک داستان تخیلی تاریخی است و نویسنده ادعایی در صحت تمام تفصیلات آن ندارد. ولی تا جایی که نگارنده کتاب حاضر ملاحظه کرده، حوادث عمده کتاب «سمرقند» با روایات تاریخی مربوط به این دوره و زندگی خیام همخوانی دارند.

خیام در بیست و چهار سالگی، یعنی احتمالاً در سال ۱۰۷۲ م، پس از تحصیل علم

1. Maalouf, Samarkand, pp.13-20

نگارنده کتاب حاضر از ترجمه آلمانی این کتاب استفاده کرده که اصل آن به فرانسه است. ترجمه فارسی این اثر نیز موجود است، اما نگارنده با این ترجمه آشنا نیست.

و فلسفه در نیشابور به سمرقند مسافرت کرده و در آنجا اثر معروف خود به نام «رساله جبر و مقابله» خود را تکمیل نمود که یکی از مهم‌ترین پژوهش‌های او در حوزه ریاضیات به شمار می‌رود.

کتاب «سمرقند» با صحنه‌ای از مرکز شهر «سمرقند» در حدود هزار سال پیش آغاز می‌شود. خیام مشغول گردش در کوچه و بازار شهر است. او یکی از شاگردان سابق ابن سینا به نام «جابر قدبلند» را می‌بیند که مورد خشونت و بد رفتاری جوانان اوباش شهر قرار گرفته که با گمان مستی جابر پیر، او را به اتهام الحاد و کفر با چوب و سنگ می‌زنند. خیام به قصد آزاد کردن جابر از دست اوباشان، مداخله می‌کند و از جوانان می‌خواهد که دست از آزار پیرمرد بردارند. اما آنها این بار گرداگرد خیام را می‌گیرند و به محض آنکه می‌فهمند این غریبه شهر سمرقند، همان «فیلسوف» و «کیمیایگر» مورد سوءظن فقها یعنی خیام نیشابوری است، این بار به آزار و اذیت او می‌پردازند. سرانجام داروغه و عده‌ای پاسبان می‌رسند و خیام را به اتهامی که اوباش به او وارد آورده‌اند، نزد قاضی «ابوطاهر» می‌برند که تصادفاً برای خیام و فلاسفه و دانشمندان آزاداندیش آن دوره احترام بسیاری قائل است. قاضی، اوباشان شاکی را به خانه می‌فرستد و محرمانه به خیام می‌گوید که در بیان اندیشه‌های خود احتیاط کند و در لفافه و دو پهلوی سخن گوید، وگرنه خیام نیز مانند برادر خود قاضی به جرم الحاد تکفیر در میدان شهر سه شقه خواهد شد. قاضی ابوطاهر همچنین دفتری با جلد چرم آهو و کاغذی گرانها به خیام اهداء می‌کند و می‌گوید که او می‌تواند افکار و نظریات خود را پنهانی در آن دفتر بنویسد و به او بسپارد تا شاید روزی منتشر شود.

جزئیات این روایات که به صورت رُمان معاصر امین معلوف درآمده، مورد نظر ما نیست. اما این کم و بیش همان جو اجتماعی و سیاسی است که از قرن یازدهم به بعد بر زندگی علمی و فرهنگی ماوراءالنهر و دنیای ایران و اسلام حاکم شده بود.

و به قول آبروی، این همان دوره شکست عقل و پیروزی وحی در دنیای اسلام بود. خیام «فیلسوف که مغلوب شده بود، چاره‌ای دیگر نداشت، جز اینکه سکوت اختیار کند».^۱

اسرار جهان چنان که در دفتر ماست،
گفتن نتوان که آن وِبالِ سرِ ماست.
چون نیست در این مردم دانا اهلِی،
نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست.

جالب اینکه رباعیات خیام سال‌ها پس از مرگ او منتشر شد. برخی پژوهشگران برآنند

که خیام احتمالاً اشعار خود را برای پرهیز از شک و حتی اتهام تکفیر خود پنهان داشته است. دیگران گفته‌اند که احتمالاً کسانی هم که افکاری نزدیک به خیام داشته‌اند، پس از مرگ وی اشعاری مشابه سروده و آنها را به خیام نسبت داده‌اند، تا خود از گزند اینگونه اتهامات و مخاطرات محفوظ بمانند. به هر حال تعداد رباعیاتی که به خیام نسبت داده می‌شود، از رباعیاتی که متخصصین صاحب‌نظر نسبت آنان را به خیام تایید کرده‌اند، به مراتب بیشتر است. از این جهت تمرکز حوزه پژوهش رباعیات خیام بیشتر آن بوده که کدام یک از رباعیات منسوب به خیام برآستی از اوست.

خیام در دوره اقامت خود در سمرقند مورد توجه و حمایت امیر قراخانیان شمس‌الملک نصر قرار گرفت که برادر زن ملک‌شاه سلجوقی، «ترکان خاتون» بود. طوری که در صفحات گذشته آوردیم، سلجوقیان بعد از فتح ماوراءالنهر، حکومت قراخانیان را به عنوان دست نشاندۀ خود در این سرزمین تعیین کرده و حتی با آنان روابط خویشاوندی برقرار نمودند. نظام‌الملک در جریان یکی از سفرهای خود به سمرقند با خیام آشنا شده و او را به اصفهان که پایتخت ملک‌شاه سلجوقی بود، دعوت نمود. خیام این دعوت را پذیرفت و در خدمت ملک‌شاه و نظام‌الملک به تاسیس رصدخانه جدیدی در اصفهان همت گماشت. تنظیم تقویم ایرانی «جلالی» (منسوب به جلال‌الدوله ملک‌شاه) و «زیج ملک‌شاهی» در ارتباط با همین رصدخانه بود که تحت سرپرستی خیام انجام گرفت.

پس از قتل نظام‌الملک و درگذشت مرموز ملک‌شاه، دولت سلجوقی دچار کشمکش میان شاهزادگان سلجوقی گردید که در ولایات مختلف حکومت می‌کردند. خیام با ملاحظه این کشمکش‌ها و به دنبال اتهام شک و الحاد که از طرف برخی روحانیون به وی نسبت داده شده بود، اصفهان را ترک کرده و به موطن خود نیشابور بازگشت. بعد از مدتی سلطان سنجر که در ده سالگی حاکم خراسان شده و در رقابت میان خویشاوندان سلجوقی قدرت خود را برای مدتی مستحکم کرده بود، خیام را از نیشابور به مقر خود در مرو دعوت نمود. خیام این دعوت را قبول نمود، اما بعد از مدتی بخاطر کهولت و بیماری به نیشابور برگشته و در آنجا درگذشت.

مولانا جلال‌الدین بلخی

در اینجا باید به دو متفکر و دانشمند بزرگ قرن سیزده میلادی نیز لااقل بطور کوتاه اشاره کرد، اگرچه بخش مهمی از زندگی آنان به دوره مغول مربوط می‌شود که خارج از حیطه اصلی این کتاب است: مولانا جلال‌الدین بلخی و خواجه نصیر الدین طوسی.

حدود صد سال بعد از درگذشت غزالی، جلال‌الدین محمد بلخی یا رومی معروف به «مولانا» یا «مولوی» (۱۲۰۷-۱۲۷۳ م.) در بلخ به دنیا آمد.

پدر مولوی، بهاء‌الدین ولد از بزرگان صوفیه بود و نسبت خرقه او به احمد غزالی، برادر کوچک ابوحامد غزالی می‌رسید. بهاء‌الدین در سال ۱۲۱۸ م. یعنی چندی پیش از حمله مغول به خراسان بزرگ، همراه با اهل بیت خود به زیارت حج و سپس به شام رفت. طبق برخی روایات، در نیشابور شاعر معروف و متصوف دیگر این دوره، فریدالدین عطار نیشابوری (درگذشت ۱۲۲۰ م.) با خاندان بهاء‌الدین دیدار کرده و مولوی جوان را مورد تمجید قرار داد. بهاء‌الدین در سال ۱۲۲۸ م. از سوی علاء‌الدین کیقباد سلجوقی به شهر قونیه (کُنیا در ترکیه کنونی) دعوت شد که پایتخت سلجوقیان روم بود.

مولوی تا پایان عمر خود در قونیه زیست. او به همین جهت در کنار دیگر القابش، «رومی» نیز نامیده می‌شود. پس از درگذشت بهاء‌الدین، مولوی، شیخ و مرشد خانقاه پدر شد. اما آشنایی مولوی با شمس تبریزی که ظاهراً درویشی پیوسته در سفر بود، زندگی و افکار مولوی را زیر و رو کرد و در ضمن او را به سرودن شعر تشویق نمود.

مولوی یکی از معروف‌ترین شعرای متصوف و پارسی‌گوی است، اما در اشعار مولوی آثار زبان ترکی و یونانی کاپادوکیایی مخصوص ولایت قونیه نیز که در آن دوره هنوز در ولایات آناتولی رایج بود، دیده می‌شود. «مثنوی مولوی» و «غزلیات شمس» معروف‌ترین آثار مولوی هستند. در دنیای غرب، مولوی در کنار حافظ و خیام یکی از محبوب‌ترین شاعران جهان اسلام است. در شعر او آثار شعرای پیشین خراسانی از جمله فریدالدین عطار و ابوالمجد سنایی غزنوی (۱۰۸۰-۱۱۳۱ م.) دیده می‌شود.^۱

پس از آشنایی با شمس، مولوی دگرگون شد و با اشعار و اندیشه‌های خود روح جدیدی در کالبد تصوف دمید. در مقابل تصوف عابدانه غزالی، تصوف مولوی عرفانی عاشقانه داشت. به نظر جلال‌الدین همایی «غزالی می‌گفت تصوفی که از روی قرآن و حدیث مصطفی (ع) نباشد، پایه‌اش استوار نیست (...) تصوف غزالی با تَقَشُّف (ریاضت، درویشی، - م.) همراه بود، نه با تَعَشُّق (عشق‌ورزی، - م.)». ^۲ غزالی تصوف را مشروط به شریعت، زهد و عبادت نمود، در حالیکه تصوف مولوی با عشق به خدا، جذبه، وجد، شور و سماع همراه بود، بدون اما و اگر.

صد سال پس از تصوف متشرع غزالی، مولوی راه همه ادیان و مذاهب را به خدایی واحد و مشترک می‌شمرد که باید جدا از هر قید و بندی به آن عشق ورزید:

۱. ربیکا: شعرا و نثرنویسان اواخر عهد سلجوقی و دوره مغول، در: تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص. ۵۲۹.
۲. جلال‌الدین همایی: مولوی نامه، ص. ۳۶۹.

ملت عشق از همه دین‌ها جداست،
عاشقان را ملت و مذهب خداست.

خواجه نصیرالدین طوسی

می‌توان به جرات ادعا کرد که بعد از خیام، خواجه نصیرالدین طوسی (۱۲۰۱-۱۲۷۴ م.) آخرین دانشمند و فیلسوف معروف قرن سیزده میلادی جهان اسلام در اواخر دوره ششصد ساله‌ای بود که مورد نظر این کتاب است. خواجه نصیرالدین از بسیاری جهات ادامه دهنده علم و فلسفه ابن‌سینا و در کنار او از مهم‌ترین متفکران و دانشمندان جهان اسلام شمرده می‌شود. او در تقریباً همه حوزه‌های دانش و فلسفه زمان خود پژوهش نموده و آثار بسیاری از خود به جا گذاشته است. خواجه نصیرالدین در کنار علاقه وافر خود به دنیای پیرامون و طبیعت، در حوزه علوم انسانی و اجتماعی آثار بسیاری دارد که در دوره خود راهگشا بوده است. جالب است بدانیم نقش و سهم خواجه نصیرالدین در نجوم به حدی است که یکی از دهانه‌های آتشفشانی کره ماه «نصیرالدین» نام‌گذاری شده است.

بسیاری مورخین بر آنند که خواجه نصیرالدین در خانواده‌ای پیرو شیعه اسماعیلی به دنیا آمده است، اما در اسماعیلی یا دوازده امامی بودن خود او اختلاف نظر وجود دارد. خواجه نصیرالدین پس از تحصیل در نیشابور، همزمان با گسترش حمله مغول به ماوراءالنهر و خراسان، از ولایتی به ولایتی دیگر سفر می‌نمود. او ابتدا در «قهستان» در جنوب خراسان به تحقیق و تالیف آثار خود پرداخت و سپس با دعوت حکام اسماعیلی قلعه الموت در نزدیکی قزوین به آنجا رفت. بعد از فتح الموت به دست هلاکو نواده چنگیز تقریباً همه ساکنان این قلعه قتل عام و خود قلعه با خاک یکسان شد. خواجه نصیرالدین یکی از کسان انگشت شماری بود که از این قتل عام جان سالم به در برد. هلاکو که به پیشگویی آینده نبردهای نظامی از طرف منجم‌ها و ستاره‌شناسان اعتقاد داشت، خواجه نصیرالدین را منجم مخصوص و وزیر و مشاور خود ساخت. رصدخانه معروف مراغه در این دوره و تحت نظر خواجه نصیرالدین تاسیس شد.

زندگی خواجه نصیرالدین درست همزمان با دوره مولانا جلال‌الدین بلخی بود. اما شهرت خواجه نصیرالدین نه مانند مولوی در شعر، بلکه در ریاضیات، نجوم، فلسفه، فقه، کلام، طب و معماری است. از طرف دیگر، این دو در بهترین سال‌های خلاقیت خود با حمله ویرانگر مغول به ماوراءالنهر، ایران، عراق و آناتولی مواجه شدند. مولوی که در آن زمان در قونیه می‌زیست، در مقابل حمله هلاکو خاموشی اختیار کرد و شاید هم از روی

تقدیر گرایی، هجوم‌های مغولان را نتیجه آن شمرد که «خدا ایشان را یاری داد و نیاز ایشان را قبول کرد».^۱ از طرف دیگر خواجه نصیرالدین که در آن زمان در قلعه الموت می‌زیست، پس از فتح الموت به دست هلاکو گرفتار خان مغول شد و در نهایت منجم باشی، مشاور و وزیر خان مغول گردید. در مورد مناسبت مولوی و خواجه نصیرالدین نسبت به هلاکو و کلاً حکومت ایلخانان مغول، روایات و تفسیرهای ضد و نقیض بسیار وجود دارد که از حوصله این کتاب خارج است.

دوره سلجوقیان با وجود همه تب و تاب سیاسی و اجتماعی خود، دوره‌ای فوق العاده مهم از نظر گسترش زبان فارسی معاصر به سرتاسر ایران و شکوفایی فرهنگ و ادب فارسی است. یان ریپکا اوضاع فرهنگی در عصر سلجوقی را چنین خلاصه می‌کند: «از لحاظ فرهنگی عصر سلجوقی یکی از مراحل اوج فرهنگ و تمدن ایرانی است (...). اگر سیل بنیان کن مغول، ایران را در نمی‌نوردید، چه بسا تحولات بدیع و بی‌سابقه‌ای اتفاق می‌افتاد».^۲ سلاطین و شاهزادگان سلجوقی بیش از یکی دو قرن نبود که از آسیای مرکزی آمده بودند. با اینهمه و شاید هم به همین جهت آنها لازم می‌دیدند اداره دولت را به وزیران و دبیران کاردان و مجرب ایرانی بسپارند. آنها همچنین سنت پیشینیان غزنوی خود در مورد حداکثر حمایت از فرهنگ و تمدن ایرانی و زبان فارسی را ادامه دادند، تا جایی که «دربار سلجوقی پر از علما و نویسندگان ایرانی بود. زبان رسمی فارسی بود و بر خلاف روش معمول ایام محمود غزنوی، مکاتبات اداری دربار با این زبان (و نه عربی، - م.) انجام می‌گرفت».^۳

۱. فیه مافیه (گفته‌های مولوی)، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، نشر نگاه، چاپ دوم، ص ۸۰

۲. ریپکا، همانجا، ص. ۵۲۲

۳. همانجا، ص. ۵۲۱

ترک‌ها در دنیای اسلام

آنگونه که در فصل‌های گذشته دیدیم، آشنایی ایرانیان با ترکان به دوره ساسانیان و روابط آنان با دولت «گوک تورک» در آسیای مرکزی برمیگردد^۱. اما مناسبات ایرانیان و ترکان در دوره پیش از اسلام به مراتب محدودتر از دوره اسلامی بود.

در عرض صد سال پس از تسلط اعراب بر ایران و رسیدن لشکریان اسلام به مرزهای ماوراءالنهر، دو دولت ترکی (گوک تورک و تورگش) که در آسیای میانه تاسیس شده بودند، در نتیجه مداخلات چین، اختلافات داخلی و قبیله‌ای ترکان و در نهایت لشکرکشی‌های مسلمانان در دوره ابومسلم خراسانی متلاشی شدند. در این شرایط روند قبول اسلام از سوی ترک‌ها و ورود آنان به دنیای اسلام از چند طریق، به صورت فشرده و دراز مدتی آغاز شد. اولاً با از بین رفتن مرزبانی‌های ساسانی در امتداد دشت‌های شمال، راه برای کوچ‌های قبایل و طایفه‌های چادر نشین و دست اندازی‌های مسلحانه جنگجویان آنان باز شده بود. ثانیاً لشکریان اسلام بخصوص در دوره سامانیان حملات منظمی به قبایل ساکن دشت‌های شمال کرده و هر سال هزاران نفر از ترکان چادر نشین را به عنوان اسیر به ماوراءالنهر و خراسان منتقل میکردند تا پس از قبول اسلام به عنوان غلام و کنیز در لشکرهای اسلامی یا خدمات خانگی به کار گرفته شوند. این عملیات که تخمیناً دو قرن یعنی تا اواسط قرن دهم میلادی طول کشید، از نظر پیشگیری از دست اندازی‌های مرزی و همچنین به جهت گسترش اسلام در

۱. ن. فصل «ماوراءالنهر پیش از اسلام» در همین کتاب

میان قبایل «مُشرک» در جامعه اسلامی مورد استقبال بود و در عین حال از فروش این اسیران درآمد بسیاری به دست دولت سامانیان می‌رسید. بسیاری از این غلامان به تدریج مراتب تعلیم و تربیت نظامی را طی کرده و به مقامات بزرگی مانند فرمانده و امیر و سلطان رسیدند و در اکثر ولایات خلافت اسلامی تبدیل به نیروی نظامی تاثیرگذار و گاه تعیین کننده‌ای گشتند.

ثالثاً ورود ترکان قبایل مختلف و غالباً اغوزها به دنیای اسلام به تاسیس حکومت سلسله‌های قراخانیان، غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان اصالتاً ترک منتهی شد و آنها نیز به طور مستقیم یا غیر مستقیم باعث نفوذ بیشتر عنصر ترکی در جوامع ماوراءالنهر، سرزمین‌های ایرانی و آناتولی گشتند. قراخانیان با استفاده از زوال سامانیان بدون جنگ و نزاع بزرگی آمده و بر ماوراءالنهر حاکم شدند و به دنبال آنان گروه‌هایی از طوایف ترک‌زبان مسلمان متعلق به قبایل مختلف از جمله اغوز و قارلوق وارد ماوراءالنهر و سرزمین‌های ایرانی شدند. از طرف دیگر برآمدن حکومت غزنویان و به دنبال آنان سلجوقیان نیز زمینه افزایش جمعیت و نفوذ ترک‌ها در سرزمین‌های ایرانی را فراهم آورد، اگرچه هر دوی این حکومت‌ها به طور جدی و حتی به صورت درگیری‌های خونین نظامی تلاش کردند تا از کوچ‌های بی‌حساب و دست اندازی‌های طایفه‌های ترک و بخصوص اغوزها در قرن یازدهم و دوازدهم جلوگیری کنند. این کار در دوره سلاطین قدرتمند غزنوی و سلجوقی تا حدی موفق آمیز هم بود. اما طوری که دیدیم، به دنبال آغاز زوال حکومت مرکزی سلجوقیان کنترل دست اندازی‌ها و کوچ‌ها عملاً امکان ناپذیر شد و در نهایت حکومت سلجوقیان در اثر شورش‌های مسلحانه اغوزها در سرزمین‌های ایرانی سرنگون گردید.

سلجوقیان، حاکمان ترک و اغوز ایرانی

از میانه‌های قرن دهم به بعد اکثر ترکان دشت‌های آسیای میانه و به ویژه آنان که در همسایگی سرزمین‌های تاریخی ایران می‌زیستند، مسلمان شده بودند. در سمت شرق دریای خزر اکثر ترکان مسلمان متعلق به قوم اغوز بودند^۱. ترک‌های قارلوق غالباً در مناطق خارج از

۱. در سرزمین‌های شمال و غرب دریای خزر «خزر»ها می‌زیستند. خزرها مجموعه‌ای از اقوام مختلف با زبان‌های گوناگون بودند، اما ظاهراً قشر حاکم آنان از باقیمانده هون‌های مهاجر به این سرزمین‌ها بودند که شاید با ترکان آسیای میانه قرابت داشته‌اند. خزرها پس از متلاشی شدن خاقانات ترک‌های غربی، خاقان نشین خود را تاسیس کردند که تا قرن دهم پایرجا بود. خزرها چه در دوره ساسانیان و چه بعد از ظهور اسلام از ناحیه قفقاز دست‌اندازی‌های زیادی به سرزمین‌های ایرانی می‌کردند. خاقان‌های خزر در قرن نهم یهودیت را پذیرفتند. در قرن هفتم و هشتم به دنبال حملات لشکریان عرب از دربند به مواضع خزرها، گروه‌هایی از آنان به اسارت اعراب درآمد و به دستگاه خلافت عباسیان در عراق پیوستند. لشکریان عرب چندین بار با خزرها درگیر شدند و در نهایت با آنان صلح نمودند. بخشی از خزرها مسلمان شد و برخی دیگر به یهودیت یا مسیحیت گرایش پیدا کردند. خاقانات خزرها در قرن دهم مضمحل شد. موضوع خزرها در این کتاب مورد توجه چندانی قرار نمی‌گیرد زیرا آنها بر تحولات ماوراءالنهر، خراسان و ایران تاثیر مهمی نداشتند.

سرزمین‌های ایرانی باقی مانده و قسمتی از آنان در ماوراءالنهر و ازبکستان کنونی مسکون شده بودند. اما بیشتر ترکانی که از ماوراءالنهر و خوارزم وارد خراسان (از جمله ترکمنستان کنونی) و مابقی ایران و سرزمین روم می‌شدند، اغوزهای مسلمان بودند.

«اغوز» (اوغوز، به عربی: غُز، Oğuz) نام یکی از بزرگترین قبایل ترک‌زبان است که تا حدود صد سال پس از ظهور اسلام، اکثریت مردم چادرنشین دشت‌های شمال و شمال شرق ماوراءالنهر و خراسان را تشکیل می‌دادند و در همسایگی جهان اسلام می‌زیستند. خاستگاه اصلی این قوم احتمالاً شمال غربی چین، میان سرزمین‌های کنونی آلتای چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان و مغولستان بود. نخستین اشاره‌ها به نام «اغوز» و گروه بندی‌های قبیله‌ای آنها مانند «اوچ اغوز» (سه اغوز) و «توقوز اغوز» (نه اغوز) در سنگ نوشته‌های چینی، ترکی ارخون و اویغوری قرن هشتم میلادی دیده می‌شود.

به نظر می‌رسد اغوزها و قپچاق‌ها تحت فشار دیگر اقوام ترک‌زبان شرقی از جمله قارلوق‌ها و اویغورها به تدریج به سرزمین‌های میان دریاچه آرال و دریای خزر رانده شده بودند.^۱ در قرن‌های نهم و دهم موج جدیدی از فشار قبایل چادرنشین ترک‌های شرقی بر اغوزها، آنها را بیش از پیش به کوچ به سوی سرزمین‌های اسلامی مجبور کرد. در میان نخستین اشاره‌ها به قبیله اغوز در منابع اسلامی می‌توان به «مفاتیح العلوم» ابو عبدالله احمد خوارزمی (فوت ۹۹۷ م.) و «الکامل» ابن الاثیر اشاره کرد. ابن الاثیر می‌گوید «غُزان قومی هستند که در روزگار خلیفه المهدی (۷۷۵-۷۸۵، م.) از دورترین سرزمین‌های مرزی ترکان به ماوراءالنهر آمدند».^۲ بعد از این کوچ بزرگ به همسایگی سرزمین‌های ایرانی، اغوزها بیش از دیگر قبایل ترک آسیای میانه با همسایگان یکجانشین و ایرانی خود تماس و اختلاط داشتند و تحت تاثیر زبان و فرهنگ ایرانی قرار گرفتند. در این مرحله زبان ترکی اغوزها تا حد زیادی از ترکان شرقی کاشغر، اویغور و جمعیت اصلی دولت قراخانیان متمایز شده بود.^۳ کاشغری در «دیوان لغات الترک» درباره لهجه ترکی اغوزها می‌نویسد «آنگاه که اغوزها با ایرانیان امتزاج یافتند، آنان (اغوزها، م.) بسیاری لغات ترکی را فراموش کرده، به جای آن از واژگان فارسی استفاده نمودند».^۴

«سلجوق» نام «یابغو» یا خان‌های اغوزها بود که اهل قبیله خود را در طی این کوچ بزرگ رهبری نموده بود. خان‌ها و خاندان سلجوق مسئول تامین گذران روزمره طایفه و قبیله خود بودند. این کار اغلب با جنگ با قبایل همسایه، تاخت و تاز به شهرها و ولایات

1. Golden: Introduction, pp. 205-210. برای تفصیلات بیشتر درباره اغوزها ن

2. Golden: Ibid, p. 206

3. C. E. Bosworth and G. Clauson: Al-Xwarazmi on the Peoples of Central Asia, p. 3

4. Kaşğari/Dankoff: Compendium, I, p. 51

دور و نزدیک میسر می‌شد. قبیله اغوز متشکل از تیره‌ها و طایفه‌های گوناگون مانند بیات، افشار، بایندیر، سالور (یا سالغور)، بیگدلی، و قنق بودند که همگی به صورت یک اتحادیه قبیله‌ای با دیگر قبیله‌ها از جمله خَلج‌ها در شمال و شرق خراسان و جنوب روسیه کنونی زندگی می‌کردند. احتمالاً حملات اغوزها هر قدر وسیع تر می‌شد، تعداد بیشتری از این قبایل در آن شرکت می‌کردند و با یکدیگر و مردم مناطق همسایه امتزاج می‌یافتند. آنها در پی مراتع جدید برای گوسفندانشان و امکانات نو جهت دست اندازی و عملیات نظامی بودند. انگیزه دیگر کوچ‌های ترکان به سوی خراسان و مابقی دنیای اسلام افق امکاناتی بود که پس از قبول اسلام به روی آنان باز شده بود: گذران زندگی، حتی در صورت امکان ثروت و قدرت، شاید هم فرماندهی و سلطنت از راه نشان دادن مهارت و شجاعت خود به عنوان سرباز، نگهبان، فرمانده و حاکم.

با فتوحات عرب، انبوهی از ترکان قبایل مختلف از جمله قارلوق‌ها و اغوزها به ازبکستان کنونی و بسیاری اغوزها به ترکمنستان، افغانستان و شمال ایران کنونی کوچیدند. ترک‌های نواحی شرقی کاشغر، قزاقستان و قرقیزستان کنونی غالباً در همان مناطق ماندند. اغوزها که از دیگر قبایل ترک به ایرانیان و دنیای اسلام نزدیک‌تر بودند و اکثریت ترک‌های مناطق مرزی را تشکیل می‌دادند، به صورت قبایل و طوایف مختلف و یا به عنوان غلام، کنیز، جنگجو و فرمانده وارد دنیای اسلام شدند. گروهی از آنان جنگاور بودند. گروه دیگری چراگاه‌های مناسب برای احشام خود و یا اشتغال به کشاورزی در داخل ایران و بخصوص خراسان، گرگان، حاشیه دریای خزر و همچنین آذربایجان، قفقاز و آناتولی یافتند و در این مناطق سکنی گزیدند. در نتیجه عوامل و تحولاتی که ذکر شد، زبان مردم صفحاتی از این مناطق تبدیل به ترکی گردید.^۱

از قرن‌های دهم و یازدهم به بعد منابع اسلامی، ترکان اغوز و قپچاق را که مسلمان شده بودند «ترکمان» و «ترکمن» نامیدند. این تعابیر به موازات تعبیر «ترک» و به همان معنا به کار می‌رفت.^۲ به نظر می‌رسد تعابیر «ترکمان» و «ترکمن» برای نخستین بار در سال ۹۸۵ م. از طرف مقدسی در کتاب «احسن التقاسیم» به کار برده شده است.^۳ درباره ریشه و پیدایش نام «ترکمان» و «ترکمن» که هر دو در آن دوره به یک معنا به کار برده شده‌اند، نظر واحد و مشترکی وجود ندارد. به نظر باسورث و کلاوسون «با در نظر گرفتن اینکه مردمی که

۱. باسورث، تاریخ ایران کمبریج، ج. پنجم، ص ۱۹۴

۲. در دوران معاصر برخی منابع سعی می‌کنند میان تعابیر ترکمن، ترکمان و حتی ترک تمایز قائل شوند. اما این کوشش‌ها مبتنی بر تقسیم‌بندی‌های سیاسی و فرهنگی معاصر است، در حالی که در آن دوره همه ترک‌زبانان «ترک» نامیده می‌شدند و میان ترکمان و ترکمن فرقی شناخته نمی‌شد.

۳. مقدسی: احسن التقاسیم، ترجمه علی نقی منزوی، ج ۲، ص ۳۹۵، ۳۹۸ در توصیف قصبه اسپجیاب (یا اسبیجیاب) در آسیای مرکزی

چنین (ترکمان، - م.) نامیده شدند، در ارتباط نزدیک با ایرانیان بودند، احتمالاً این توضیح ساده درست خواهد بود که تعبیر نامبرده عبارت از ترکیب نام «ترک» و پسوند فارسی «-مان» به معنی «مانند» است.^۱ بارتولد قبلاً در «دوازده درس درباره تاریخ ترکان آسیای مرکزی» (۱۹۲۷ م.) این نظریه را رد کرده و گفته بود که «ریشه‌شناسی ایرانی لفظ ترکمن/ ترکمان و تفسیر لغوی و فارسی آن مبنی بر اینکه شاید اصل این نام «ترک-مانند» بوده که در دیوان لغات کاشغری هم آمده، طبعاً قابل اعتماد نیست، اگر چه ظاهر معمولی ترکمن‌ها از ظاهر معمولی ترک‌ها فرق می‌کرد و به تیپ ایرانیان نزدیک‌تر بود. ولی قارلوق‌ها بیشتر از اغوزها تحت تاثیر عنصر ایرانی قرار داشتند و حتی پیش از پذیرش اسلام نیز از دیگر اقوام ترک به فرهنگ اسلامی نزدیک‌تر بودند».^۲ اما اگر تفسیر جدیدتر باسورث و کلاوسون مبنی بر ریشه‌شناسی ایرانی نام «ترکمان» درست باشد، احتمالاً باید «ترکمان» شکل فارسی و «ترکمن» شکل ترکی این نام باشد، زیرا تا جایی که نگارنده می‌تواند قضاوت کند، در زبان‌های مختلف «ترکیک» مانند قرقیزی، ازبکی، تاتاری، ترکمنی، آذری و ترکی ترکیه، شکل «ترکمان» مشاهده نمی‌شود و تنها شکل «ترکمن» (Türkmen) رایج است.

پس از قبول اسلام از طرف اغلب ترکان، دیگر کسی برای اسیر گرفتن و فروش آنان به دشت‌های شمال و شرق نمی‌رفت. در ایران هم اکثر مردم به اسلام گرویده بود. اما هنوز ترکمانی که به عنوان «غازی» شور جهاد و یا ثروت و قدرت در سر داشتند، از طریق آذربایجان و ارمنستان به آناتولی مسیحی می‌رفتند. برای نمونه، به گزارش ابن مسکویه، در سال ۳۵۳/۹۶۴ پنج هزار و در سال ۳۵۵/۹۶۶ تعدادی «پیرامون بیست هزار غازی خراسانی» که اکثراً عبارت از ترکان بودند، به ری در سرزمین آل بویه آمدند، پول هنگفت و اجازه خواستند که از سرزمین آل بویه گذشته، جهت «جهاد» به سوی روم (آناتولی) بروند.^۳ آنها در ری نیز شروع به دست اندازی به مردم و غارت آنان زدند، اما رکن‌الدوله، حاکم بویهی، با وجود کمی تعداد لشکریان خود، بر آنان چیره گشت و «غازیان خراسانی» به سوی قزوین روانه شدند.

این تحولات در اواخر سامانیان، مدت کوتاهی پیش از قراخانیان و غزنویان و حدود هشتاد سال قبل از سلجوقیان بود.

از میانه‌های قرن یازدهم به بعد، سلجوقیان ترک اغوز بر غزنویان و قراخانیان غلبه

۱. C. E. Bosworth and G. Clauson: Ibid, pp. 3-4

۲. Barthold: 12 Vorlesungen, p. 77

۳. ن. مسکویه رازی: تجارب الامم، ترجمه علینقی منزوی، ج. ۳، نسخه دیجیتالی «قائمیه»، ص ۲۷۵-۲۷۸؛ همچنین: عزالدین بن اثیر: تاریخ کامل، جلد ۱۲، ترجمه حمیدرضا اژیر، تهران ۱۳۸۳، ص ۵۱۰۹-۵۱۱۱، و در عین حال: فرای: تاریخ ایران کمبریج، ج. چهارم، ص. ۱۳۵

یافتند. آنها با سرعتی شگفت‌انگیز حکومت خود را نه تنها در خراسان و دیگر سرزمین‌های ایرانی، بلکه در همه سرزمین‌های اسلامی به استثنای حجاز و آفریقای شمالی گسترش بخشیدند. سلجوقیان می‌کوشیدند از کوچ‌های بی‌بند و بار ترک‌های اغوز از آسیای میانه پیشگیری کنند. اما خواهی نخواهی هر بار به دنبال فتوحات سلجوقیان تعداد بیشتری از طوایف ترک به سرزمین‌های سلجوقیان سرازیر می‌شدند.

باسورث می‌نویسد: «ترک‌ها خود هنوز فنون و هنر اداره دستگاه دولت را کسب نکرده بودند، اما در اختیار داشتن اتوریتة نهایی حاکمیت و قدرت نظامی، عملاً به آنها امکان می‌داد که تقریباً همه خواست‌های خود را عملی کنند».^۱ در سرزمین‌های ایرانی، سلطنت غزنویان، سلجوقیان، اتابکان سلجوقی و خوارزمشاهیان غالباً تحت مدیریت وزیران و مسئولان ایرانی بود. در آناتولی یعنی ترکیه کنونی، تا اواخر دوره سلجوقیان روم در اوایل قرن سیزدهم، فرهنگ، زبان و دولت‌داری ایرانی عنصر حاکم در حکومت‌های ولایتی سلجوقیان روم بود. اما با شکست سلجوقیان روم و برآمدن بیک لیک‌ها یا «ملوک طوایف» ترکی روم و سپس عثمانی‌ها به عنوان گروه غالب این ملوک، ترک‌ها به تدریج دولت‌داری خود را تحکیم بخشیدند و به ترویج نوع جدیدی از زبان ترکی یعنی «ترکی رومی» (در تمایز با لهجه‌های دیگر مانند ترکی قزلباشی یعنی ایرانی، ترکی جغتایی آسیای مرکزی) شروع نمودند. در شام و بعد مصر «مملوکان» یا «ممالیک» که عبارت از غلامان و فرماندهان سابق ترک بودند، از نیمه‌های قرن سیزدهم تا سیصد سال بعد خلافت خود را مستقر کردند و خود به تدریج در جامعه و فرهنگ عربی اسلامی این سرزمین‌ها استحاله یافتند. دوره مملوکان با وجود آشوب‌ها و اختلافات داخلی، همراه با شکوفایی علم و ادب در این سرزمین‌ها بود.

در ایران و آناتولی، گروهی از اغوزها که در پی چراگاه‌های جدید برای گوسفندان خود بودند، هرجایی را که مناسب می‌یافتند، در همان جا می‌ماندند و شروع به زندگی چادرنشینی موسمی (تابستان و زمستان یا ییلاق و قشلاق) می‌نمودند. در برخی موارد نیز سلاطین غزنوی یا سلجوقی و حاکمان محل، مخصوصاً در زیر فشار، مناطق معینی را به صورت اقطاع به قبایل و طوایف ترک می‌دادند که البته این هم، مشابه موارد دست اندازی، می‌توانست منتج به غصب مال و زمین از مردم بومی شود.

گروه دیگر عبارت از طایفه‌ها و دسته‌های مسلح اغوز بودند که به چهارگوشه خراسان و مابقی ایران و بعدها آناتولی حمله کرده و به قتل و غارت می‌پرداختند. این نوع دست اندازی‌ها بخصوص پس از زوال قدرت مرکزی حکومت سلاطین بزرگ سلجوقی یعنی

1. Bosworth: Barbarian Incursions, p. 210

طغرل، آلب ارسلان و ملک‌شاه شدت گرفت که سعی می‌کردند مانع اینگونه دست اندازی‌ها و قتل و غارت‌ها شوند. در نهایت کار بدانجا کشید که در دوره سلطان سنجر، فرزند ملک‌شاه، دسته‌های اشرار اغوز در همدستی با دسته‌های قراخانیان، خوارزمشاهیان و حتی غوریان کوهستانی به جنگ‌های رودررو با لشکریان سلطان سنجر شروع کرده، آخرین سلطان قدرتمند سلجوقی را شکست دادند. این دوره آشوب و بی‌قانونی که مرکز آن در خراسان بود و به زودی به اقصی ولایات ایران سرایت کرد، باعث کشتار، غارت، تصاحب مال و زمین و خرابی شهرها و روستاها گردید.

در کتاب‌های تاریخ این اغتشاشات و شورش‌ها «فتنه غز» نام گرفته است. در ادبیات و بخصوص شعر فارسی چندین اثر در شکایت از این دوره تاریک تاریخ ایران به قلم آورده شده است. قصیده یا استمداد اهل خراسان به قلم انوری ابیوردی شاعر قرن دوازدهم میلادی خطاب به خاقان سمرقند و پسرخوانده سنجر از معروف‌ترین این اشعار است. سه بیت از آن قصیده:

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر،
نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر.
خبرت هست که از هرچه درو چیزی بود،
در همه ایران، امروز نماندست اثر.
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان
نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر.

اما دوران نسبتاً آرام سلاطین قدرتمند سلجوقی به سر رسیده بود و اشرار خودسر بیش از پیش خود را در تجاوز به جان و مال مردم صاحب اختیار می‌شمردند.

گروه‌های دیگری از قبایل و طوایف اغوز نیز بودند که در «غزوات روم» شرکت می‌کردند. این هجوم‌ها به دنبال نخستین غلبه بزرگ آلب ارسلان سلجوقی در شهر ملازگرد یا مانازکرد در شرق آناتولی ادامه یافت و شدت گرفت تا اینکه دویست سال بعد با فتح پایتخت روم شرقی قسطنطنیه (استانبول کنونی) پایان یافت.

کوچ‌های قبایل ترک از آسیای میانه به ایران، آناتولی، عراق و شام تقریباً پانصد سال از قرن یازدهم تا شانزدهم ادامه داشت. شدت و کاهش این کوچ‌ها، شکل، سمت و طول مدت هر کدام از آنها متغیر و وابسته به اوضاع سیاسی و اجتماعی هر مرحله تاریخی بود. درباره این کوچ‌ها آمار و ارقام دقیقی در دست نیست. اما به نظر می‌رسد هر بار یک طایفه یا قبیله کوچک یا بزرگ عبارت از چند صد یا حتی دو هزار نفر با سواران مسلح و

زن و کودک و احشام خود در حال کوچ بودند. بسیاری مورخین مانند باسورث نوشته‌اند که «شمار ترکانی که در این ایام آمدند، چندان زیاد نبود، بلکه این جریان تا دوره تاخت و تازهای مغولان و پس از آن نیز همواره ادامه داشت».^۱ کلود کاهن نسبت ۱۰/۱ را حدس زده است، یعنی برای هر ده بومی یک فرد کوچ‌نشین. او می‌نویسد: «منطقی به نظر نمی‌رسد که مثلاً تصور کنیم ده‌ها هزار و یا صدها هزار نفر در آن واحد کوچ کرده‌اند».^۲ به نظر مورخ ترک، فاروق سومر، «کوچ معکوس» قبایل ترک اغوز از عثمانی به ایران در قرن پانزدهم و شانزدهم باعث تاسیس دولت صفوی در ایران و تغییر زبان آذربایجان شده است.^۳

مدتی پس از تاسیس دولت صفوی در ایران (۱۵۰۱ م.) و پایان جنگ‌های عثمانی و صفوی این کوچ‌ها آرام گرفتند و قبایل کوچ‌نشین ترک که صرف نظر از تعلقات قومی و قبیله‌ای به تشکیل این دو دولت کمک عملی بسیاری کرده بودند، با گرفتن مزایایی مانند حکومت ولایات کوچک و بزرگ یا اقطاع زمین، یکجانشین شده و در ترکیب ملت‌های نوین ایران و عثمانی امتزاج یافتند.

شهرت منفی و مثبت ترکان

با این ترتیب در قرون یازدهم و دوازدهم در ماوراءالنهر، خراسان و مابقی ایران در میان مردم بومی ایرانی و همچنین در ادبیات فارسی شاهد «شهرت متضاد» و مباحثه انگیز «ترکان» به عنوان غارتگر، بیرحم و در عین حال جنگاور و شجاع و همچنین زیبا و دلربا می‌شویم. یک نمونه آن را می‌توان در این بیت سعدی شیرازی مشاهده کرد که دو بیست سال پس از آغاز کوچ‌های ترکان نوشته شده و هر دو جنبه این «شهرت متضاد» را در نظر دارد:

آن کیست کاندل رفتش صبر از دل ما می‌برد،

ترک از خراسان آمدست، از پارس یغما می‌برد.

بسیاری از اشاره‌های ادیبان و شعرای ایرانی به ترکان در این دوره و یکی دو قرن بعد مانند بیت بالا معنایی دوگانه یعنی تغزلی و در عین حال انتقادی و سیاسی دارند. این موضوع اگرچه قرن هاست که اهمیت عینی و روزمره خود را از دست داده و همه آن اقوام و طوایف چادرنشین ترک، امروزه در جامعه ایرانی (و جامعه ترکی ترکیه) استحاله یافته و به بخش لاینفکی از این ملل و جوامع تبدیل یافته‌اند، هنوز هر از گاهی موضوع بحث‌های

1. Bosworth: Barbarian Incursions, ibid

2. Cohen, Claude: Osmanlılardan Önce Anadolu, İstanbul 2002, p 99-111: Türkiye'nin Doğuşu

3. Faruk سومر: نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، تهران ۱۳۷۱. اصل ترکی با این مشخصات Sümer: Safevi Devletinin Kuruluşu ve Gelişmesinde Anadolu Türklerinin Rolü, Ankara, 1976

داغ و اغلب سیاسی جانگیرانه‌ای می‌شود که تعمیم آن به اوضاع و احوال کنونی غالباً گمراه‌کننده است.

هیچ حادثه تاریخی کاملاً شبیه حادثه تاریخی دیگری نیست. اما در منظر وسیع‌تر تاریخی، ورود ترکان به جوامع اسلامی و بعداً روم شرقی یعنی ترکیه کنونی حادثه‌ای استثنایی نیست. از این نظر حرکات قومی و قبیله‌ای ترکان به مدت پانصد سال از قرن یازدهم تا شانزدهم از آسیای میانه تا ایران، آناتولی و اروپا هیچ هم‌بی‌شباهت به تجربه کوچ و هجوم سکاه‌ها به ایران در اوایل هزاره یکم میلادی یا هون‌ها و ژرمن‌ها به اروپا چند قرن پیش از ترک‌ها و یا وایکینگ‌ها تقریباً همزمان با ترک‌ها نیست. هر کدام و همه این تحولات تاریخی گویی به تبعیت از یک رشته قانونمندی‌های تاریخی و اجتماعی، با همه فراز و نشیب‌ها و تجربه‌های تلخ و شیرین خود، سهم خود را در امتزاج یکجانشین و کوچ‌نشین، دشت و شهر، چادر و خانه و در نتیجه تحول و تکامل عمومی تمدن بشری ایفاء نموده است.

جالب است که در همین دوره شهرت و اعتبار سلاطین ترک غزنوی و سلجوقی مانند سلطان مسعود غزنوی یا ملک‌شاه و سلطان سنجر سلجوقی بسیار مثبت بوده است. نام آنها در عین حال به عنوان حامیان حکومتی واحد و قدرتمند در ایران و فرهنگ و ادبیات فارسی در بسیاری از آثار این دوره ثبت شده است. «شهرت منفی» قبایل و دسته‌های مسلح ترک نیز بعد از سپری شدن دوره چادرنشینی و یکجانشین شدن اکثر قبایل و همچنین امتزاج آنان با مردم بومی به فراموشی سپرده شد و تنها در آثار کتبی و ادبی مربوط به این دوره‌ها باقی ماند. «شهرت مثبت» همان قبایل ترک که خاستگاه اصلی و گذشته سلاطین غزنوی، قراخانی، سلجوقی و خوارزمشاهی بودند، شجاعت، جنگاوری، رهبری و به این طریق حفظ انسجام سیاسی و دولتی در دورانی طوفانی و پر مخاطره برای کشورها و ملت‌هایی بود که پس از سپری شدن توفان مغول، ملت‌های نوین خود را ایجاد کردند.

دولت‌داری ترکی-ایرانی

از قرن یازدهم به بعد ترک‌ها از دشت‌های آسیای میانه به ماوراءالنهر و از آنجا به خراسان و مابقی جهان اسلام راه یافتند. این ترک‌ها که اکثراً از قبایل اُغوز بودند، از دیگر خویشاوندان هم قوم خود که در شمال غرب چین یا جنوب روسیه مانده، یا به سوی بالکان و اروپا مهاجرت کرده بودند، دو فرق بزرگ داشتند: آنها اولاً مسلمان شده بودند و ثانیاً از لحاظ قومی و به جهت زبان و فرهنگ با ایرانیان بومی و فرهنگ جدید ایرانی-اسلامی در آمیخته بودند. «ترک‌ها علاوه بر خصوصیت‌های قومی و زبانی خویش، از نظر اجتماعی و فرهنگی نیز نسبت به همسایگان بومی خود متمایز بودند: از بین النهرین و آناتولی تا هندوستان و آسیای مرکزی، آنها اصولاً نماینده بخش نظامی و پادشاهی جامعه محسوب می‌شدند»^۱.

«ترک و تاجیک» و دولت‌داری ترکی-ایرانی

به نظر ایران‌شناس آلمانی پرت فراگنر، تعبیر «ترک و تاجیک» از این دوره به بعد رواج یافته، ولی منظور از این تعبیر دو گروه قومی فوق با ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی متمایز خود نبود. یعنی منظور آن نبود که در یک طرف جامعه، «ایرانیان» بومی، یکجانشین، کشاورز یا شهری و در طرف دیگر نیروی قبیله‌ای و نظامی ترکان وجود داشت که از یکدیگر جدا و

1. Fragner: Persephonie, S. 19-20

متمایز بودند. به گفته فراگنر منظور از تعبیر «ترک و تاجیک» مجموع جامعه و همه اتباع دولت بود.^۱ فراگنر می‌نویسد که حتی عامل زبان هم که یک وجه تمایز گروهی محسوب می‌شد، وجه تمایزی مشروط و محدود بود. ترک‌های تحصیل کرده و متعلق به طبقه بالای جامعه آن دوره ترجیح می‌دادند زبان فارسی را به کار برند که دارای اعتبار بسیاری بود.^۲ به این ترتیب تعبیر «ترک و تاجیک» بیش از آنکه جهت تمایز گروه بندی‌های قومی و زبانی جوامع ماوراءالنهر و ایران به کار رود، بار معنایی اجتماعی-فرهنگی داشت.

از این نظر غزنویان و بخصوص سلجوقیان را می‌بایست نخستین اسلاف نظامی و پادشاهی این طبقه «ترک و تاجیک» به حساب آورد که بدون ایجاد تغییرات اساسی در ساختار حکومتی، مذهبی و فرهنگی جامعه، به جای اربابان سابق خود یعنی سامانیان نشستند. این ارزیابی را به نوعی می‌توان در مورد قراخانیان و نسل سوم و چهارم خوارزمشاهیان نیز به عمل آورد که آنها هم اصالتاً ترک و از آسیای مرکزی بودند، اما پس از یکی دو نسل به ایرانیان بومی تبدیل شدند.

در سال‌های اخیر، برخی از مورخین، این نوع حکومت‌ها را متعلق به یک سنت یا آئین دولت‌داری ترکی-ایرانی بر بستر فرهنگ اسلامی خوانده‌اند^۳ که از قرن یازدهم میلادی شروع شده و دست کم تا قرن شانزدهم در ماوراءالنهر، ایران، هند، عراق و آناتولی به شکل سلسله‌های مختلف حکمرانی کرده‌اند.

اولاً این حکومت‌ها «ترک» بودند، چرا که چندین نسل نخست از پادشاهان، شاهزادگان حاکم و امیران لشکر آنان هنوز اصالتاً ترک و از آسیای میانه محسوب می‌شدند، اگرچه بعد از سپری شدن چند نسل، آنها کاملاً ایرانی (در هند هندی و در آناتولی ترک عثمانی) شدند و به جز زبان ترکی که آن هم با فارسی و عربی آمیخته بود، چندان اثری از قومیت و فرهنگ قدیمی آسیای میانه در آنها باقی نمانده بود. ثانیاً این حکومت‌ها ایرانی شمرده می‌شدند، چرا که وزیران و دیگر مسئولان حکومت عبارت از ایرانیانی بود که تمدن و فرهنگ همچنین زبان و ادبیات ایرانی را با حمایت مستقیم سلاطین و شاهزادگان ترک‌زبان خود تشویق و ترویج می‌کردند. ثالثاً این آئین دولت‌داری بر بستر فرهنگ اسلامی قرار داشت، چرا که علمای دینی همراه با مسئولان دولتی و اداری مشغول رتق و فتق امور اجتماعی و مذهبی جامعه بودند و مهم‌ترین و بالاترین مرجع مُدَوّن آنها در این رهگذر اصول شریعت اسلام طبق حکم و صلاح‌دید روحانیون بود. در ضمن زبان دربار و خانواده‌های سلطنتی

1. Ibid., S. 20

2. Ibid

3. Canfield: Turko-Persia, pp. 1-24. برای نمونه ن

ترکی، زبان بوروکراسی و علم و ادب فارسی، زبان روحانیون و محاکم عربی و فارسی بود و مردم ایالات و ولایات زبان‌ها و لهجه‌های شفاهی خود را نیز محافظت مینمودند. ترکیب عوامل اسلامی، ایرانی و ترک در اواخر خلافت عباسی چهره جدیدی به اسلام در شرق خلافت داد. با این ترتیب اسلام از حالت دینی صرفاً عربی، متکی به زبان عربی و برگرفته از فرهنگ بادیه نشینان عرب خارج شد، غنی‌تر و جهانی‌تر گردید. تحول زبان فارسی معاصر که از دوره سامانیان و با شاعرانی نظیر رودکی شروع شده بود، در دوره غزنویان و سلجوقیان با چهره‌های برجسته‌ای مانند فردوسی، خیام، سعدی، نظامی و مولوی صاحب درخشندگی تاریخی خود گردید.

در دوره مغول‌ها

در سال ۱۲۰۶ م. تموچین رئیس یکی از قبایل مغولستان کنونی که بعدها لقب چنگیز خان گرفت، با پیروزی بر قبایل دیگر مغول و نیز قبایل همجوار، امپراتوری وسیعی را بنا نهاد که بقای آن فقط متکی به یورش‌های بی‌رحمانه، برق آسا و پیاپی بود. دوازده سال بعد ماوراءالنهر و سه سال بعد از آن خراسان و بقیه ایران تحت تسلط مغول‌ها و لشکر چند قومیتی آنان قرار گرفته بود. در عرض هفتاد، هشتاد سال چنگیز و نوادگان او بر سرزمینی از ایران، کره، چین، منچوری، تا اوکراین و روسیه کنونی حکمفرما شدند. چنگیز امپراتوری وسیع خود را بین فرزندان تقسیم کرد. هر کدام از آنها حکمران مطلق یک «اولوس» (به معنی دولت، ملت) یعنی یک بخش امپراتوری شد که در اختیار یک «ایلخان» قرار داشت. ایلخانان از میان فرزندان و نوادگان چنگیز انتخاب می‌شدند. ماوراءالنهر جزو اولوس «جغتای» یا «چاغاتای»، یکی از فرزندان چنگیز و خراسان و ایران جزو اولوس هلاکو، یکی از نوادگان چنگیز بود.

لشکرکشی به ماوراءالنهر و خراسان در عین حال جنبه‌ای انتقام جویانه به خود گرفت و از این جهت با بی‌رحمی و خونریزی ویژه‌ای انجام یافت، زیرا قبل از این حمله‌ها، سلطان محمد خوارزمشاه دو بار هیئت تجاری و نمایندگی مغول به دربار خوارزمشاهیان را با تحقیر فراوان و به دست نیروهای قیچاق خود به قتل رسانیده بود. از این جهت چنگیز دست سپاهیان خود را در ماوراءالنهر و خراسان کاملاً آزاد گذاشت. آنها در سال‌های ۱۲۱۸-۱۲۱۹ م. ابتدا سمرقند، بخارا، اورگنج، بلخ و سپس مرو و نیشابور را با خاک یکسان کرده، زن و کودک، پیر و جوان، تقریباً همه را به قتل رساندند و سپس پیشروی خود را به ری، اصفهان و بغداد ادامه دادند. لشکر سلطان محمد خوارزمشاه به سرعت مضمحل

گردید و زندگی خود سلطان با مقاومتی بی‌نتیجه و در نهایت گریز و سپس مرگ در یک جزیره دریای خزر به پایان رسید.

حملات ویرانگر مغول جوامع و تمدن شهری آسیای مرکزی و غربی را با خاک یکسان کرد. اما دو، سه قرن پرآشوب مغول نتوانست از ادامه سنت و دولت‌داری ترکی-ایرانی که پیش از مغول و برپایه فرهنگ و سنت دولت‌داری ایرانی به وجود آمده بود، جلوگیری نماید. علت آن احتمالاً این بود که مغول‌ها سنت، تجربه و تمدن قابل قبولی نداشتند که جایگزین تمدن و فرهنگ ایرانی و آئین دولت‌داری ترکی-ایرانی سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان شود. با وجود شدت و حدت حملات مغول و فلاکت‌های ناشی از آن، مغول‌ها تا صد سال بعد یعنی دوره تیمور لنگ، برای ادامه سلطه خود در سرزمین‌های بیگانه‌ای که تصرف نموده بودند، ناچار به قبول تمدن و فرهنگ ملل مغلوب و نهایتاً مراجعه به دانش و تجربه دولتمردان و دانشمندان زیر دست خود شدند. تکرار چنین روندی تایید همان تجربه تاریخی است که بارتولد هم به صراحت آن را مطرح نموده است: «استحاله و قبول زبان و فرهنگ دولت و ملت مغلوب، اغلب راه ادامه نفوذ و قدرت سلسله‌های قبیله‌ای را هموار نموده است»^۱. ایرانیان این تجربه را ابتدا با اعراب و سپس ترک‌ها داشتند. حمله مغول تجربه سوم ایرانیان در مدت ششصد سال بین ۶۵۰ تا ۱۲۵۰ م. بود.

به نظر کنفیلد بسیاری از دانشمندان، صنعتگران، هنرمندان و موسیقی دانان برجسته‌ای که در مقابل قشون متجاوز مغول و بعد تیمور به نقاط امن‌تر و آرام‌تری مانند هند پناه برده بودند، به پروراندن این «فرهنگ والا» که متکی بر علم و ادب ایرانی بود، ادامه دادند.^۲ در دو فصل پیش در رابطه با زندگی مولانا جلال‌الدین بلخی گفته بودیم که چگونه پدرش همراه با جلال‌الدین و همه خاندان خود در سال ۱۲۱۸ م. یعنی دو سال پیش از حمله مغول از طریق مکه و شام به قونیه در آناتولی پناه بردند.

علت دیگر ادامه رشد نسبی علم و ادب علیرغم هجوم بی‌رحمانه و صاعقه وار مغول، ثبات و امنیت نسبی بود که در سرزمین‌های آسیای مرکزی و غربی فراهم شده بود. پس از ویرانی همه جانبه و سرکوب هر نوع مخالفت، راه‌ها امن‌تر شد و رفت و آمد دانشمندان، نویسندگان، صنعتگران و همچنین پخش و انتشار افکار و آثار نوشتاری آسان‌تر گردید. بدین ترتیب در سرزمین‌های اشغال شده، ضمن تحکیم موقعیت حاکمان، تا اندازه‌ای رضایت خاطر مردم بومی نیز تامین می‌شد. البته این را به سختی می‌توان در باره ماوراءالنهر

1. Barthold, V. V.: Orta Asya Türk Tarihi, İstanbul 2015, s. 10

2. Canfield: Ibid., p. 15

و خراسان بلافاصله پس از تسخیر انتقام جویانه این سرزمین‌ها ادعا نمود که احتمالاً خونین‌تر از سرزمین‌های دیگر جریان یافته بود.

حکمرانان مغول که شمن باور بودند، طبعاً نسبت به هیچ دین و مذهبی تعصب نداشتند و از هر روشی که به تحکیم و گسترش حکمرانی مغول‌ها کمک کند، استقبال میکردند. در باره تعامل و تسامح خان‌های مغول نسبت به ادیان و مذاهب اتباع تحت سلطه خود بسیار نوشته شده، اما به نظر می‌رسد «شرط این تعامل، در وهله اول آن بود که روحانیون ادیان مختلف برای تندرستی و نیکبختی خان‌های مغول دعا کنند، یعنی در واقع حکمرانان مغول نسبت به اعتقادات اقوام و ملل مختلف زیر دست خود سیاستی واقع بینانه و منفعت گرایانه داشتند».^۱ شاید به دلیل همین «واقع بینی»، حاکمان مغول شخصیت‌های کاردان و متخصص بومی در علوم و فنون، علم و ادب، فرهنگ و هنر سرزمین‌های تحت تسلط خود را مورد حمایت قرار می‌دادند. چهره‌های برجسته حکومتی، علمی و حتی فلسفی-عرفانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی که پس از فتح قلعه الموت به دست مغول‌ها مستقیماً به خدمت هلاکو در آمد و یا مولانا جلال‌الدین بلخی که در مقابل فتوحات هلاکو خاموشی اختیار نمود، فقط دو نمونه از این قشر دانشمندان و متفکران بودند. شاید نوعی «طنز تاریخ» جلوه کند، اما راست است که در دوره ایلخانان، ادبیات فارسی، نقاشی مینیاتور، سبک‌های نوین معماری و تالیف کتاب تشویق و ترویج شد و در دوره تیموریان شعر ترکی جغتایی که امروزه شکل معاصر آن ازبکی خوانده می‌شود، رشد نمود.

اگر بتوان نظریه آئین دولت‌داری ترکی-ایرانی را قبول نمود، شاید بتوان گفت که گونه‌ای از آن را می‌توان حتی در قرن شانزدهم در دولت عثمانی، دولت صفوی ایران، دولت گورکانیان هند و حکومت شیپانیان ازبک در ماوراءالنهر نیز مشاهده نمود. به هر حال بالاخره در اثر کشف راه‌های دریایی و سلاح‌های گرم و آتش را توسط اروپائیان، سرزمین‌های مشمول این «آئین دولت‌داری» از جمله ماوراءالنهر و ایران اهمیت اقتصادی و تجارتي خود را از دست دادند و نیروی اسب سواران مجهز به تیر و شمشیر که قرن‌ها بر شرق مسلمان حکمرانی کرده بود، مقهور غرب گردید.

ایران، توران و «توران» فردوسی

«توران» به کجا گفته می‌شود؟

در زبان فارسی معاصر معروف‌ترین و جدیدترین اثری که از سرزمینی بنام «توران» نام میبرد، شعر معروف سیاوش کسرایی با عنوان «آرش کمانگیر» است، جایی که میگوید آرش برای تعیین مرز ایران و توران تیر خود را به سوی رود جیحون (آمودریا، به یونانی «اوکسوس») انداخت و جایی که تیر آرش بر ساقه درخت گردویی خورده بود، از آن پس مرز ایران‌شهر و توران نامیده شد، یعنی این سوی مرز «ایران» شد و آن سوی مرز «توران»:

(...)

تیر آرش را سوارانی که میراندند بر جیحون،

به دیگر نیم روزی از پی آن روز،

نشسته بر تناور ساق گردویی فرو دیدند.

و آنجا را، از آن پس،

مرز ایران‌شهر و توران باز نامیدند...

البته داستان انداختن تیر و تعیین مرز ایران و توران که در شعر کسرایی آمده، مبتنی بر افسانه‌های قدیم ایرانی است و مبنای تاریخی ندارد. حتی خود نام «توران» نیز در تاریخ‌ها نیامده و اصل این نام از اساطیر ایرانی است.

طبق این اساطیر، فریدون از تبار جمشید قلمروی خود را به سه بخش تقسیم کرد و هر

بخش را به یکی از پسران خود سپرد: ایران را به ایرج، توران را به تور (یا تورج) و روم را به سَلَم (یا سَرَم). افراسیاب که از نوادگان تور بود، با نوذر فرزند منوچهر و از نوادگان ایرج جنگ کرد و او را کشت. اما در جنگ دیگری بین ایران و توران، زال و دیگر پهلوانان ایران به زو پسر تهماسب کمک کردند، تا اینکه بین زو و افراسیاب صلح شد و مرز میان ایران و توران معین گردید. پس از زو، گرشاسپ به تخت نشست و افراسیاب دوباره بر او تاخت و این بار کیقباد که از تبار فریدون بود، به کمک رستم بر تخت نشست. در زمان او باز بین ایران و توران ابتدا جنگ و سپس صلح شد. تورانیان شکست خورده، برگشتند و آمو دریا مرز این دو سرزمین تعیین گردید.

یا این ترتیب ایرانیان و تورانیان در ابتدا همه فرزندان جمشید یعنی از یک تبار بودند تا اینکه بعدها میان فرزندان جمشید اختلاف و جنگ درافتاد و آنها سرزمین خود را جدا کردند. دسترسی ایران و ایرانیان تا حدود آمو دریا یا جیحون گردیده و سرزمین و مردمان آن سوی آمو، توران و تورانیان نام گرفت. اینها تاریخ نیستند، اساطیر ایرانی هستند. اما طبق همین اساطیر سرزمین توران و محل جنگ‌های ایرانیان و تورانیان که مثلاً در شاهنامه فردوسی شرح داده می‌شود، کجا بود؟ این جنگ‌ها احتمالاً در چه زمانی بوده است؟ و اگر تورانیان از تبار جمشید و اصالتاً ایرانی بودند، پس چرا فردوسی از تورانیان به عنوان ترکان یاد می‌کند؟

شاهنامه فردوسی تاریخ ایران باستان نیست، بلکه شرح افسانه‌ها و اساطیر ایران باستان به فارسی معاصر و سبک حماسی قرن یازدهم است، یعنی چهارصد سال بعد از آنکه ایران ساسانی به دست اعراب سرنگون شده بود و صد سال پیش از آن، ترک‌هایی که اصالتاً از آسیای میانه آمده و در هیئت دولت‌های غزنوی و سلجوقی زمام امور را در سرزمین‌های ایرانی به دست گرفته بودند. شاهنامه فردوسی شرح افسانه‌های حماسی ایران باستان با زبانی موافق حال دوره معاصر فردوسی است.

تا جایی که می‌دانیم، تعبیر «توران» نامی واقعی نیست که در آثار تاریخی ثبت شده باشد. پادشاهی جمشید و فرزندان او نیز اسطوره بوده و در این باره مستندات تاریخی وجود ندارد.

پیش از اسلام، مثلاً در دوره ساسانیان میان ایرانیان و اقوام و قبایل دشت‌های آسیای میانه پیوسته روابط تجاری، سیاسی، نظامی و انسانی موجود بوده است. دو طرف گاه جنگیده و گاه پیمان صلح بسته‌اند. اما در منابع تاریخی، سرزمینی به نام توران یا قومی به نام «تور» و «تورانیان» وجود ندارد. در اساطیر ایرانی هست، اما در تاریخ نیست.

با اینهمه می‌توانیم به ریشه‌شناسی نام توران و تورانیان پرداخته و بپرسیم که این نام‌ها

از کدام دوره به بعد مورد استفاده قرار گرفته‌اند؟

به گفته مینورسکی «توران» نامی به پارسی میانه مرکب از «تور» و پسوند ایرانی «-ان» مانند «پاپکان» و «دیلمان» است و بنا بر این، قدمت این نام بخصوص را «نمی توان قبل از دوره پارسی میانه»^۱ یعنی مثلاً از دوره هخامنشیان یا پیش از آن دانست.^۲ اما مینورسکی و بسیاری مورخین دیگر ریشه قدیمی‌تر این نام پارسی میانه را با نام «تورا» در اوستا مرتبط می‌دانند. در آنجا آمده که «تورا» قومی بیابانگرد هستند و در سرزمین «توریا» به سر می‌برند. آنها در چادرها زندگی می‌کنند و گوسفندهای بسیاری دارند. اوستا در چند مورد «توریانیان» را به عنوان دشمن ایرانیان یاد کرده و بخصوص فرمانده آنان «فرانگراسیان» یا همان افراسیاب را «راهزن توریانی» می‌نامد.^۳

مارکوارت در اثر مشهور خود «ایران‌شهر» توضیحات مفصلی در مورد نام‌های تور، توریا و توران می‌دهد.^۴ او نیز شکی ندارد که همه این نام‌ها ریشه اوستایی دارند و در آنجا هرچند غیر صریح، اطلاعاتی در مورد سرزمین‌های سه گانه‌ای داده می‌شود که بنا به اساطیر، فریدون میان سه فرزندش تور، سلم و ایرج تقسیم کرد: توریا (احتمالاً در شرق آمو و دریاچه آرال) را به تور، «سایروما» یا سایریمما (از شمال غربی دریاچه آرال تا رود «رانها»، احتمالاً ژلگا) را به سلم یا سَرم و «آریا» یعنی ایران را به ایرج. مارکوارت احتمالاً با در نظر گرفتن گسترش اقوام ایرانی تبار کیمری، سکایی، آلانی و سَرمَتی و زبان‌های ایرانی شرقی آنان در دشت‌های اوراسیای غربی، نوشته است که این تقسیم بندی «به صورتی که در اساطیر اولیه آمده، منطقی جلوه می‌کند».^۵

به نظر مارکوارت طبق این اساطیر، سه چهارم آریایی‌های همه این سرزمین‌ها از جمله اهالی توریا و سایریمما، چادرنشین بودند. ایرانیان فلات ایران نیز همانند دیگر هم تباران آریایی خود مدتی قبل از آن به این سرزمین‌ها آمده بودند. اما آنها به جای کوچ‌نشینی، یکجانشینی پیشه کرده، به زراعت و تجارت مشغول گشته و از این طریق ثروت و قدرت یافته بودند. این نیز طبیعتاً رشک و حسد چادرنشینان آریایی دشت‌ها را برانگیخته و آنان را به هجوم و دست اندازی به سرزمین‌های ایرانیان یکجانشین تحریک می‌نموده است.

از نظر تاریخی، در هزار سال قبل از میلاد، اقوام دشت‌های اوراسیا از کیمریان، سکاها و ماساگت‌ها گرفته تا آلان‌ها و سَرمَتیان، ایرانیان شرقی غالباً کوچ‌نشین بودند. آنها زبان

1. Minorsky, V.: Turan, in: EIs online, retrieved on 12.06.2020

2. Ibid

3. Ibid

4. Markwart: Ērānšahr, S. 155-157

5. "Markwart: Ibid., S. 155: "... so hat dies in der ursprünglichen Form der Sage einen guten Sinn

یکدیگر را کم و بیش می‌فهمیدند و برخی از آنها حتی با یکدیگر خویشاوندی داشتند. این قبایل تحت فشار اقوام دیگر از مسکن اصلی خود در آسیای میانه به دشت‌های اوراسیا از جمله به همسایگی ماوراءالنهر کوچ کرده، با اقوام پیش از خود جنگ کرده، امتزاج یافته و با آنها را به عقب رانده‌اند. از قرن سوم میلادی یعنی از دوره ساسانیان به بعد بود که همزمان با موج جدید مهاجرت اقوام تازه نفس از جمله خیون‌ها و هپتالیان، ترک‌ها هم وارد صحنه تاریخ دشت‌های اوراسیا، ماوراءالنهر و شمال افغانستان شدند.

بدون شک پیدایش ریشه‌های اقوام ترک به مراتب قدیمی‌تر از تاسیس نخستین دولت ترک در سال ۵۵۲ م. در آسیای میانه است. اما از نظر تاریخی، نخستین بار که نام «ترک» به صورت قطعی و روشن در منابع ذکر شده، پیش از قرن ششم میلادی نیست. با این ترتیب به یقین می‌توان گفت که منظور از تعبیر تور، توران و تورانیان در اساطیر ایرانی قوم و سرزمین ترک‌ها نبوده است.

با اینهمه بعد از اسلام و کوچ‌های ترکان به ماوراءالنهر و خراسان در منابع ایرانی و بخصوص شاهنامه فردوسی «توران» هم معنی با ترکان و سرزمین آنان نامیده شده که گویا نوادگان افراسیاب بوده و در دوره تالیف شاهنامه نیز مانند عهد باستان در حال رویارویی با ایرانیان بودند، اقوامی چادرنشین و «بدوی» در برابر مردمی یکجانشین و متمدن.

ایگور دیاکونوف در کتاب خود به نام «راه‌های تاریخ» مینویسد: «توران در ابتدا نام یکی از قبایل ایرانی بود که در اوستا ذکر شده است. اما در شعر فردوسی و بطور کلی در سنت بعدی ایرانی، تعبیر توران به سرزمین‌هایی اطلاق شد که مردمش ترکی سخن می‌گفتند».^۱

بنا بر این نام «توران» در دو مرحله مختلف تاریخی به دو معنای متفاوت به کار رفته است: در دوران پیش از اسلام به معنی اساطیری و ایرانی آن و در دوران پس از اسلام به معنی متاخر یعنی سرزمین ترک‌زبان‌ها.

تورانین شاهنامه اکثراً نام‌های اسطوره‌ای و ایرانی مانند افراسیاب، هومن، گلباد و گرسیوز دارند. اما آنها ترکی سخن می‌گویند و ایرانیان جهت گفتگو با آنان نیازمند مترجم هستند.^۲ در عین حال شخصیت‌ها و قبایل ترک مانند غز (اغوز)، قارلق، قراخان و چگل (چگیل) که معاصر دوره فردوسی بودند نیز به عنوان به اصطلاح تورانیان معرفی می‌شوند.^۳ به گفته پژوهشگر لهستانی تادئوش کوالسکی، این چیزی است که «هر پژوهشگر

1. Diakonoff, I.: The Paths of History, Cambridge, 1999, p. 100

۲. مثلاً سرافراز طرخان بیامد دوان - بدین روی دژ با یکی ترجمان (داستان هفتخوان اسفندیار، شاهنامه)

۳. مانند این ابیات: سوی میسره نام شاه چگل - که در جنگ از او خواستی شیر دل (پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود، شاهنامه) و یا: یکی نامور ترک را کرد یاد - سپهبد قراخان ویسه نژاد (پادشاهی نوذر، شاهنامه)

ترک‌شناسی را که در شاهنامه در جستجوی چند و چون فرهنگ آغازین ترک‌ها باشد، دچار سردرگمی خواهد نمود.^۱

بخش قابل توجهی از شاهنامه فردوسی عبارت از شرح «رویارویی تاریخی» ایرانیان و تورانیان است. در آنجا این دو مانند آب و آتش هستند، با یکدیگر سازگاری ندارند، رقیب و حتی دشمن یکدیگرند.^۲

اما دلیل «یکسان شماری» توران افسانه‌ای و ترکان قرن یازدهم در شاهنامه چیست؟ بعید است فردوسی ندانسته باشد که «توران» اساطیری ربطی به ترکان معاصر او ندارد. بی‌شک فردوسی با «شاهنامه ابومنصوری» که بعدها از بین رفت و از آن تنها مقدمه‌اش باقی ماند، آشنا بود. این را هم می‌دانیم که فردوسی احتمالاً بخش بزرگ شاهنامه نیمه‌کاره مانده شاعر همشهری خود، دقیقی طوسی را نیز مورد استفاده قرار داده است.

کوالسکی می‌نویسد که داستان‌های اساطیری شاهنامه تاریخ واقعی نیستند، اما فردوسی برای سرودن شاهنامه نه تنها از اساطیر ایرانی، بلکه از منابع موجود در آن دوره نیز استفاده کرده است. ظاهراً برای فردوسی «همان نبردهای افسانه‌ای ایرانیان و تورانیان این بار به شکل جدیدی در پیش چشمان شاعر جریان می‌یافت».^۳ به نظر کوالسکی، یک دلیل دیگر این «یکسان شماری» می‌تواند آن باشد که فردوسی که خود از طوس خراسان بود، با ترکانی روبرو شده بود که از «طبقه بالا» و «دوزبانه» بودند، ترکی و فارسی سخن می‌گفتند، با فرهنگ ایرانی درآمیخته بودند و از جهت عادات و رسوم و طرز رفتار در زندگی روزمره آنقدر ایرانی شده بودند که با ایرانیان فرقی نداشتند.^۴ کوالسکی می‌نویسد ترکانی که فردوسی به تجربه شخصی خود می‌شناخت، به راحتی می‌توانستند جایگزین چهره‌های افسانه‌ای ایرانی مانند تور و افراسیاب شوند.

برخی مورخین نوشته‌اند که فردوسی در شرایط قرن یازدهم میلادی در شاهنامه خود که حماسه‌ای برای احیای روحیه و خودآگاهی ایرانیان است، اقوام ترک و سرزمین آنان را با «توران» هم معنی دانسته تا ایرانیان، اساطیر باستانی خود را با دید معاصر آن دوره یعنی با توجه اصلی به اعراب و ترک‌ها بهتر و مشخص‌تر درک کنند. این در حالی است که توران و ترک‌ها با یکدیگر ارتباطی ندارند، اگرچه هر دو با چند قرن فاصله از یک منطقه یعنی آسیای میانه برخاسته و از آن سرزمین‌ها به ایران سرازیر شده‌اند.

1. Tadeusz Kowalski: The Turks in the Shah-Name, in Bosworth (ed.): The Turks in the Early Islamic World, p. 122

2. (دو کشور، یکی آتش و دیگر آب - بدل یک ز دیگر گرفته شتاب (داستان سیاوش، شاهنامه

3. Kowalski: Ibid

4. Ibid

چندی از مورخین نیز به شباهت ظاهری میان نام‌های «تور» و «ترک» یا «تورک» اشاره می‌کنند که احتمالاً این «یکسان شماری» را در میان مردم عادی آسان‌تر کرده است. به نظر آنا ماری گابین، متخصص چین‌شناسی و زبان و ادبیات ترکی باستان «شاهنامه فردوسی بر مبنای داستان‌های اساطیری کهن، از نبردهای دلیرانه بین دو ملت جسور ایران و توران سخن می‌گوید. در اینجا واژه توران به کلمه ترک ربطی ندارد. اما نظر به اینکه بعد از قرن ششم ترک‌ها که از آسیای مرکزی می‌آمدند در سرنوشت ملل ایرانی نقش عمده‌ای برعهده گرفتند، نام توران بخاطر شباهت، به اشتباه در مورد این نوآمدگان نیز بکار برده شد»^۱.

به نظر ریچارد فرای، در دوران فردوسی «اساطیر ایرانی چنان ابعاد عمیق و گسترده‌ای داشتند که ترکان نیز این اساطیر را مانند ایرانیان، از آن تاریخ باستان خود می‌دانستند. در قدیمی‌ترین لغتنامه ترکی یعنی «دیوان لغات الترک» محمود کاشغری (از قرن یازدهم میلادی که هم عصر فردوسی بود، م. قهرمان ترکان آسیای مرکزی، آلپ آر تونقا همان افراسیاب است که در اساطیر ایرانی دشمن اصلی ایرانیان در جبهه «توران» به شمار می‌رود»^۲. احتمالاً بر اساس همین اساطیر هم بود که تاریخ نویسان سلاطین سلجوقی، آق قویونلو و قراقویونلو کوشش میکردند این پادشاهان را به شجره جمشید و تاریخ ایران باستان مربوط کنند. در ابتدای «عرض نامه» (احتمالاً ۸۸۱/۱۴۷۶) مولف آن، جلال‌الدین دوانی که خواجه دربار سلطان اوزون حسن آق قویونلو و فرزندش سلطان خلیل بوده، سلطان آق قویونلو را «پادشاه دین پناه خسرو جمشید» مینامد و کمی بعد در ادامه تعریف سلطان مینویسد: «... تبار عالیقدرش از اعظم سلاطین متصل تا جمشید است». ولادیمیر مینورسکی در زیرنویسی این توضیح را می‌دهد: «ظاهراً منظور این است که سلطان خلیل، هم از طرف مادر و هم از طرف پدر ترک خالصی بود که گویا نسب اش به تور پسر فریدون می‌رسید. در عقاید عامه آن دوره، این شاهزادگان ترک از نسل پیشدادیان (جمشید و غیره) شمرده می‌شدند»^۳.

در این میان در اوایل قرن بیستم برخی از اندیشمندان و سیاستمداران ترکیه و تاتارستان در تعریف «توران» آن را تبدیل به وسیله‌ای برای توجیه ناسیونالیسم معاصر ترکی کردند و این منطقه اساطیری را «همه مناطق و کشورهایی که در آن به ترکی سخن گفته می‌شود» تعریف نمودند.^۴ این موضوعی است که در ادبیات سیاسی ترکیه هنوز هم کم و بیش مطرح

1. Gabin, A.: Irano-Turkish Relations in the Late Sasanian Period, p. 613

2. Frye: Golden Age of Persia, p. 4

3. مینورسکی، ولادیمیر: پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض سپاه اوزون حسن اثر جلال‌الدین دوانی. همراه با «پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس»، ترجمه حسن جواد، نشریه بررسی‌های تاریخی»، بهمن و اسفند 1347 - شماره 18، ص 187-200

4. Gökalp, Z.: Türkçülüğün Esasları, İstanbul, 1968, s. 21-25

است. طبق این ادبیات سیاسی، «توران چیلیق» (پان تورانیزم) به اندیشه متحد کردن همه ترکان جهان و سرزمین‌های آنان گفته می‌شود. در اوایل قرن بیستم، بعضی روشنفکران و سیاست پردازان ترکیه مانند ضیاء گوک آلپ و انور پاشا از این اندیشه «توران چیلیق» به معنی «اتحاد ترکان» دفاع کردند. حتی انور پاشا که از فرماندهان مشهور اردوی عثمانی بود، بعد از شکست عثمانی در جنگ اول جهانی و قطع کمک بلشویک‌های روسیه، در سال ۱۹۲۲ م. برای تحقق خیال متحد کردن ترکان آسیای مرکزی به آنجا رفته و در زد و خوردهایی که در تاجیکستان کنونی با بلشویک‌ها رخ داد، جان خود را از دست داد. همچنین، اندیشمند معروف پان ترک، ضیاء گوک آلپ در کتاب «اصول پان ترکیزم» و در تعریف «تورانیزم» نوشت که عثمانی‌ها، آذربایجانی‌ها، تاتارها و ترکان آسیای مرکزی مشمول «توران چیلیق» می‌شوند اما «این اندیشه شامل مجارها، تونقوزها، مغول‌ها و فنلاندی‌ها نیست».^۱

بی‌شک این قبیل نظرات جنبه تبلیغاتی و سیاسی دارند که در یکی دو قرن اخیر در محافل خاصی رواج یافته‌اند که جای بحث آن در اینجا نیست.

بنا بر این بر اساس تاریخ مکتوب مربوط به پیش از اسلام، یعنی مثلاً در دوره ساسانیان یا اشکانیان، در ماوراءالنهر و دشت‌های آسیای میانه کدام اقوام می‌زیستند که پیوسته سرزمین ایرانیان را مورد دست اندازی قرار می‌دادند؟

دانشمندان تاریخ و مردم‌شناسی برآنند که مدتی پس از مهاجرت اقوام مادی و پارسی به ایران حدود هزار سال پیش از میلاد، در فلات ایران عمدتاً ایرانیان یکجانشین بودند، در حالی که در دشت‌های آسیای میانه و ماوراءالنهر کیمریان، اسکیت‌ها، سکاها، ماساگت‌ها، آلان‌ها و سَرمتیان و بعدها به اصطلاح «هون‌های ایرانی» یعنی کوشانیان تخارها و هپتالیان می‌زیستند و این اتحادیه‌های قبیله‌ای غالباً عبارت از ایرانیان شرقی بودند.

با این ترتیب بین اقوام ترک آسیای میانه و پیشینیان ایرانی تبار آنان که اقوام ترک در میانه‌های هزاره یکم میلادی در دشت‌های آسیای میانه جای همه آنها را گرفتند، حدود ششصد تا هزار سال فاصله است.

دولت «گوک تورک» نخستین دولت ترکی در تاریخ بود که در قرن ششم تأسیس گردید. گابن میگوید در سال ۵۵۲ میلادی برای اولین بار در منابع چینی، اشاره‌ای به قبایل ترک می‌شود.^۲ به گفته تورکولوگ معروف فرانسوی، ژان پُل رو، قبایل ترک در سال‌های ۱۲۰۰-۷۰۰ پ. م. از جنگل‌های پوشیده از برف سیبری و مغولستان بسوی جنوب آمدند

1. Gökalp: Ibid

2. Gabin: Ibid., p. 6

و بعد از میلاد مسیح در مسیر کوچ‌های ابتدا تدریجی و سپس متواتر خود، اقوام هند و اروپائی (آریایی) را عقب رانده و یا با مردم آنجا در آمیختند.^۱

از آن به بعد در همه منابع چینی، رومی یونانی یا پهلوی و سانسکریت و هنگام بحث در باره اقوام دشت‌های آسیای میانه، به جای سکاها و اسکیت‌ها، هون‌ها و کوشانیان سخن فقط از «ترک‌ها» و تا حدی هپتالیان در میان است. پس از آنکه لشکریان اسلام خراسان را در سال ۶۴۲ م. و سپس ماوراءالنهر را در سال‌های ۷۲۰-۷۵۰ م. تصرف کردند، در منابع اسلامی همه اقوام و قبایلی که در آن سوی «حدود و ثغور اسلام» یعنی ماوراءالنهر و دشت‌های شمال می‌زیستند، «ترک» نامیده شدند.

اما اگر جنبه اساطیری شاهنامه را مبنا قرار دهیم و ترکان معاصر فردوسی را همان نوادگان سکاها، ماساگت‌ها و هپتالیان بدانیم، می‌توان پذیرفت که ایرانیان و ترکان هر دو از نوادگان جمشید بودند و بنابراین امروزه ترک‌ها و ایرانی‌ها اصالتاً قومیت واحدی داشته و در واقع «پسر عموی یکدیگر» به حساب می‌آیند.

اگر چنین نتیجه‌گیری و فرضیه‌ای بیش از حد تخیلی به نظر بیاید، باید به چند سوال اساسی جواب‌های دقیق‌تری یافت.

تا برآمدن ترک‌ها در قرن ششم میلادی، اقوام کوچ‌نشین سکاها، ماساگت‌ها، هون‌ها، کوشانیان و هپتالیان همه اهالی بخش‌های مختلف آسیای مرکزی، افغانستان و پاکستان کنونی را تشکیل می‌دادند که به ترتیب به این سرزمین‌ها مهاجرت کردند، ضمن جنگ و صلح با یکدیگر درآمیختند و در نهایت همه آنان بومی این منطقه شدند. «تورانیان» اساطیر ایرانی در تاریخ غیر اسطوره‌ای و واقعی احتمالاً همین اقوام گوناگون بودند.

در باره آخرین قوم کوچ‌نشین پیشا ترک یعنی هپتالیان می‌دانیم که بخشی از آنها به تدریج با فشار اقوام تازه نفسی که از شمال و شرق می‌آمدند، به ماوراءالنهر، سپس افغانستان و پاکستان کنونی کوچ کردند و با مردم بومی این مناطق خویشاوندی یافتند. اما با وجود همه جنگ‌ها و خشونت‌ها، هیچ منبع تاریخی از نسل‌کشی قومی یاد نکرده و هیچ قومی هم به طور کامل و دسته جمعی از محل زیست خود به جای دیگری رانده نشده است. پس در آن صورت چه بر سر همه آن اقوام آمده که یک باره از اواسط قرن ششم میلادی به بعد همه آنان از صحنه تاریخ ناپدید شده، آخرین بازمانده آنان یعنی هپتالیان نیز به تدریج در میان اقوام دیگر مستحیل گشته و تنها یک قوم به نام «ترک‌ها» وارد صحنه تاریخ شده است؟

آیا این عجیب نیست؟ آیا واقعا این احتمال قابل تصور نیست که ترک‌های غربی که به مناطق همسایه با ایران تاریخی کوچ کرده بودند، از قرن ششم میلادی به بعد، به عنوان یک

قوم واحد حاصل اختلاط و آمیزش نهایی همه آن اقوام ایرانی پیشین بودند که در اثر ازدیاد نسل و قدرت نظامی و سیاسی، در مجموعه هم پیمانان و همگرایان قبایل ترک مستحیل گردیده و زبانشان تبدیل به ترکی شده است؟

برخی از مورخین معاصر مانند ریچارد فرای در پاسخ به این پرسش‌ها چندان مطمئن نیستند. فرای همزمان با پذیرفتن انتقادات دانشمندان دیگر در باره ارتباط «توران» با ترکان، مینویسد: «احتمال دارد در دوره اسلامی، ترک‌ها واقعا به قومی پیشین به نام «تور» منسوب شمرده شده‌اند، زیرا شاید «ترک/تورک» جمع تور-ک باشد و واژه «تور» نام توتمی در میان نخستین ترک‌های آسیای مرکزی بوده باشد. با این حساب تور-ک در زبان ترکی می‌تواند هم معنی با تور-ان ایرانی باشد»^۱.

به هر تقدیر به نظر می‌رسد که در آینده ممکن است آگاهی‌های ما در این زمینه بیشتر شود.

تحول زبان فارسی

زبان فارسی که امروزه در ایران، افغانستان و تاجیکستان با لهجه‌هایی اندک متفاوت به عنوان زبان گفتار و نوشتار به کار می‌رود، فارسی معاصر، «نو» یا «دَری» نامیده می‌شود. فارسی معاصر، به عنوان زبانی کتبی یا رسمی، دارای گذشته‌ای حدوداً ۱۲۰۰ ساله است. اما یقیناً می‌دانیم که قدمت زبان فارسی، همراه با گونه‌های قدیمی‌تر این زبان، باید بیش از دو برابر این مدت باشد. این را به استناد سکه‌ها و سنگ نوشته‌های باستانی هخامنشی، پارتی و ساسانی و همچنین آثار کتبی می‌دانیم که از دوره اشکانیان، ساسانیان و اوایل اسلام به پارسی باستان و میانه باقی مانده‌اند.

نوشته‌های فارسی این آثار البته نه به خط عربی، بلکه به خط و الفباهای قدیمی‌تری مانند میخی (پارسی باستان)، اوستایی، پهلوی و پارتی مبتنی بر آرامی (پارسی میانه) هستند که برای ایرانیان یا افغان‌ها و تاجیکان معاصر غیر قابل فهم است، زیرا هم الفبا، املا، واژگان، و دستور زبان و هم حتی تلفظ این زبان‌ها از دوره هخامنشیان تاکنون تغییراتی بنیادین کرده است. مشابه این تحول و سرگذشت تاریخی را می‌توان در مورد دیگر زبان‌های باستانی مانند چینی، یونانی، عبری و ارمنی نیز مشاهده کرد.

اولین دانشمندی که از نگاه علمی، تسلسل تاریخی و «آرگانیک» یعنی از نظر تاریخی مرتبط زبان فارسی را در این دو، سه هزار سال ثابت و مُدَوّن کرد، ایران‌شناس بزرگ

فرانسوی، جیمز دارمستتر است که با اثر معروف خود به نام «مطالعات ایرانی»^۱ در سال ۱۸۸۳ ثابت کرد که فارسی معاصر، ادامه فارسی سده‌های میانه یا قرون وسطی است که عموماً «فارسی میانه» یا «پهلوی» نامیده می‌شود و فارسی میانه هم ادامه فارسی باستان دوره کوروش و داریوش هخامنشی است. هم او بود که «اوستا» را به انگلیسی و فرانسه ترجمه کرد و فرق‌های میان دو زبان باستانی ایرانی یعنی پارسی باستان دوره هخامنشیان و پارسی اوستایی را از نگاه علمی ثابت نمود.

فارسی باستان، میانه و معاصر

بگذارید ابتدا تعابیر کلی این مبحث را تعریف کنیم.

پارسیان و مادها در ابتدا خط و الفبا نداشتند. ادبیات آنها شفاهی و مذهبی-اساطیری بود. در دوره هخامنشیان زبان‌های خویشاوند مادها (مادی) و پارسی‌ها (پارسی) در هم آمیخت. این زبان «پارسی باستان» نامیده می‌شود که از آن تنها سنگ نوشته‌های دوره هخامنشی باقی مانده است و به گروه زبان‌های ایرانی جنوبی و غربی تعلق دارد. فارسی باستان تا پایان دودمان هخامنشیان (۳۳۰ پ. م.) به عنوان زبان خاندان سلطنتی و مردم رایج بود. در کنار پارسی باستان زبان دیگری بنام «زبان اوستایی» را هم داریم که ریشه‌اش در شمال شرق ایران باستان یعنی خراسان، افغانستان، ترکمنستان و سیستان است. خط و الفبای زبان اوستایی در دوره ساسانیان بر پایه الفبای پهلوی آرامی ایجاد شد. آثار موجود در این زبان و الفبای آن اساساً متون دینی هستند که بعدها، در دوره ساسانیان و اوایل اسلام نوشته شده‌اند. دو زبان پارسی باستان و اوستایی مجموعاً «زبان‌های ایرانی باستان» نامیده می‌شوند.

پارسی میانه که از سیصد سال پیش از میلاد تا میانه‌های قرن دهم (۹۵۰ م.) رایج بود، سه گونه داشت: یکم: پارسی میانه سنگ نوشته‌ها (عبارت از پهلوی و پارتی)، دوم: پهلوی یا پهلوی کتابی (دبیره پهلوی) و سوم: فارسی میانه متون مانوی. هر سه گونه پارسی میانه، «زبان‌های پارسی میانه» یا بخاطر نزدیکی آنان به یکدیگر، «لهجه»های پارسی میانه نامیده شده‌اند.

پارسی میانه جزو زبان‌های جنوب غربی ایرانی است. در شمال شرقی و شمال غربی ایران باستان زبان یا لهجه پارتی وجود داشت که بخاطر کاربرد آن در دولت اشکانیان (۲۴۷ پ. م. تا ۲۲۴ م.) «زبان اشکانی» هم نامیده شده و شکل نوشتاری آن در سکه‌ها،

1. James Darmesteter: Études iraniennes, Paris 1883

سنگ نوشته‌ها و متون مانوی ثبت شده است. فارسی میانه جنوب و غرب ایران و پارتی شمال و شرق ایران به یکدیگر نزدیک و برای طرفین مکالمه قابل فهم بودند و در نهایت در دوره ساسانیان در یکدیگر ادغام گردیده‌اند. ترکیب این دو که تبدیل به زبان رسمی ساسانیان شده، «پهلوی» نام دارد. ریشه واژه پهلوی از دوره پارتی‌ها و اشکانیان است. اما بعد از غلبه اردشیر ساسانی بر اشکانیان و تاسیس دولت ساسانیان در سال ۲۲۴ م. این دو زبان یا لهجه که حتی در آن موقع هم به همدیگر نزدیک بودند، در یکدیگر ادغام شدند و «پهلوی» نام زبان واحد دولت ساسانی شد. با در نظر گرفتن فرق‌های مختصر لهجه‌ای که هنوز باقی بود، خط و لهجه پهلوی در جنوب-غربی «پارسیک» یا «پهلوی ساسانی» نامیده می‌شد، در حالی که خط و لهجه پهلوی شمال-شرقی و غربی «پهلویک» نام داشت. اما مشخصات زبانی این گروه با زبان‌های ایرانی شرقی خوارزمی، سُغدی و سکایی کاملاً فرق داشت و درک متقابل میان گویشوران این دو گروه سخت بود. ویژگی‌های زبان‌های ایرانی بلخی باستان که از بین رفته و اوستی (از گروه سکایی-سرمتی) هنوز کاملاً روشن نشده است. از نظر خط و الفبا، زبان‌های فارسی میانه و دیگر زبان‌های ایرانی میانه مانند سُغدی اصولاً مبتنی بر نگارش آرامی بودند، اما هر زبان ایرانی علامت‌های لازم برای خود را نیز به ساختار نگارش آرامی اضافه کرده و خط خود را به وجود آورده بود.

فارسی معاصر محصول تلفیق و امتزاج فارسی میانه (ترکیبی از مادی، پارسی و دیرتر پارتی) با زبان عربی و جذب عناصر گوناگونی از دیگر زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی است. شیوه گروه بندی زبان‌های معاصر ایرانی و تحول تاریخی آنان می‌تواند طبق تشخیص هر دانشمند زبان‌شناس و ایران‌شناس کمی فرق کند، اما این گروه بندی‌ها کم و بیش مشابه یکدیگر هستند. به نظر گرنوت ویندفور فارسی معاصر گروهی در داخل «زبان‌های ایرانی جنوب غربی» است؛ زبان‌های دیگری مانند کردی، زازاکی، لری، تاتی-آذری باستان، تالشی، بلوچی، گیلکی، مازندرانی، سمنانی، یغنابی و پامیری همه جزو زبان‌های ایرانی هستند، اما شامل گروه فارسی معاصر نیستند.^۱ اکثر زبان‌شناسان زبان‌های معاصر ایرانی را برپایه ترکیبی از معیارهای جغرافیایی-منطقه‌ای و نزدیکی یا دوری خصوصیات دستوری میان آنها تقسیم می‌کنند. نمونه‌های این تقسیم بندی‌ها را قبلاً ذکر کرده‌ایم.

برای درک تحول زبان پس از گسترش اسلام در ایران و برآمدن فارسی معاصر از درون زبان پهلوی در دوره اسلامی، نمی‌توان یکی دو نکته دیگر را ناگفته گذاشت. اولاً فارسی یک

1. Windfuhr, G.: Dialectology and Topics, in Windfuhr, G.: The Iranian Languages, Routledge (UK,) 2009, pp. 5-42

شاخه از خانواده بزرگتر «زبان‌های ایرانی»، آن هم شاخه‌ای از گروه بزرگتر «زبان‌های هند و ایرانی» و این گروه خود شاخه‌ای از خانواده بزرگ «زبان‌های هند و اروپایی» است. در طبقه بندی‌های زبان شناختی علمی، گروه زبان‌های ایرانی شامل زبان‌هایی مانند فارسی، پشتو، بلوچی، کردی، لُری، سُغدی یا زبان‌های قدیمی و از بین رفته‌ای مانند مادی، خوارزمی، بلخی، آذری و غیره می‌شود. اما به گفته ویندفور، از میان همه زبان‌ها و لهجه‌های کنونی ایرانی، تنها فارسی است که از دوره باستان تا دوره میانه و معاصر، موجودیتی مستمر و قابل اثبات داشته است.^۱ نکته بعدی این است که عموماً زبان‌ها را باید در دو بُعد مکانی و زمانی یعنی در مناطق گوناگون (گونه استاندارد، لهجه‌ها و گویش‌ها) و دوره‌های گوناگون (تکامل، تحول، امتزاج یا اضمحلال در گذر زمان) سنجید و بررسی کرد. در عین حال در این بررسی، باید اشکال مختلف کاربرد زبان (شفاهی، کتبی، رسمی-اداری، ادبی، علمی، تجاری، مذهبی) را نیز در نظر داشت.

بر پایه این قبیل یافته‌های علمی، تحول زبان فارسی به سه مرحله تاریخی تقسیم می‌شود: (یکم) فارسی باستان که خود دو گونه پارسی باستان و اوستایی دارد، آغازش طبعاً معلوم نیست و پایانش تقریباً همزمان با حملات اسکندر مقدونی و پایان دولت هخامنشیان (۳۳۰ پ. م.) است؛ (دوم) فارسی میانه یا «پهلوی» که تقریباً از دوره اسکندر و سلوکیان و اشکانیان تا پایان ساسانیان در قرن هفتم میلادی ادامه داشته، و (سوم) فارسی معاصر یا «دری» که همزمان با تصرف ایران از سوی اعراب، قبول اسلام و نفوذ همه جانبه زبان، فرهنگ و حتی خط عربی در قرن هفتم شروع می‌شود.^۲

این مقدمه کمی طولانی شد، اما بدون در نظر گرفتن این زمینه تاریخی، درک چگونگی پیدایش فارسی معاصر از درون فارسی میانه پس از قبول اسلام و آمیزش آن با عربی، امکان پذیر نیست. درباره این موضوع بسیار نوشته شده که اصولاً باید ما را از تکرار مکررات بی‌نیاز می‌نمود. اما نظر به اینکه موضوع کتاب حاضرشش قرن نخست اسلام در ماوراءالنهر و خراسان است و از طرف دیگر آغاز نُضج و رواج فارسی معاصر در سده‌های نهم تا دوازدهم میلادی در ماوراءالنهر و خراسان شروع شده و از آنجا به بقیه ایران و حتی هند و آناتولی گسترش یافته، نمی‌توان از ذکر اشاره‌هایی کلی به این تحول مهم فرهنگی چشم‌پوشی نمود. با وجود این، سعی خواهیم کرد توجه اصلی خود را به ماوراءالنهر و همچنین جنبه‌های ناشناخته‌تر این تحول تاریخی معطوف کنیم.

1. Ibid

2. Schmitt: Die iranischen Sprachen, S. 1-7

ققنوس زبان فارسی

قبل از اسلام، یعنی در دوره ساسانیان، ایرانیان در محاوره، به فارسی میانه یا پهلوی گفتگو می‌کردند و در هر شهر و ولایت از لهجه‌ها و گویش‌های مختلف محلی و منطقه‌ای خود استفاده می‌نمودند. این لهجه‌ها و گویش‌ها فرق‌های زیادی با یکدیگر داشتند که حتی باعث می‌شد که مردم نقاط دورتر در فهمیدن سخن یکدیگر دچار مشکل شوند. علت اصلی آن هم این بود که نظام استاندارد یا «معیار» زبان کتبی پهلوی منسجم نبود و توان خواندن و نوشتن آن هم محدود به قشر بسیار کوچکی از مردم بود که اصولاً عبارت از دو قشر بودند: دبیران و دهقانان برای نوشتن متون و نامه‌های رسمی، اداری و تجاری و روحانیون جهت ثبت متون دینی.

در کتابت، زبان پهلوی به صورت محدودی به عنوان زبان نوشتاری دولت (دیوان) ساسانی و اسناد دولتی مانند ثبت سند مالکیت به کار برده می‌شد. خط و الفبای فارسی میانه چه پهلوی و چه پارسی برگرفته از خط آرامی بود. زبان کتبی میان ایرانیان و غیر ایرانیان داخل امپراتوری ساسانی و یا خارج از آن آرامی بود. بعد از فتوحات اعراب و اسلام، دبیران و دهقانان ایرانی حدود پنجاه سال برای کارهای اداری و دیوانی کماکان از زبان کتبی پهلوی استفاده می‌کردند، تا اینکه خلفای اموی استفاده از تنها زبان و خط عربی را در تمام قلمرو امپراتوری اجباری اعلام کردند. با این همه ظاهراً حتی تا قرن نهم و دهم دبیران ایرانی در بعضی نقاط مانند مازندران و ری برای نوشتن متون و اسناد خود از هر دو زبان پهلوی و عربی استفاده می‌کردند.^۱

تا دو قرن بعد از شکست امپراتوری ساسانی و حاکمیت اعراب بر ایران، چیزی به فارسی نوشته نشد. مورخین معاصر ایرانی این دویست سال را «دو قرن سکوت» و اصطلاحاً دوره «کرختی» نامیده‌اند.^۲

بعد از شکست ساسانیان و پیروزی اعراب، در ایران دو قشر مردم بودند که می‌توانستند بخوانند و بنویسند: موبدان زرتشتی و دبیران. موبدان یا مسلمان شده، یا کار دیگری یافته بودند. برخی از آنان (مخصوصاً در سیستان و خراسان) به هندوستان و چین پناه برده بودند. اکثر آثار کتبی پهلوی که بعد از ظهور اسلام نوشته شده‌اند، کار همین موبدان و نویسندگان زرتشتی بود، و گر نه ما امروزه از اغلب این آثار بی‌خبر مانده بودیم. قشر دوم یعنی دبیران و منشی‌ها و به تعبیر جدید اسلامی عربی «کاتبان» دیوان و

1. Frye: Golden Age of Persia, pp. 179-180

۲. ن. عبدالحسین زرین کوب: دو قرن سکوت، تهران ۱۳۲۶؛ و شاهرخ مسکوب: ملیت و زبان، پاریس ۱۳۶۸، ص. ۱۵

دستگاه دولتی و همچنین دهقانان که در دوره ساسانیان کارهای دنیوی (سکولار) خواندن و نوشتن بر عهده آنها بود، اکثراً به اسلام گرویده بودند و تحت شرایط جدید اسلامی به همان کار قبلی خود ادامه می‌دادند. در این مدت، عربی ایرانیان هم بخصوص در خراسان رشد کرده و تقویت شده بود. حتی معروف است که ایرانیان جزو نخستین شاعران عرب و مولفین دستور زبان عربی بودند. اما در این موضوع نباید مبالغه کرد، چرا که خود اعراب نیز اگرچه در ابتدا چندان سنت نویسندگی نداشتند، اما بزودی در این زمینه‌ها مجرب شدند و حتی آنگونه که ابن ندیم در «فهرست» خود نوشته، احتمالاً مولف نخستین کتاب درباره زبان فارسی، کسی به نام ابوالقاسم بن جراح بوده که اصالت عربی داشته است.^۱ همچنین در میان ادیبان و شعرای دربار سامانیان در بخارا، بسیاری اشخاص اصالتاً ایرانی یا عرب بودند که به هر دو زبان فارسی و عربی می‌نوشت‌اند.

اصولاً دوره سلسله‌های طاهریان، صفاریان و سامانیان از لحاظ فرهنگ و زبان، دوره امتزاج عربی و فارسی بود.

از اوایل قرن نهم به بعد یک جریان جدید ادبی و فرهنگی در جهت احیای زبان فارسی شروع شد. اما در این روند، زبان پهلوی احیاء نمی‌شد، بلکه آمیزه‌ای از جوهر اصلی فارسی میانه با عربی به وجود می‌آمد. محیط اجتماعی زبان ایرانیان نیز تغییر یافته بود. در شرایط اولویت زبان و فرهنگ عربی، بازگشت به زبان پهلوی بدون تغییرات اساسی در ساختار آن عملی و چاره ساز نبود.

مرکز این جریان احیای فارسی، ماوراءالنهر و مخصوصاً دربار سامانیان در بخارا بود. فارسی، همچنانکه از نامش نیز بر می‌آید، در اصل از فارس یعنی از جنوب-غربی ایران برخاسته بود، با زبان مادی غرب و شمال و پارتی شرق ایران آمیخته و تبدیل به «پارسی میانه» دوره ساسانیان شده و سپس در ماوراءالنهر و خراسان با عربی آمیخته و تبدیل به «فارسی نو» می‌شد و می‌رفت تا به همه ایران و حتی بسیاری از سرزمین‌های اسلامی گسترش یابد.

باز از خراسان و ماوراءالنهر

سوالی را که در فصل‌های پیش درباره علل نقش ویژه خراسان و ماوراءالنهر در قیام‌های ضد امویان و بعد از آن مطرح کرده بودیم، در اینجا هم می‌توان پرسید: چرا خراسان و ماوراءالنهر سردمدار تحول زبان از پهلوی به فارسی معاصر شدند، در حالی

1. Frye: Ibid., p. 171

که خاستگاه اصلی زبان فارسی ولایات جنوبی و غربی ایران باستان بود؟ این سوال نیز مانند سوال چند فصل پیش جواب روشن و کوتاهی ندارد و تنها می‌توان بر پایه داده‌های مشخص، برخی احتمالات را طرح نمود.

بی‌شک حمایت همه جانبه امیران سامانی، عاملی کلیدی در احیای زبان فارسی بود. اما پشتیبانی آنان و همچنین دانشمندان و ادیبان ماوراءالنهر از تدوین و تکوین فارسی معاصر به قیمت انصراف و دوری آنها از فرهنگ و زبان عربی و یا اسلام نبود. برعکس، رنسانس یا «نوزایش» فرهنگی و ادبی ایران در ماوراءالنهر و خراسان هویتی اسلامی داشت. انتشار کتاب‌های متعدد مذهبی از جمله ترجمه‌های فارسی آثار کلاسیک اسلامی از عربی، نشانه روشنی است مبنی بر اینکه این جنبش احیای فرهنگی به بهای بی‌توجهی به اسلام یا پس راندن فرهنگ و زبان عربی انجام نگرفت. قبول امتزاج واژگان و حتی در برخی موارد تلفظ و ترکیب‌های دستوری زبان عربی با فارسی و ساده‌تر کردن صرف و نحو فارسی و طبعاً قبول الفبا و خط عربی برای نگارش فارسی (همراه با چهار حرف مخصوص فارسی یعنی پ، چ، ژ، گ) خطوط اصلی پیدایش و تکوین فارسی معاصر را تشکیل می‌داد. این کار بی‌شک با سابقه حضور علمای اسلامی عرب و ایرانی در ماوراءالنهر و خراسان و همچنین قبول اسلام و رواج خط عربی، ساده‌تر و عملی‌تر شده بود. به عنوان نمونه می‌توان در کنار امام ابوحنیفه و امام بخاری، از قُثم بن عباس پسر عموی پیامبر و از اصحاب نزدیک حضرت علی و همچنین سعید بن عثمان فرزند خلیفه سوم اسلام نام برد. قثم در زمان معاویه به عنوان فرمانده عرب در فتح بخارا و سمرقند شرکت کرد و بعد در سمرقند ماند و در همانجا درگذشت. سعید بن عثمان نیز یکی از فرماندهان عرب در جنگ‌های سمرقند و بخارا بود و از طرف معاویه به حکومت خراسان منصوب شد.

شاهد دیگر چگونگی این روند، شکل‌گیری و رشد چشمگیر شعر فارسی معاصر و از جمله رباعی و مثنوی بود که تحت تاثیر وزن و قافیه شعر عربی قرار داشت و به صورت ماهرانه و شیوایی تجلی هنر و غنای شعر در هر دو زبان بود. به قول فرای «نمونه‌های اندکی که از شعر پهلوی باقی مانده، نشان دهنده آن است که شعر پهلوی اصولاً مبتنی بر تعداد تکیه (در هر مصراع، -م.) است و به هر حال شبیه شعر کلاسیک فارسی معاصر و یا شعر عربی نیست که مبتنی بر مجموع تعداد و طول هجاها هستند»^۱. بسیاری از این عوامل در

1. Frye: Ibid, p. 172

به نظر می‌رسد منظور فرای این است: موزون و خوش آهنگ بودن شعر فارسی (مانند شعر عربی) تا حد زیادی بخاطر آن است که می‌توان برخی مصوت‌ها مانند ا، اوای را طولانی و طولانی‌تر تلفظ کرد و با آهنگ خواند تا هر مصراع برای خود طول زمان معینی داشته باشد و این طول زمان به طور ثابت در هر مصراع تکرار گردد و بدین ترتیب مجموعه شعر موزون و خوشایند صدا دهد، در حالیکه شعر پهلوی (طوری که فرای میگوید) مبتنی بر تعداد تکیه و هجا بود (و نه طول هجاها) که این هم برای موزون صدا دادن شعر کافی نیست.

خراسان و ماوراءالنهر نسبت به مرکز و غرب ایران، حضور و نقش پررنگ‌تر و فعال‌تری داشتند.

احتمالاً این هم تصادفی نیست که نخستین آثار فارسی معاصر مانند «شاهنامه ابومنصوری»، اشعار رودکی و دقیقی و نخستین ترجمه‌های آثار اسلامی و تاریخی از عربی به فارسی مانند تفسیر فارسی قرآن کریم یا ترجمه تاریخ طبری، غالباً به ادیبان و اندیشمندان ماوراءالنهر و خراسان تعلق دارند. مدارس خراسان و ماوراءالنهر و شهرهای عراق مانند کوفه و بصره محصلین و طلاب مختلطی اعم از ایرانی و عرب داشتند. در این مدارس دوزبانگی عربی-فارسی حاکم بود و هیچ شگفت‌انگیز نبود که در یک مدرسه، معلمی ایرانی در یک جلسه به جمع مختلطی از کودکان عرب به عربی و کودکان ایرانی به فارسی درس بدهد.^۱ همچنین جالب است که بدانیم عموماً در میان ایرانیان و به ویژه دانشمندان، ادیبان و حاکمان خراسان و ماوراءالنهر رویارویی و جبهه بندی «ایرانی و زبان فارسی» در مقابل «عرب و زبان عربی» وجود نداشت و یا اگر هم بعضی‌ها چنین تفکری داشتند، ایرانیان و اعراب سرشناسی نیز یافت می‌شد که در مقابل اینگونه پیشداوریهای قومی ایستادگی کنند. حتی در جریان ادبی «شعوبیه» که گروهی از ادیبان ایرانی تبار برخی از اعراب را به خاطر روش‌های تبعیض آمیزشان بر ضد ایرانیان و «عجم‌ها» مورد انتقاد قرار می‌دادند، ایرانیانی هم بودند که اعراب را مورد حمایت خود قرار می‌دادند و برعکس، اعرابی مانند قتیبه بن مسلم حاضر نبودند که به عرب بودن، اهمیت بیشتری از مسلمان بودن قائل شوند.

به عنوان مثال در دوره زوال خلافت عباسی، رشد دولت‌های ایرانی در سراسر امپراتوری اسلامی و پسرفت تدریجی اعتبار اعراب و زبان عربی در ماوراءالنهر و خراسان (سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی) که موج فارسی‌نویسی و کاربرد واژه‌های باستانی و زرتشتی رواج بیشتری یافته بود، ابوریحان بیرونی و محمود زمخشری (وفات ۵۳۸/۱۱۴۴)، مفسر و زبانشناس معروف خوارزمی، مخالفان کاربرد واژگان و زبان عربی را به باد انتقاد گرفتند. آنچه که بیرونی در کتاب «داروشناسی در پزشکی» خود در مورد آثار خود که اکثراً به عربی نوشته شده، می‌گوید، جالب و روشنگر موضوع زبان آثار علمی در آن دوره است. او در این کتاب توضیح می‌دهد که چرا خود او که زبان مادری اش خوارزمی ایرانی است، ترجیح می‌دهد که آثارش را نه به زبان محلی خوارزمی و نه به فارسی، بلکه به عربی بنویسد. او احتمالاً با اشاره به دوره طلایی دانش در زمان هارون و مامون عباسی می‌خواهد بگوید که عربی به زبان جهانی علوم تبدیل شده، در حالی که فارسی هنوز تا آن مرحله فاصله بسیاری

دارد و زبان محلی و مادری او یعنی ایرانی خوارزمی هم دارای کاربردی در تالیف آثار جدی علمی نیست:

«علوم را از همه سرزمین‌های جهان به زبان عرب‌ها نقل کرده‌اند، آنها خود را آراسته‌اند، دلپسند شده‌اند و زیبایی‌های زبانی آنها در شریان‌ها و وریدها دویده است، هرچند که هر ملتی گویش خود را زیبا می‌پندارد، به آن خو گرفته و به هنگام نیاز همراه معاشران و امثال خود آن را به کار می‌برد. من این را با خود قیاس می‌کنم: اگر علمی به آن زبان [خوارزمی] که مطلوب طبع من است، جاودانه شود، چنان بیگانه نماید که شتر بر ناودان و زرافه در آبراهه. پس به زبان‌های عربی و فارسی پرداختم. در هریک از آنها تازه واردم. به زحمت آنها را آموختم، اما نزد من دشنام دادن به عربی خوش‌تر از ستایش به زبان فارسی است. درستی سخنانم را کسی در می‌یابد که یک کتاب علمی نقل شده به فارسی را بررسی کند. همین که زرق و برقش ناپدید شد، معنایش در سایه قرار می‌گیرد، سیمایش تار می‌شود و استفاده از آن از بین می‌رود، زیرا این گویش فقط برای داستان‌های خسروانی و قصه‌های شب مناسب است»^۱.

جالب است که می‌بینیم در نیمه اول قرن یازدهم، یعنی تقریباً دوست سال بعد از رودکی، دانشمندی مانند بیرونی که زبان مادری اش خوارزمی یعنی یکی از شاخه‌های ایرانی شرقی بود، تنها عربی را زبان رسا و کامل جهت بیان موضوعات علمی می‌شمارد. واقعیت هم این است که تا قرن یازدهم میلادی اکثر آثاری که به فارسی معاصر نوشته شد، عبارت از شعر و نثر تاریخی و دینی بود. اگر «دانشنامه پزشکی» حکیم میسری، «دانشنامه علایی» ابن سینا و کتاب «التفهیم» خود بیرونی را که هر سه احتمالاً بین سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۱۰۰ نوشته شده‌اند، جزو نخستین کتاب‌های علمی دوره اسلامی به زبان فارسی معاصر در نظر بگیریم، به راستی معلوم می‌شود که تا قرن یازدهم غنای زبان فارسی تا حد بیان رسا و دقیق علوم «مثبت» مانند ریاضیات، نجوم و پزشکی نرسیده بود و تا آن دوره اکثر آثار علمی مانند دوره خوارزمی، فارابی و رازی به عربی نوشته می‌شد. البته در این زمینه حمایت همه جانبه خلفای عباسی در «دوره طلایی» و امکان وسیع‌تر نشر کتاب‌های عربی نسبت به فارسی را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. با این همه نمی‌توان این را هم ناگفته گذاشت که اتفاقاً میسری، بیرونی و ابوعلی سینا در نوشتن نخستین کتب علمی به فارسی، نوآوری‌های بسیاری در زمینه یافتن، ابداع و کاربرد واژه‌های جدید فارسی به جای لغات مترادف عربی آنان به عمل آوردند. امروزه هر چند برخی از این واژگان متداول شده است، اما در عمل همه آنها در زبان فارسی برای عامه جا نیفتاد، مانند: بُرینش به جای قطع، پدیرا به جای قابل،

روان به جای نفس، سربه سر به جای مساوی، کرده به جای مفعول، کُنا به جای فاعل، گداخته به جای مایع، یا بی گسستگی به جای لاینقطع.

بگذریم از اینکه در قرن‌های بعد زبان عربی در توانایی ارتقاء خود تا حد یک زبان علمی در همان سطح دوره عباسیان در جا زد و قدمی پیش‌تر نگذاشت و زبان فارسی هم به خاطر اوضاع کلی ایران و عموماً مشرق زمین که اصولاً بر علوم نقلی دینی و ادبی و همچنین فلسفه و عرفان متمرکز شده بود، همراه با همه شرق مسلمان از قافله دانش و پژوهش محض یا «علوم تجربی» تا قرن بیستم عقب ماند.

موضوع سهم شرق ایران در پیدایش و گسترش فارسی معاصر را جمع بندی کنیم: نمی‌توان چیزی به یقین گفت، اما شاید اگر در آن برهه تاریخی، زبان پهلوی بی‌توجه به حضور فراگیر زبان و فرهنگ عربی و اسلامی به راه خود ادامه می‌داد و غنی‌تر و در عین حال ساده‌تر نمی‌شد، امروزه تصور وجود زبان مشترک، کتبی و استاندارد فارسی معاصر به صورت کنونی آن بسیار مشکل می‌بود.

شاید این هم در کنار گذشته پربار تمدن و فرهنگ ایرانی، دلیل دیگری بود که برخلاف سایر سرزمین‌های خاورمیانه و همچنین شمال آفریقا که بعد از فتوحات اعراب، زبان اکثریت مردم آن عربی شد، ایران تنها کشوری بود که با وجود حاکمیت سیاسی، مذهبی و فرهنگی عربی-اسلامی، زبان ملی و مشترک خود یعنی فارسی را نه اینکه از دست نداد، بلکه آن را غنی‌تر و شیواتر کرده، به صورت زبان معاصر کنونی در آورده، از کاشغر و هند تا عراق و آناتولی در سرزمین‌های وسیع‌تری گسترش داد.

از این جهت، برخلاف تصویری که بیشتر بر احساسات سیاسی مبتنی هستند، آمیزش زبان پهلوی با عربی نه تنها باعث پسرفت فارسی نشد، بلکه احتمالاً بدون این تحول، ادامه بقا و استمرار فارسی و حتی ارتقاء آن که به کمک «کاتالیزاتور» اسلام و زبان عربی ممکن شده بود، میسر نمی‌گشت. این را به سادگی می‌توان با تاثیرپذیری زبان‌های کنونی انگلیسی، فرانسه و آلمانی از دو زبان کلاسیک لاتین و یونانی مقایسه نمود. امروزه بدون این تاثیر پذیری، سخن گفتن از غنا و نفوذ بزرگ زبان‌های اصلی اروپایی به سختی قابل تصور می‌بود.

از جنوب به شرق، از شرق به غرب

وقتی می‌گوییم فارسی معاصر در ماوراءالنهر و خراسان، مشخصاً در دولت سامانیان و پایتخت آن بخارا نُصَح گرفت، شاخ و برگ یافت و از آنجا به بقیه ایران گسترش پیدا

کرد، یک نکته را نباید فراموش نمود. اصل و منشاء این فارسی، جنوب و جنوب غربی ایران یعنی استان فارس بود و به همین جهت آن را «پارسی» (مُعرب آن فارسی) نامیده‌اند. فارس همان سرزمینی است که ابتدا هخامنشیان و ششصد سال بعد از آنها ساسانیان از آن برخاستند و این زبان را که زبان خودشان بود، به صورت گونه باستانی آن در دوره هخامنشیان و گونه میانه یا پهلوی آن در دوره اشکانیان و ساسانیان، زبان رسمی و دولتی خود ساختند و به اقصی نقاط امپراتوری ایران گسترش دادند. وسیله سیاسی گسترش جغرافیایی فارسی باستان و بعدها میانه، امپراتوری بودن دولت‌های هخامنشی و ساسانی بود. این هم فقط در یک کشور پهناور و در یک دولت امپراتوری با شاخص‌های مشترک فرهنگی و سیاسی مانند زبان مشترک ممکن بود.

وقتی اعراب در قرن هفتم وارد ایران شدند، از فرات تا سند و آمودریا یک دولت واحد با زبانی تا حد زیاد مشترک و تعریف شده به نام «پهلوی» وجود داشت که یونانیان، بدون تفکیک میان پارسی باستان و میانه، آن را «پارسی» و اعراب «عجمی» و «فرسی» می‌نامیدند.

در آن دوره خود ایرانیان زبان یا زبان‌هایشان را چگونه تعریف می‌کردند؟

در «الفهرست» ابن ندیم شرحی آمده از صد سال بعد از فتوحات عرب، به نقل از روزبه پوردادویه معروف به ابن مقفع، متفکر، نویسنده و مترجم بزرگ ایرانی قرن دوم هجری (هشتم میلادی) در باره زبان‌های سرزمین‌های ایرانی امپراتوری ساسانی. او می‌نویسد: «عبدالله بن مقفع گوید: زبان‌های فارسی عبارت از پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی است. پهلوی منسوب است به پهل که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند (ولایت نهاوند، -م.) و آذربایجان. و اما دری زبان شهرنشینان بود و درباریان با آن سخن می‌گفتند و منسوب به دربار پادشاهی است و از میان زبان‌های اهل خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ در آن بیشتر است. اما فارسی زبان موبدان و علما و امثال آنان بود و مردم فارس با آن سخن می‌گفتند و خوزی زبانی بود که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن می‌گفتند و اما سریانی آن است که مردم اهل سواد و مکاتبه بدان سخن رانند»^۱.

ابن مقفع و راوی سخنان او یعنی ابن ندیم در اینجا از این زبان‌ها یا لهجه‌های ایران سخن می‌گویند: پهلوی، دری، خود فارسی (زبان ولایت فارس و موبدان) و خوزی. آنها در عین حال سریانی (شکل ایرانی آرامی نو، -م.) را زبان و احتمالاً خط عموم ایرانیان

به حساب می‌آورند.^۱ می‌دانیم که پهلوی یعنی نوع جدید و ساسانی آن، دری به معنی زبان درباری ساسانیان، و فارسی به معنی پارسی میانه استان فارس طی یک دوره امتزاج از تاسیس دولت ساسانیان به بعد، در کتابت (با خط آرامی پهلوی، با فرق‌های جزئی) و همچنین در گفتگو تلفیق یافته و بسیار مشابه بودند. البته این را نیز باید اضافه نمود که تعبیر «پهلوی» در بسیاری منابع اسلامی و در دوره‌های گوناگون معانی متفاوتی داشته است. مثلاً در برخی منابع این نام را کلاً به معنی «فارسی میانه» و حتی لهجه‌های گوناگون فارسی میانه به کار برده‌اند. به هر حال از پایان دوره ساسانیان به بعد تعبیر «پهلوی» به معنی لهجه فارسی شمالی حاوی بسیاری واژه‌های پارتی به کار رفته است که با لهجه‌های فارسی جنوبی در فارس فرق می‌کرد. در نهایت می‌توان حدس زد که منظور ابن مقفع از «خوزی» بازمانده زبان باستانی «خوزی» با رنگ و لعاب و تاثیر لغوی و احتمالاً آوایی پهلوی بوده است. توضیح اینکه «خوزی» به تشخیص زبان‌شناسان، احتمالاً «لهجه متاخر زبان باستانی عیلامی بوده که با زبان فارسی و عربی هیچگونه ارتباطی نداشته است».^۲

احتمال می‌رود که در قرن هفتم، اعراب با فتوحات خود و به کمک ایرانیان نو مسلمانی که لشکریان عرب را همراهی می‌کردند و همچنین ایرانیانی که قبل از اعراب با ماوراءالنهر رابطه داشتند، این مجموعه گونه‌های زبان فارسی را که هنگام فتوحات عرب در ایران موجود بود، با خود به خراسان و ماوراءالنهر برده باشند و دو، سه قرن بعد ترک‌ها (مشخصاً غزنویان و سلجوقیان) این بار چنین «فارسی نو» را که با عربی آمیخته و غنی‌تر و ساده‌تر شده و در عین حال صیقل یافته و معاصر شده، با فتوحات خود به هندوستان و نیز غرب ایران، عراق و آناتولی برده و آن را به سطح دومین زبان دنیای اسلام ارتقاء داده‌اند.

«فارسی» برخاسته از فارس و جنوب و غرب ایران است، اما فقط به استان فارس یا حتی نجد ایران محدود نمانده است. البته گسترش زبان فارسی صرفاً نتیجه گسترش نظامی یا سیاسی امپراتوری‌های وسیعی مانند هخامنشی، ساسانی و سلجوقی نبود. اما بدون دولتی امپراتوری به عنوان بستر گسترش زبان فارسی هم امکان چنین تحولی مشکل می‌بود. به همان درجه که گسترش پارسی باستان و میانه مدیون امپراتوری و دولت‌داری ایرانی هخامنشی و ساسانی بود، فتوحات عربی و گسترش اسلام نیز زمینه تحول، غنی‌تر شدن و گسترش شکل جدید و معاصر فارسی یعنی فارسی نو گردید.

۱. کلمه رایج در عربی در متون کلاسیک و معاصر برای «زبان»، واژه «لغة» یا «لغت» است که بدون تمایز چندانی به زبان یا لهجه اطلاق می‌شده است.

۲. اشپولر: تاریخ ایران، ج. ۱، ص. ۴۳۹-۴۴۰.

گذار از پهلوی به فارسی نو

گفتیم که از نظر تاریخی، مرحله پارسی باستان تا آخر هخامنشیان و مرحله زبان پهلوی تا آخر ساسانیان ادامه داشت و مرحله فارسی معاصر تقریباً دویست سال پس از حمله اعراب و قبول اسلام در ایران، شروع شد. اما پیدایش، گسترش یا زوال زبان‌ها یا خط و الفبا مانند دستگاهی نیست که با دکنه‌ای روشن و با دکنه دیگری خاموش شود. مراحل سه گانه‌ای که برشمردیم، در دوره‌های طولانی مدت و حدوداً دویست، سیصد ساله با یکدیگر همپوشی داشتند. این بدان معنی است که پارسی باستان حتی پس از متلاشی شدن هخامنشیان، احتمالاً تا اوایل هزاره یکم میلادی بین مردم رایج بوده و به تدریج با تغییراتی در واژگان و دستور زبان، جای خود را به پارسی و پارتی میانه یا پهلوی سپرده است. به همین ترتیب، پهلوی نیز حتی پس از تسلط اعراب بر ایران حداقل برای دو، سه قرن در میان مردم رونق داشته و به تدریج مهجور گردیده است. در عین حال دستکم دو، سه قرن طول کشیده، تا مردم در چهار گوشه سرزمین‌های ایرانی زبان، به خواندن و نوشتن فارسی معاصر عادت کنند.

گاهی فراموش می‌شود که در این مورد نه تنها واژگان و دستور زبان، بلکه خط و الفبای آن هم تغییر یافته و از پهلوی آرامی به فارسی عربی تبدیل شده است. طبعاً فقدان کلی سواد عامه مردم و قلت نسبی آثار باقی مانده از گذشته، کار تغییر و تبدیل زبان را آسان‌تر کرده است.

موضوع دیگری که آن هم اغلب فراموش می‌شود، تمایز میان زبان گفتاری و نوشتاری در روند تحول زبان است. در نمونه گذار از پهلوی به فارسی نو نیز، در قرن‌های نهم تا دوازدهم و بعد از آن، نخستین کتاب‌های فارسی نو با خط و الفبای جدید و اصلاح شده عربی مانند ترجمه تاریخ طبری و آثار شعرا و نویسندگان معروف و بزرگی مانند رودکی، بیهقی، به ویژه فردوسی و دیگر بزرگان ادب ایران بدون تردید تاثیر بسیاری بر شکل‌گیری، انسجام، غنا و شیوایی زبان فارسی نو گذاشته‌اند، اما این تاثیر اساساً در حد زبان کتبی باقی مانده و به زبان‌ها و لهجه‌های شفاهی که مردم بین خود صحبت می‌کردند، اثری به مراتب کمتر داشته و در مدت طولانی‌تری تاثیر کرده است.

به نظر می‌رسد که این تاثیر احتمالاً بر روی محصلین و طلبه‌های مدرسه‌ها و مکتب خانه‌های سنتی بیشتر از اکثر عامه مردمی بوده که نصیبی از درس و مکتب نداشته و از تحولات زبان رسمی سرزمین خود به سختی و به طور غیر مستقیم مطلع می‌شدند. بنابراین می‌توان تصور نمود که اگر امروزه که تحصیل غالباً همگانی و سراسری است، بطور مثال

اگر تصمیم بر تغییر یا اصلاحاتی در واژگان یا املاي زبان باشد، تاثیر آن احتمالاً در یکی دو نسل یعنی پنجاه، شصت سال بعد عاید می‌شود و به اصطلاح «جا می‌افتد»، در حالی که این تاثیر در شرایط هزار سال پیش و فقدان نظام اجتماعی و تحصیلی منسجم و سراسری، احتمالاً به مراتب ضعیف‌تر و آهسته‌تر بوده است.

نتیجه‌گیری کلی آنکه در رابطه با زبان کتبی، جا افتادن فارسی معاصر کتبی به جای پهلوی نسبتاً آسان‌تر و سریع‌تر انجام یافته، چرا که آثار بجا مانده به زبان نوشتاری پهلوی در دوره قبل از اسلام نسبتاً کم بودند. بعد از اسلام تعداد و حجم آثار نوشتاری به فارسی معاصر و با خط و الفبای اصلاح شده عربی افزایش بیشتری یافت، اما نوشتن به فارسی معاصر، آن هم با انبوهی از واژگان و تعابیر عربی و به خط و الفبای عربی، که مناسب‌ترین محل پیدایش و نُضج آن خراسان و ماوراءالنهر بود، مدت زمانی نزدیک به دو، سه قرن لازم داشت تا به ولایات مرکزی، غربی و شمال غربی ایران برسد و جا بیفتد.

از نظر زبان شفاهی و محلی، این تحول بسیار آهسته‌تر و پیچیده‌تر از تحول زبان کتبی بود. به خاطر ناآگاهی عامه از خواندن و نوشتن و فقدان نظام تحصیلی واحد و سرتاسری، بخصوص در ولایات دورافتاده، روستایی و کوهستانی، ده‌ها و صدها لهجه و گویش محلی به مدت به مراتب طولانی‌تری، حتی تا هزار سال بعد یعنی تا قرن بیستم همچنان به صورت قدیمی رایج و متداول بود. می‌توان تصور کرد که مردم فلان روستای دوردست و حتی شهر خراسان یا مازندران بدون اطلاع چندانی از اسناد و کتاب‌های رسمی یا دینی و ادبی، به زندگی همیشگی خود ادامه می‌دادند و از نظر زبان هم همان زبان شفاهی یعنی گویش محلی پهلوی-پارتی خود را این بار با مخلوط کردن برخی واژگان و تعابیر عربی به کار می‌بستند. نمونه بارز دوام زبان و لهجه‌های شفاهی قدیم را می‌توان به طور مشخص در مجموعه‌ای با عنوان «تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان» اثر عبدالعلی کارنگ دید که مقارن سال‌های ۱۳۴۰ خورشیدی منتشر شده است. پس از اسلام و قبل از ترکی شدن تدریجی زبان مردم آذربایجان در نتیجه کوچ‌های قبایل ترک، زبان شفاهی مردم آذربایجان هم لهجه‌های مختلف و محلی پهلوی بود که احتمالاً در هر شهر و روستا ویژگی‌های دیگری داشت. مجموعه لهجه‌های شفاهی و محلی پهلوی در آذربایجان را «آذری» یا «پهلوی آذری» نامیده‌اند. البته این لهجه‌های پهلوی شفاهی بودند و نه کتبی و رسمی، اگرچه بعضی نویسندگان و شاعران بعدها این لهجه‌ها را به صورت یکی دو فصل یا شعر در آثار خود ثبت نموده‌اند. کتاب کارنگ مجموعه‌ای از واژگان و تلفظ لهجه‌های شفاهی آذری یا فهلوی/پهلوی قدیم مردم هرزن و کرینگان در آذربایجان شرقی است که از

نظر تاریخ تحول زبان‌های ایرانی غربی بسیار مهم و جالب است.^۱ اما در مورد تحول زبان کتبی از پهلوی به فارسی معاصر، یک مثال مشخص و جالب را می‌توان در «سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی»، شاعر و متفکر برجسته خراسانی قرن یازدهم میلادی خواند. ناصر خسرو می‌نویسد: «... و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیکو می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمیدانست. پیش من آمده، دیوان منجیک (منجیک مروزی، شاعر هزل سرای خراسان و هم دوره ناصر خسرو، -م.) و دیوان دقیقی (از شاعران دوره سامانیان، -م.) بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود، از من پرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند».^۲ این قطعه از سفرنامه ناصرخسرو تصویر جالبی از وضع زبان و لهجه‌های منطقه‌ای و محلی مردم آن دوره را نشان می‌دهد. بعضی‌ها سعی کرده‌اند این روایت ناصر خسرو را چنین تعبیر کنند که بنا بر این شاید زبان نخست و یا مادری قطران تبریزی فارسی نبوده است. بدون تردید این تفسیر و تعبیر اشتباه و نشان دهنده آگاهی ناقص از اوضاع اجتماعی ۱۲۰۰ سال پیش سرزمین‌های ایرانی است، چرا که اولاً خود قطران می‌گوید که اصل او «دهقان» بوده که صرفاً به طبقه اشراف زمین‌دار و ایرانی در دوره ساسانیان اطلاق می‌شد:

یکی دهقان بُدم، شاه‌ا شدم شاعر ز نادانی
مرا از شاعری کردن تو گرداندی به دهقانی

و می‌گوید که او «در شعر دری» را برای اولین بار به روی شاعران (احتمالاً شاعران آذربایجان) گشوده است، ادعایی که احتمالاً درست هم هست:

گر مرا در شعر گویان جهان رشک آمدی
من در شعر دری بر شاعران نگشادمی

ثانیاً باید دوره و محیط ناصرخسرو قبادیانی در مرو خراسان و دو هزار کیلومتر دورتر، قطران در تبریز آذربایجان را از لحاظ پیدایش و جا افتادن زبان فارسی نو در خراسان نظر گرفت. هر دو شاعر در قرن یازدهم میلادی زیسته‌اند. هر دو شاعر پارسی گو بودند، اما معلوم است که ناصر خسرو در سرودن شعر و تسلط بر اصول، ادبیات و زبان آن دوره خراسان و ماوراءالنهر یعنی فارسی معاصر مجرب‌تر از قطران بود که زبان مادری اش در تبریز لهجه تبریزی پهلوی آذری بود. این هم طبیعی است. به همین ترتیب حتماً شاعر و

۱. عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، تبریز ۱۳۳۳ خ.

۲. سفرنامه ناصرخسرو قبادیانی، تهران ۱۳۳۵ خ، ص ۶

نویسنده‌ای هم که در گیلان یا همدان زندگی می‌کرد، روان‌تر از همه، زبان پهلوی با گویش محلی خود را می‌دانست تا فارسی معاصر را که آهسته آهسته از خراسان و ماوراءالنهر به دیگر سرزمین‌های ایرانی گسترش می‌یافت.

ناصر خسرو در پایان دودمان سامانیان در قبادیان در نزدیکی بلخ به دنیا آمد و تحصیلات همه جانبه‌ای در علوم دینی و دنیوی زمان خود کسب نمود. او از خانواده‌ای مرفه و دهقان بود و مدتی به کار دیوانی اشتغال داشت تا اینکه به گفته خودش در اثر خوابی روحانی، تحولی در دنیای افکار او به وجود آمد و همزمان با سفری طولانی به مصر و مکه که تالیف سفرنامه معروف او را به دنبال داشت، تحت تاثیر فاطمیان مصر به مذهب اسماعیلیه گروید و مبلغ آنان گردید.

دوره زندگی هر دو شاعر، ناصر خسرو و قطران، مصادف با برآمدن سلجوقیان در خراسان و پیروزی آنان بر غزنویان و همچنین آغاز هجوم‌ها و کوچ‌های قبایل ترک اغوز از خراسان به غرب ایران و سپس آنتولی بود. ناصر خسرو مدتی در مرو در دیوان طغرل بیک، بنیانگذار سلسله سلجوقیان یا برادر او «چاغری بیک» که بعد از فتح خراسان به حکومت این سرزمین رسیده بود، کار می‌کرد. مدت کوتاهی بعد، با شکست نهایی غزنویان، حملات سلجوقیان به سراسر ایران و بخصوص آذربایجان و آنتولی و کوچ‌های بزرگ قبایل ترک اغوز به سوی روم و سکنی گزیدن آنان در این سرزمین‌ها شروع گردید. در دیوان قطران نیز به «تازش غزان» (جمع «اغوز») اشاره می‌شود.

در دوره زندگی قطران، دودمانی به نام «روادیان» به مدتی نزدیک به هفتاد سال بر آذربایجان و اران یعنی شمال ارس حاکم بود که در شرایط زوال خلافت عباسی تشکیل گردیده بود. روادیان که اصالتاً از نوادگان حاکمان و مهاجرین عرب بودند، بخصوص در شمال ارس به تدریج گُرد زبان شده بودند. این دودمان در اثر هجوم سلجوقیان در سال ۱۰۷۱ م. سرنگون گردیده و سلجوقیان جای آنها را گرفتند. قطران اشعار بسیاری در وصف وهسودان بن مملان، حاکم روادی تبریز سروده است. اشعار قطران همه به فارسی دری جدید است. بدیع الزمان فروزانفر در مقدمه دیوان قطران نوشته است که او «نخستین سخن سرای آذربایجانی است که به روش شعرای خراسان قصائدی نیکو و بلند سروده و اگرچه به گفته ناصر خسرو فارسی نیکو نمیدانسته و ناچار از راه تعلم روش گویندگان خراسان را به دست آورده (...) و هر چند در اساس انتظام معانی و ابیات، پیرو شعرای مشرق ایران است، در طرز قصائد تصرفاتی کرده و خود را در عداد مبدعان عالم نظم آورده است»^۱.

۱. دیوان قطران تبریزی، تهران ۱۳۶۲ خ، ص. سه و چهار مقدمه

«روش گویندگان خراسان» یعنی فارسی دری و معاصر طی دویست و پنجاه سال بعد در تبریز و همدان، شیراز و ری رایج و فراگیر شد و به تدریج و با زحمت اهل قلم و کتاب به زبان مشترک و سراسری ایران تبدیل گردید. بعد از قطران، فارسی نو در آذربایجان با شاعره فارسی سرای آذربایجان مهستی گنجوی و سپس نظامی و خاقانی به اوج خود رسید. این درست در بحبوحه حملات و کوچ‌های سلجوقیان و اقوام اغوز بود.

تحول زبان در ماوراءالنهر

کمی باید به عقب برگردیم تا تحول زبان‌های ماوراءالنهر را از پیش تا بعد از اسلام به طور مختصر به یاد بیاوریم.

طوری که گذشت، یکی دو قرن مانده به دوره ساسانیان، زبان شمال ایران یعنی ماد (پَهله یا فَهله) و خراسان، زبان پارتی با ویژگی‌های ایرانی میانه و لهجه‌های مختلف آن بود، در حالی که در «پارس» یا فارس و احتمالاً سیستان، خوزستان و لرستان، پارسی میانه و لهجه‌های گوناگون شفاهی آن رایج بود. از لحاظ زبان کتبی، پارتی و پارسی هر دو با خط و الفبای آرامی و برخی علامت‌های ویژه پارتی و پارسی نوشته می‌شد. در عین حال روند امتزاج پارتی و پارسی از همان اواخر اشکانیان آغاز شده بود. در دوره اشکانیان و رسمیت زبان پارتی، واژگان بسیاری از پارتی وارد پارسی میانه فارس گردید. در دوره ساسانیان این امتزاج افزایش یافت و به صورت زبان پهلوی یا پارسی (به اصطلاح «پارسی ساسانی») به مدت بیش از چهار قرن از خراسان و ماد تا فارس و خوزستان و سیستان زبان رسمی امپراتوری گردید، اگرچه لهجه‌های محلی هنوز باقی بودند. در نوشتار از خط و الفبای آرامی همراه با برخی حروف مخصوص جهت انعکاس آواهای مخصوص پهلوی (پارتی یا پارسی) و همچنین واژه‌های قراردادی «هَزوارش»^۱ استفاده می‌شد که ظاهری پهلوی

۱. هَزوارش یا اَزوارش تعبیری پهلوی است که از مصدر «اَزواریدن» می‌آید و به معنی شرح، بیان و توضیح است. هَزوارش عبارت از ایدئوگرام یا علامت و نشانه‌ای بوده به صورت یک کلمه پهلوی با الفبای آرامی که هنگام خواندن به جای آن، یک کلمه ایرانی می‌نشاندد. در دوره رواج پارتی و پارسی میانه و بعدها در پهلوی دوره ساسانی و همچنین زبان‌های آسیای مرکزی و بلخ نیز هَزوارش‌های گوناگونی به کار برده می‌شد.

داشتند و با الفبای آرامی نوشته، اما طور دیگری خوانده می‌شدند.

در بلخ یا باکتریای باستان، یونانی به عنوان زبان باقیمانده از دوره اسکندر و سلوکیان، کماکان زبان کتبی به شمار می‌رفت، اما در محاوره مردم، لهجه‌های مختلف ایرانی رواج یافته بود.

در آسیای مرکزی زبان‌های محلی همچنان رایج بود، در حالی که پهلوی یا «فارسی ساسانی» به تدریج توسط بازرگانان و دبیران، نفوذ روزافزونی در این منطقه پیدا کرده بود. به دنبال فتح بلخ توسط ساسانیان در سال ۵۵۸ م، فارسی زبان رسمی سرزمین‌های میان بلخ، جنوب کوه‌های حصار و آمو دریا گردیده بود. در سرزمین‌های شمال کوه‌های حصار و خوارزم، تجارت بازرگانان با ترک‌های دشت‌های شمال و چین باعث نفوذ سغدی و در عین حال فارسی و الفبا و خط این دو زبان در مناطق مزبور شده بود.

ریچارد فرای بر آن است که به جای نام بردن از تنها یک زبان به عنوان زبان «رسمی» یک دولت یا منطقه در یک دوره معین، بهتر است زبان‌های مختلف مورد استفاده در ابعاد گوناگون و در مناطق مختلف را بررسی نموده و برشمرده. او سطوح مختلف کاربرد زبان را چنین شماره بندی کرده بود: (۱) زبان رسمی کتبی، (۲) زبان رسمی شفاهی، (۳) زبان مذهبی، (۴) لهجه‌ها، و (۵) زبان تجارت.

طبق بررسی فرای، پیش از فتوحات اعراب، وضع زبان در سطوح مختلف در آسیای مرکزی چنین بود:^۱

بخارا و سمرقند: ۱. سغدی، ۲. سغدی، ۳. اوستایی در نزد زرتشتیان و سریانی در نزد مسیحیان و پارتی در نزد مانویان.

بلخ: ۱. فارسی، ۲. فارسی، ۳. اوستایی در نزد زرتشتیان و سانسکریت یا پراکریت در نزد بوداییان، ۴. لهجه‌های بلخی، و ۵. فارسی.

خوارزم: ۱. خوارزمی، ۲. خوارزمی، ۳. اوستایی در نزد زرتشتیان و سریانی در نزد مسیحیان، ۴. لهجه‌های خوارزمی، و ۵. خوارزمی و سغدی.

تیسفون در نزدیکی بغداد کنونی که پایتخت اشکانیان بود، در دوره ساسانیان نیز به عنوان پایتخت ساسانی باقی ماند و با این ترتیب شمال ایران یعنی ماد و خراسان و زبان آن، در مقایسه با فارس دارای اهمیت بیشتری در دربار و دیوان ساسانیان گشت. همین فارسی مخلوط با عناصر پارتی بود که زبان رسمی ساسانیان شد و به آن عنوان «فارسی دری» یعنی

۱. نگارنده لازم می‌داند توجه خوانندگان را به بررسی ویژه‌ای از سوی ریچارد فرای با عنوان «تاریخ زبان فارسی در مشرق زمین (آسیای مرکزی)» جلب نماید که تا جایی که می‌دانیم، متأسفانه هنوز چاپ نشده و تنها در تارنمای شخصی وی درج گشته است. منبع اصلی این قسمت از کتاب حاضر، بررسی نامبرده ریچارد فرای و همچنین «تاریخ زبان فارسی» اثر پرویز ناتل خانلری است.

فارسی درگاه یا دربار داده شد تا بین این زبان و «فارسی» میانه ولایت فارس تمایزی باشد. در اوایل حاکمیت اعراب در ایران، دبیران دیوان و موبدان زرتشتی برای مدتی بیش از نیم قرن اسناد رسمی و متون خود را مانند گذشته به خط پهلوی می‌نوشتند، اما در دوره خلافت عبدالملک اموی، زبان عربی جایگزین پهلوی به عنوان زبان رسمی کتبی گردید، اگرچه دبیران خراسان مدت دیگری نیز در تنظیم اسناد به کاربرد پهلوی ادامه می‌دادند.

به تدریج عربی در ایران به عنوان زبان ادبی و رسمی کتبی جا افتاد و استفاده از زبان پهلوی به زرتشتیان محدود شد، اما زبان شفاهی اصلی ایرانیان، لهجه فارسی دری ساسانی بود. این همان زبانی بود که اعراب توسط آن با ایرانیانی که عربی نمی‌دانستند، سخن می‌گفتند.

هنگامی که اعراب از آمو دریا گذشته، وارد آسیای مرکزی شدند، زبان اکثر لشکریان اسلام فارسی دری بود و نه عربی، زیرا بسیاری از سربازان نه عرب، بلکه موالی، یعنی غلامان غیر عرب («عجم») اعراب بودند که به اسلام گرویده بودند.^۱ اما زبان رسمی کتبی عربی بود. تا تقریباً دو قرن بعد از آن، اثری به فارسی و طبعاً لهجه‌ها و زبان‌های محلی ایرانی نوشته نشد. کاربرد زبان‌های بلخی، سغدی و خوارزمی به سرعت کاهش یافت. برای مدتی طولانی، دانش زبان عربی محدود به اعراب ایران و موالی آنان بود.

مردم عادی در ایران و ماوراءالنهر عربی نمی‌دانستند. این درست شبیه وضع زبان در اروپای اوایل قرون وسطی بود که ساکنان شمال کوه‌های آلپ، زبان کلیسای اروپای جنوبی یعنی لاتین را نمی‌دانستند و نمی‌توانستند به این زبان بخوانند و بنویسند. بعد از قرن سوم هجری یعنی حدوداً از سال‌های ۸۰۰ میلادی به بعد بود که دولت‌داری اسلامی از حالت محدود بودن به اعراب و زبان عربی بیرون آمده، دچار تحول شد. به نظر نگارنده این تحول سه دلیل اصلی داشت: (یکم) تبلیغات وسیع داعیان مذاهب و طریقت‌های مختلف اسلامی در میان مردم عادی، (دوم) نقش ایرانیان در شکل‌گیری و دولت‌داری خلفای عباسی تا قرن یازدهم، و (سوم) نقش «عجم‌ها» یعنی در درجه اول ایرانیان به عنوان طبقه پرنفوذی از دانشمندان و نخبگان علمی، فرهنگی و مذهبی.^۲

با این ترتیب، همزمان با گسترش اسلام در بین عموم مردم و افزایش اعتبار ایرانیان و فارسی‌زبانان، زبان فارسی معاصر نیز در خراسان و ماوراءالنهر گسترش یافت. در چنین شرایطی تمایل اکثر نخبگان ایرانی به قبول الفبا و خط عربی و آمیزش فارسی با زبان عربی چیز شگفتی‌آوری نبود. این روند در شرق ایران، یعنی در خراسان و ماوراءالنهر رخ داد و

1. Frye: Ibid

۲. ن. بحث مربوط به ابن خلدون در فصل «خراسان سرنوشت ساز» این کتاب.

نه در جنوب و ولایت فارس که هنوز باورهای زرتشتی و زبان و خط پهلوی در آن نفوذ قابل توجهی داشت. این در حالی بود که در شرق و مخصوصاً در ماوراءالنهر، اسلام تا حدی دیرتر، اما با سرعت بیشتری گسترش یافت و نخبگان ایرانی به سرعت خواندن و نوشتن به عربی را در سطح بالایی آموختند و حتی به تالیف آثار ارزشمند و مهم علمی و مذهبی آغاز نمودند. فرهنگ اسلامی علاوه بر اینکه ابتدا در خراسان و ماوراءالنهر انسجام لازم را یافت، بلکه فارسی معاصر دری نیز که دو ویژگی مهم آن عبارت از خط عربی و آمیزش با واژگان عربی بود، به جای غرب، در شرق شکل گرفته و سپس جا افتاد و به دیگر مناطق ایران گسترش یافت.

در جریان زوال خلافت عباسی، عربی هنوز زبان رسمی و کتبی دستگاه دولتی سامانیان بود، اگرچه فارسی نیز به طور فزاینده‌ای در سطح رسمی به کار می‌رفت. با این همه، شاعران و نویسندگان و مترجمین شروع به نوشتن آثار فارسی زبان نمودند. تا اواخر دودمان سامانیان، زبان شفاهی فارسی در شهرهای مهم ماوراءالنهر جایگزین زبان‌ها و لهجه‌های محلی مانند سغدی و خوارزمی شده بود. در این دوره است که شاهد شکوفایی ادبیات فارسی معاصر و دری با چهره‌هایی نظیر رودکی، دقیقی و البته فردوسی می‌شویم. بعد از سامانیان، در دوره حکومت ترکان قراخانی در ماوراءالنهر، فارسی به عنوان زبان رسمی و کتبی دولت باقی ماند و فارسی شفاهی به رواج خود در شهرهای بزرگ ادامه داد. اما در روستاها به تدریج ترکی جای لهجه‌های ایرانی را می‌گرفت، زیرا قبایل ترک‌زبان در دشت‌های ماوراءالنهر ساکن و یکجانشین می‌شدند. در این دوره، ترکی قراخانی یا قارلوقی که بعدها به شکل‌گیری زبان‌های جغتایی و ازبکی تأثیر گذاشت، بخصوص در کاشغر و بالاساغون رونق یافت و برخی آثار ترکی مانند «قوتادقو بیلگ» (راهنمای سعادت) به ترکی و با الفبای عربی تالیف شد. اما در تمام این دوره تا زمان تیموریان نفوذ زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در ماوراءالنهر فراگیر بود. ادبیات مکتوب ترکی به معنای واقعی آن به تدریج در قرون سیزدهم یا چهاردهم میلادی آغاز شد.^۱ به نظر گلدن، «گسترش ترک‌زبان شدن مردم بومی سغدی زبان یا فارسی دری/تاجیکی زبان احتمالاً در دوره قراخانیان و سلجوقیان شروع شده است».^۲ این تحول بیشتر در شهرها جریان داشته است که مرکز دستگاه حکومتی و نظامی ترک‌ها بودند. همزمان، در روستاها با افزایش کوچ‌های قبایل ترک و یکجانشین شدن آنان، روند ترک‌زبان شدن مردم به تدریج شدت یافته است. «در خوارزم، یک قرن پیش از فتوحات مغول و به درجه بیشتری در دوره حاکمیت چنگیزی،

1. Roux: *Türklerin Tarihi*, s. 260

2. Golden: *Introduction*, p. 407

نفوذ زبان ترکی به چشم می‌خورد. پس از دوره مغول، مراحل طولانی دوزبانگی در شماری از ولایات و بخصوص شهرها دیده می‌شود که هنوز هم ادامه دارد.^۱ در طول چند قرن بعد اکثریت مردم ترک‌زبان و ایرانی زبان ماوراءالنهر یعنی ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان کنونی با یکدیگر در آمیخته و زبان بخش مهمی از آنان در ازبکستان و ترکمنستان به تدریج ترکی شد، در حالی که زبان مردم مناطق غالباً کوهستانی یعنی تاجیکستان کنونی، فارسی باقی ماند که امروزه «فارسی تاجیکی» نیز خوانده می‌شود.

شکل‌گیری زبان‌های ترکی معاصر

خانواده بزرگ‌تر زبان‌های ترکی امروزه عبارت از تنها یک زبان ترکی ترکیه نیست. بعد از پیدایش اقوام ترک‌زبان در هزاره یکم میلادی و کوچ‌ها و آمیزش‌های دوامدار آنان و تحولات سیاسی و اجتماعی جداگانه، امروزه از گروه بزرگی از زبان‌ها و لهجه‌های ترکی نام برده می‌شود که شامل ازبکی، ترکمنی، قزاقی، قرقیزی، اویغوری و همچنین ترکی ترکیه، آذری و شاید ده‌ها زبان و لهجه دیگر می‌شود. زبان‌شناسان به مجموعه این خانواده که صاحب مشخصات مشترک و تعریف شده زبان شناختی ترکی هستند، «خانواده زبان‌های ترکیک»^۲ می‌گویند. در فارسی چنین تفکیکی رایج نیست و تعبیر «ترکیک» در کاربرد عمومی مردم جا نیفتاده است، بلکه همه این زبان‌ها عموماً «ترکی» و یا به طور جداگانه ازبکی، ترکمنی، قزاقی و غیره نامیده می‌شوند. این در حالی است که فرق بین این زبان‌ها وابسته به تاریخ تحول آنان گاه آن قدر هست که طرف‌ها یکدیگر را نمی‌فهمند (مانند ترکی ترکیه و قزاقی) و گاه این زبان‌ها مانند لهجه‌های یک زبان به یکدیگر بسیار نزدیک هستند (مانند قرقیزی و قزاقی). مشابه این نمونه‌ها را در دیگر خانواده‌های زبانی مانند ژرمنی هم می‌بینیم که فارسی، آلمانی، انگلیسی، داچ، سوئدی و نورژی تنها چند شاخه از این خانواده زبان‌ها هستند.

پیگیری مراحل تحول تاریخی زبان‌های معاصر ترکی بسیار مشکل و پیچیده است. علت اصلی این پیچیدگی کوچهای مستمر و گسترده‌ای هستند که قبایل ترک دستکم از قرن ششم به بعد به مدت حدود هزار سال به سوی غرب و جنوب سرزمین‌های اصلی زیست خود داشته‌اند. از این رو تا قرن شانزدهم هر لهجه «زبان عام» ترکی تأثیرات مشخصی از دیگر لهجه و زبان‌های همسایه گرفته است. اما جالب است که با وجود سپری شدن تقریباً

1. Golden: Ibid, p. 408

2. Turkic languages

هزار سال، بسیاری ویژگیهای واج‌شناسی و صرف و نحو این لهجه‌های مختلف ترکی هنوز مشابه یکدیگر هستند. حتی میان ویژگیهای ساختاری زبان ترکی باستان شرقی که ۱۵۰۰ سال پیش در سنگ‌نوشته‌های ارخون به کار رفته و ترکی ترکیه کنونی شباهت‌های شگفت‌انگیزی وجود دارد.^۱

اما بخاطر زندگی اساساً چادرنشینی اکثر ترک‌ها تا تقریباً هزار سال پیش و همچنین کوچهای متمادی آنان، در تحول و تدوین زبانهای استاندارد و ملی کنونی ترکی مانند ازبکی، ترکمنی، تاتاری، ترکی ترکیه، ترکی آذری و غیره تاخیر ایجاد شده است. احتمالاً به همین دلیل شباهت میان مثلاً ترکی ترکیه و ازبکی یا ترکمنی معاصر خیلی بیشتر از شباهت میان فارسی معاصر و سُغدی، پشتو یا کُردی است. «قوام و انسجام تدریجی زبان‌ها یا لهجه‌های ترکی از قرن سیزدهم یعنی ترک‌زبان شدن گسترده ترکستان و تاتارستان به بعد آغاز شد که در نتیجه از زبان‌های قبلی یعنی ایرانی این سرزمین‌ها تنها تاجیکی معاصر باقی ماند».^۲

زبانهای اصلی ترکی (ترکیک) معاصر که در کشورهای کنونی ازبکستان و ترکمنستان به کار برده می‌شوند، عبارت از ازبکی و ترکمنی است. اما نظر به اینکه تحول این زبان‌ها به دوره بعد از قرن سیزدهم میلادی مربوط می‌شود، از بحث این موضوع در این کتاب پرهیز میکنیم.

1. Lars Johanson: The History of Turkic, in Johanson and Csato: The Turkic Languages, 1998, pp. 81-82
2. Ibid

درباره ریشه نام «تاجیک»

نام و تعبیر «تاجیک» به معنی نام بخش مهمی از مردم ماوراءالنهر که فارسی زبان هستند، در اوایل اسلام در ماوراءالنهر متداول شده است. اما ریشه نام «تاجیک» به احتمال قوی از «تازیک» و قبل از آن «تاژیک» فارسی میانه و یا پهلوی می‌آید که در دوره ساسانیان رایج بود. در اوایل دوره ساسانیان، ایرانیان تا مدت‌ها همه اعراب را تازیک و یا تاژیک مینامیدند، اما پس از قرن دوم میلادی کاربرد لفظ «عرب» که معنی کلی‌تری داشت، میان ایرانیان نیز رایج شد. پس از اسلام، در ماوراءالنهر، ابتدا خود ایرانیان و سپس ترکان که هنوز مسلمان نشده بودند، به فارسی زبانان بومی ماوراءالنهر که مسلمان شده بودند، «تازیک» (به معنی مسلمان و یا عرب) می‌گفتند. این نام در نزد ترکان اساساً شامل فارسی زبانان ماوراءالنهر می‌شد، در حالیکه پهلوی زبانان که هنوز به فارسی دوره ساسانیان سخن میگفتند و تعدادشان هر روز کمتر میشد، «پارسیگ» نامیده می‌شدند.

در دوره ساسانیان «فارسی میانه» یا «پهلوی» که آمیزه‌ای از پارسی باستان، مادی، پارتی شمال شرق ایران و لهجه‌های محلی دیگر ایرانی بود، جای پارسی باستان را گرفته بود. با ورود اسلام به جامعه ایرانی، فارسی میانه که در دوره ساسانیان رواج یافته بود، با سُغدی، خوارزمی، بلخی (از زبان‌های ایرانی شرقی خراسان و ماوراءالنهر) و دیگر زبان‌های ایرانی درآمیخت و ضمن اختلاط با واژگان، دستور زبان و تا حدی تلفظ عربی، تبدیل به زبان غنی‌تر و ساده‌تر «فارسی معاصر» یا «دری» گردید که بزودی در کنار عربی،

زبان فرهنگ و ادب در سراسر دنیای اسلام شد. در این دوره در ماوراءالنهر فارسی معاصر به تدریج جایگزین زبان‌های ایرانی شرقی مانند سغدی شد و به تمام ایران گسترش یافت.

از تازیکی و تازیکی به تاجیکی

در اوایل اسلام، ایرانیان بومی ماوراءالنهر (سغد، خوارزم و تاشکند و همچنین فرغانه که ترکان در آنجا نفوذی داشتند) به دیگر ایرانیانی که مسلمان شده بودند، به جای «مسلمان»، گاه «عرب» هم می‌گفتند. طبری درباره قطع موقتی «جزیه» (مالیات اضافی که از غیر مسلمانان اخذ می‌شد) از نو مسلمانان ایرانی می‌نویسد که «دهقانان (اشراف زمین‌دار ایرانی، -م) بخارا پیش اشرس، (حاکم خراسان، -م) آمدند و گفتند: خراج از که می‌گیری که همه کسان (بومیان ایرانی، -م) عرب (به معنی مسلمان، -م) شده‌اند؟»^۱ علت شکایت دهقانان ایرانی آن بود که با متوقف کردن اخذ جزیه، مقدار کل مالیاتی که دهقانان مسئول جمع آوری و تحویل آن به اعراب بودند، کم می‌شد و دهقانان در نزد اعراب مسئول و پاسخگوی این کمبود بودند.

این در دوره امویان و زمانی اتفاق افتاد که هنوز اکثریت مردم ماوراءالنهر مسلمان نشده بودند. اگر جزئیات روایت طبری از شکایت دهقانان ایرانی تبار ماوراءالنهر به حاکم عرب خراسان را بپذیریم، باید قبول کنیم که دهقانان یعنی اشراف زمین‌دار سغدی که احتمالاً هنوز مسلمان نبودند، ایرانیان نومسلمان سغدی را «عرب» (یعنی مسلمان) خوانده‌اند و به تدریج اکثر مردم بومی و مسلمان ماوراءالنهر «عرب» و با تعبیر فارسی اش «تازیکی» نامیده شده‌اند.

به همین ترتیب ترکانی که از دشت‌های شمال آمده بودند و مسلمان شدنشان حدوداً یکی دو قرن پس از ایرانیان ماوراءالنهر بوده، ایرانیان مسلمان شده را «تازیکی» یعنی «عرب» به معنی مسلمان می‌نامیدند. ابوالفضل بیهقی مورخ قرن یازدهم میلادی در «تاریخ بیهقی» درباره به تخت نشستن طغرل بیک، اولین سلطان سلجوقی، در نیشابور (۱۰۴۰ م) می‌نویسد: طغرل پس از شکست سلطان مسعود غزنوی، آخرین پادشاه غزنوی، و جلوس بر تخت سلطنت، با افراد سرشناس شهر گفتگو نمود. او در جواب به توصیه‌های قاضی صاعد که مهم‌ترین شخصیت شهر بود، گفت: «ما مردمان نو و غریبیم. رسم‌های تازیکان (تاجیکان، غیرترکان، -م) ندانیم. قاضی پیغام و نصیحت‌ها از من باز نگیرد

(دریغ ندارد، - م.)^۱.

واژه «تازیک» (دیرتر: تاجیک) به احتمال قوی مانند نام‌های «پارسیگ» (پارس+ی+گ)، «آسوریک» در «درخت آسوریک» به معنی «درخت آسوری/آشوری» (عنوان یک داستان کوتاه منظوم به زبان پارسی، نوشته شده با خط پهلوی کتابی)، و یا رازیک (اهل شهر ری، مربوط به ری) یک ترکیب دستوری فارسی میانه/پهلوی و احتمالاً پارسی است. ترکیب «تازی+ک» به معنی مربوط/منتسب به تازی/عرب بوده است. به نظر بارتولد^۲، فرای^۳ و گلدن^۴ ریشه واژه «تازی» از نامواژه «طی» و یا «طائی» می‌آید که نام قبیله‌ای بزرگ و معروف از اعراب است.

واژه «عرب» در متون کلاسیک یونانی مانند آثار مورخینی نظیر استرابو موجود است. اما ساسانیان با اعراب نخست از طریق قبیله عربی طی و یا طائی آشنا شدند. به این جهت ایرانیان دوره ساسانی تا مدت‌ها به اعراب «تازیک» می‌گفتند. منشاء اصلی قبیله معروف و با نفوذ طی/طائی یمن است. اما طائی‌ها در قرن دوم و سوم میلادی به شمال شبه جزیره عربستان (جبال شمر) کوچ کردند و در اکثر مناطق عربی خاورمیانه پخش شدند. پس از آن ایرانیان دوره ساسانی نیز تدریجاً به همه اعراب «عرب» گفتند، اما لفظ «تازی» نیز به معنی «عرب» در کاربرد فارسی باقی ماند.

در اینکه نام «تازیک» در دوره ساسانی برای نام‌گذاری کلی اعراب رایج بوده، شکی نیست. این را در آثار باقیمانده به زبان فارسی میانه (پهلوی) از قبیل «کارنامه اردشیر بابکان»، «شهرستان‌های ایرانشهر»، «یادگار جاماسبی»، «دینکرد» و «زند و همن یسن» می‌توان مشاهده کرد.

برخی مورخین مانند شیدره^۵ و سوندرمان^۶ با اشاره به متون سغدی یافت شده از کوه مُغ^۷ در استروشن (تاجیکستان کنونی) و یک سند مانوی از پادشاهی کوچک «قره خواجه» و یا «قوچو»^۸ در ایالت سینجان (کاشغر) چین به این نتیجه رسیده‌اند که تلفظ و آوانگاری دقیق واژه‌های *t'jyng'nyy* (ت-جیق-نی) و *t'āzīgāne* (ت-اژیگانه) که در این اسناد آمده‌اند، نشان دهنده آوای «ج» و «ژ» (و نه «ز») است. این اسناد مربوط به سده‌های هشتم تا دهم میلادی هستند و با

۱. بیهقی: تاریخ بیهقی (فارسی)، جلد دوم، تهران ۱۳۷۶، ص ۸۳۷

۲. بارتولد، واسیلی: تاجیکان (روسی)، ۱۹۲۵، ص ۹۸

3. Frye: Golden Age of Persia, p. 25

4. Golden: Introduction, p. 191

5. Schaeder: Türkische Namen der Iranier, S. 1-32

6. Sunderman: Early Attestation of the Name of the Tajiks, pp. 163-171

۷. بخش «صد سال نخست اسلام» در همین کتاب، زیر بخش «تعرض بزرگ ضدعربی»

۸. قراخواجه و یا قوچو واحه‌ای در کناره شمالی صحرای تکله مکان است که در جاده ابریشم به چین قرار داشت و سکنه آن عبارت از چینی‌ها، ایرانیان مانوی، سغدی‌ها و ترک‌ها بودند. این شهر در قرن چهاردهم در اثر جنگ‌های پی در پی ویران و متروک شد.

خط و الفبای آرامی سغدی و مانوی نوشته شده‌اند. ماوراءالنهر در همین دوره به تسلط مسلمانان در آمد. بر پایه استدلال این مورخین و زبان‌شناسان می‌توان گفت که در همان اوایل اسلام در کنار تلفظ و املاي «تازیک»، شکل «تازیک» هم وجود داشته و در برخی موارد شکل «تاجیک» و حتی شکل «تاجیک» هم به کار برده شده است.

با این ترتیب نام «تازیک» و یا «تازیک» و دیرتر «تاجیک» در ماوراءالنهر به همه فارسی زبانان مسلمان گفته شد که بومی ماوراءالنهر هستند، اما عرب و یا ترک‌زبان نیستند. ظاهراً ابتدا تعبیر «تازیک» و «تازیک» رایج بوده، اما از قرن سیزدهم به بعد تعبیر «تاجیک» رواج بیشتری یافته و از قرن هفدهم «تعبیری معمولی» یا رایج^۱ شده است. اکثر پژوهشگران، از جمله کسانی که در این نوشته از آثارشان نقل قول شده است، ارتباط اصلی واژه کنونی «تاجیک» با «تازی» (در فارسی معاصر) و «تازیک» (در فارسی میانه) و تعمیم‌های بعدی آن را قبول دارند.

لشکریان اسلام که در قرن هفتم و هشتم به ماوراءالنهر حمله می‌کردند، در ابتدا اکثراً عرب، گروه فزاینده‌ای از آنان نیز ایرانی نومسلمان («موالی») یا اسیران جنگی بودند. اما دویست سال بعد در دوره طاهریان و سامانیان اکثر لشکریان اسلام را خود ایرانیان مسلمان تشکیل می‌دادند و جنگجویان عرب سهم کمتری در این جنگ‌ها داشتند.^۲ از سوی دیگر فارسی معاصر درست در همین دوره یعنی سده‌های هشتم تا دهم در آغاز در ماوراءالنهر و خراسان شکل گرفته و سپس به مابقی ایران گسترش یافته است. رواج نام «تاجیک» همزمان با تحول فارسی معاصر (به جای فارسی میانه یا پهلوی) رخ داده است. واژه «تاجیک» اساساً از زبان پهلوی به ماوراءالنهر نفوذ کرده، در این سرزمین قوام یافته و سپس به خود ایران بازگشته و در ایران نیز به معنی کنونی آن رواج یافته است.^۳ در این شرایط می‌توان تصور کرد که تعبیر «تازیک» و سپس «تاجیک» از طریق زبان فارسی معاصر و مشترک، آثار نوشتاری و همچنین دودمان‌های ترک رواج یافته است که در سده‌های بعد در خراسان و ایران و دیرتر در دولت عثمانی حکومت کرده‌اند.^۴

اصولاً لفظ و نام «تاجیک» در حوالی چند قرن قبل و بعد از اسلام هم به لحاظ املا و یا تلفظ و هم از لحاظ تعمیم آن به گروه‌های زبانی، دینی، قومی و ملیتی چندین بار تغییر یافته است. این چیزی غیر عادی نیست، بلکه در مورد نام برخی زبان‌ها و اقوام دیگر مانند «گُرد» و «تات» نیز دیده می‌شود. درست مانند نمونه‌های دیگر، در مورد نام «تاجیک»

1. Perry: Tajik: Ethnonym, Origins, and Application; in EIr, retrieved on 20.01.2020

2. Barthold: Turkestan, p. 212

3. Perry, John: From Persian to Tajik to Persian, pp. 279-305

4. Sunderman: Ibid

شاهد برخی نمونه‌های بی‌قاعده هم هستیم. مثلاً در برخی از آخرین آثار فارسی میانه با تعبیر «تاجیک» (و نه «تازیک») روبرو می‌شویم. در نصیحت نامه «قوتادغو بیلیگ» (به ترکی قراخانی از قرن یازدهم) املاي «تَژیک» و «تَجیک» را می‌بینیم و در سنگ نوشته‌های ترکی اورخون و آثار به جا مانده چینی باستان و تبتی املاهای گوناگون این نام را می‌یابیم. حتی بعد از قرن چهاردهم (مثلاً در دوره تیموریان) در برخی آثار کماکان «تازیک» نوشته شده و یا در زبان ارمنی لفظ «تاجیک» از دوره سلجوقیان به بعد معنی «ترک» داده است.^۱

نظریه‌های دیگر

گمانه زنی‌ها و تفسیرهای گوناگون دیگری نیز در باره ریشه نام «تاجیک» مطرح شده و تقریباً همگی از سوی مورخین و زبان‌شناسان غربی رد شده‌اند. از آن جمله است احتمال ربط تاریخی نام «تاجیک» با «تات» و یا فعل «تاختن» و یا صفت «تازه». همین منابع همچنین تفسیرهای برخی دانشمندان معاصر تاجیک مانند صدرالدین عینی و باباجان غفوروف مبنی بر رد ربط نام «تاجیک» با ریشه «تازیک» و ارتباط آن با کلمه فارسی «تاج» را از نگاه دستور زبان فارسی «دور از احتمال» و «غیر قابل دفاع» می‌شمارند.^۲ به نظر این دانشمندان غربی، ترکیب‌هایی مانند «تاجدار» و یا «تاجور» منطقی هستند و در فارسی هم وجود دارند، اما ترکیبی مانند تاج+ی به معنی «مرتبط با تاج» وجود ندارد و علاوه بر این پسوند –ک هرگز در پی ترکیبی غیرعادی مانند «تاجی» معنایی منطقی نمی‌دهد.^۳ با این همه، جان پری در دانشنامه «ایرانیکا» نوشته است که هرچند نظریه ربط ریشه نام «تاجیک» به واژه «تاج» قابل استدلال نیست، اما این نظریه از نگاه تقویت خودآگاهی ملی تاجیکان در حوزه زبان و فرهنگ بخصوص در دوره اتحاد شوروی نقش قابل توجهی ایفاء نموده است.^۴

1. Perry: EIr, ibid

۲. در قرن نوزدهم مورخ آلمانی یوهان یوستی نظر مشابهی داده بود، اما آن هم از سوی دانشمندان معاصر رد شده است.

3. Perry: Ibid

4. Perry: Ibid

حکایت همچنان باقی است...

این دفتر در اینجا به پایان می‌رسد. در ابتدا گفته بودیم که منظور از این نوشته، شرح مختصر سرگذشت ایرانیان و ترکان ماوراءالنهر یعنی ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان کنونی بعد از اسلام است.

چرا ایرانیان و ترکان؟ زیرا اولاً تا ظهور اسلام، مردم این سرزمین‌ها از نظر فرهنگ و زبان ایرانی بودند. ردپای گذشته ایرانی ماوراءالنهر نه تنها در حضور زبان و فرهنگ تاجیکی معاصر، بلکه حتی در آثار تاریخی، فرهنگی و اجتماعی دیگر اقوام این منطقه و زبان‌های کنونی آنان نیز ملاحظه می‌شود. ثانیاً ماوراءالنهر به قول تاجیکان «درآمدگاه» تاریخی اقوام و طایفه‌های مختلف ایرانی و ترک از دشت‌های شمال و شرق به ایران، خاورمیانه و ترکیه کنونی بوده و از این جهت هم دارای اهمیت بزرگ تاریخی است. بعد از اسلام، کوچ، اسکان و آمیزش مردم ترک‌زبان دشت‌های آسیای میانه با مردم بومی و ایرانی ماوراءالنهر باعث امتزاج و آمیزش قومی، فرهنگی، سیاسی و حتی زبانی «ترک و تاجیک» شده و این روند تا کنون ادامه داشته است. امروزه زبان غالب مردم ازبکستان و ترکمنستان شاخه‌هایی از ترکی عمومی (یا ترکیک) است، اما در تاجیکستان زبان و فرهنگ ایرانی تاجیکی غالب است.

در مقدمه کتاب، دوره پوشش تاریخی آن را از ظهور اسلام و پیروزی اعراب بر ایران و ماوراءالنهر تا ششصد سال بعد یعنی حمله مغول معین کرده بودیم. اما اگر کتاب را

از اول تا اینجا خوانده باشید، حتماً دیده‌اید که قبل از شرح فتوحات لشکریان اسلام در ماوراءالنهر، به دوره پیش از اسلام نیز اشاره کردیم، چند بار و به مناسبتی دیگر به حوادثی که در گذشته بحث کرده بودیم، بازگشتیم و در پایان این سرگذشت، برای درک بهتر آنچه که بعداً اتفاق افتاده، اشاره‌هایی به حمله ایلخانان مغول به ماوراءالنهر و ایران و چند حادثه و شخصیت آن دوره نیز نمودیم.

من در این فصل پایانی کتاب می‌خواهم به سه نکته مهم در مطالعه و آموزش تاریخ اشاره کنم که پیوسته سعی کرده‌ام در مطالعه و درک موضوعات تاریخی سرمشق خود قرار دهم.

یکم: آن گونه که مورخین می‌گویند، شرح تاریخ را همیشه باید از وسط شروع کرد، چرا که تاریخ سرآغاز و پایان روشنی ندارد. بهتر است از نظر زمانی و مکانی بُرش معینی از تاریخ را مانند درختی از جنگلی گرفت و بررسی نمود، اما در عین بررسی آن درخت، جایگاه آن در جنگل مزبور و همچنین گذشته آن درخت و جنگل را نیز به عنوان بستر اوضاع و تحولات مورد بحث، از نظر دور نداشت. برای درک بهتر حوادثی که در این نوشته شرح داده شده، در پایان کتاب یک گاه شمار و یا «کرونولوژی» و چند نقشه تاریخی داده شده که اگرچه بسیاری از حوادث خارج از منطقه مورد بحث ما (مثلاً در اروپا یا چین) را ذکر نمی‌کند، اما امیدوارم به درک بهتر تاریخ این منطقه در ششصد سال بعد از اسلام کمک کند.

دوم: مطالعه و تحصیل یا تدریس تاریخ هرگز تکراری و کهنه نمی‌شود. تاریخ را می‌توان و باید در هر مرحله از نو آموخت و دانش خود را بر پایه داده‌ها و اطلاعات جدید دانشمندان «به روز» نمود. برای نمونه اگر دو قرن پیش سنگ نوشته‌های میخی دوران هخامنشی و ساسانی رمزگشایی نمی‌شدند، اطلاعات کنونی ما در باره ایران باستان و تاریخ و زبان‌های آن بسیار محدود می‌بود. اگر صد سال پیش دانشمندان شوروی نامه‌های معروف سُغدی در «کوه مُغ» پنجنکنت در تاجیکستان کنونی را نیافته و متن و معنای آنان را ثبت نمی‌کردند، معلومات کنونی ما در باره زبان و فرهنگ سغدی باستان و تاریخ ماوراءالنهر ناقص می‌ماند. با افزایش و تکمیل دانش تاریخی انسان‌ها، نگرش به تاریخ و تفسیر آن نیز پیوسته در حال تحول است. از این جهت مثلاً مطالعه آثار طبری یا مسعودی برای درک تاریخ ماوراءالنهر و خراسان در اوایل اسلام فوق العاده مهم است. اما امروزه درک این تاریخ بدون مطالعه و لحاظ کردن آثار مدرن تاریخی به زبان‌های مختلف، محدود و ناقص خواهد ماند.

و بالاخره نکته سوم درسی است که ما از تاریخ می‌گیریم و احتمالاً فایده‌ای که از آن

می‌توانیم ببریم. قبل از همه، صرفاً دانستن و تکمیل دانش در هر حوزه‌ای چیزی لذت بخش است، صرف نظر از اینکه این تلاش فایده‌ای مادی و عملی عاید انسان می‌کند، یا نه. این در عین حال مانند آن است که کسی از روی کنجکاوی نام و سرگذشت اجداد خود را جستجو می‌کند. درست مانند جستجو و تدوین شجره خانوادگی یک فرد، بررسی تاریخ سرزمین‌ها، اقوام و زبان‌های آنان نیز می‌تواند فوق العاده جالب و دانستنی باشد. اما مطالعه تاریخ کشورها، ملت‌ها و زبان‌ها را هم درست مانند بررسی تاریخ خانواده‌ها و اشخاص نباید از دایره جمع آوری، مطالعه و تحلیل اطلاعات واقعی بیرون آورده و به آن رنگ و لعابی سیاسی و عقیدتی یا قومی و مذهبی داد و یا از آن به نوعی نتیجه برتری این یا آن قوم و ملت و زبان و مذهب را گرفت. این نیز نمی‌تواند و نباید هدف مطالعه، بررسی یا تالیفات تاریخی شود، چرا که اینگونه نگرش‌ها، نه فقط غیرواقعی هستند، بلکه شاید هم به همین دلیل، می‌توانند پیشداوری‌ها و خصومت‌های قومی یا مذهبی را در جامعه تشویق کنند و در نهایت به همه طرف‌های مورد بحث صدمه بزنند.

بیش از هزار و دویست سال است که ترکان در جوامع ماوراءالنهر و ایران حضوری چشمگیر و فعال داشته‌اند. با وجود همه پستی و بلندی‌های تاریخ، آنچه که آنان و همه اقوام دیگر ماوراءالنهر را به یکدیگر نزدیک‌تر کرده و سرنوشت آنان را به هم پیوند زده، آمیزش‌های قومی، اقتصادی و فرهنگی آنان بوده است. این امتزاج آن قدر موثر بوده که امروزه تفکیک و تمایز قومی تاجیک و ترک‌زبان (اعم از ازبک و ترکمن و دیگر اقوام) عملاً غیر ممکن شده و تنها خصوصیت زبان است که آن هم فقط تا اندازه‌ای می‌تواند موجب تفاوت بین آنها باشد، هرچند حتی از این نظر نیز همه زبان‌های مردمان این سرزمین به لحاظ واژگان، دستور زبان و تلفظ تحت تاثیر یکدیگر قرار گرفته‌اند.

گاهشمار

تاریخ ماوراءالنهر و ایران تا سال ۱۵۰۰
(تاریخ‌های داده شده تقریبی و میلادی هستند.)

مهاجرت اقوام هند و ایرانی (آریایی) از آسیای میانه و جنوب روسیه به نیم‌قاره هندوستان (هندی‌ها) و فلات ایران (مادها و پارسی‌ها).	۱۵۰۰-۱۰۰۰ پ. م.
تاریخ احتمالی تولد پیامبر زرتشت (بنابر بعضی روایات).	۱۲۰۰-۱۰۰۰ پ. م.
قدرت گرفتن مادها.	۸۰۰ پ. م.
اوج قدرت دولت آشور (آسور) از خلیج فارس تا مصر و آسیای صغیر.	۷۴۵-۶۲۶ پ. م.
تسلط بابل نو (کلدانیان) بر هلال حاصلخیز و فلسطین.	۶۲۶-۵۳۹ پ. م.
امپراتوری ماد	۶۷۸-۵۴۹ پ. م.
شکست مادها و آمیزش آنها با هخامنشیان. امپراتوری هخامنشیان از آسیای صغیر تا هندوستان.	۵۵۰-۳۳۰ پ. م.
اسکندر مقدونی هخامنشیان را شکست می‌دهد. تسلط اسکندر از مقدونیه تا ایران و هندوستان.	۳۵۶-۳۲۳ پ. م.

- ۳۱۲ پ. م. - ۶۴ م. حاکمیت سلوکیان (جانشینان اسکندر) بر سرزمین وسیعی میان فرات و رود سیند.
- ۱۵۰ پ. م. برافتادن سلوکیان و به قدرت رسیدن اشکانیان پارتی از آسیای مرکزی و خراسان.
- ۷۸-۲۵۰ تسلط کوشانیان با مرکزیت پیشاور بر ماوراءالنهر، افغانستان و شمال غربی هندوستان.
- ۲۲۴-۶۵۱ ساسانیان اشکانیان را شکست می‌دهند و بر یک امپراتوری از فرات تا سیند حکمرانی می‌کنند.
- ۴۵۰-۵۰۰ حملات اقوام خیون و هپتالی («حیاطله») از آسیای مرکزی، حکمرانی هپتالیان (۴۵۰-۵۶۵) بر مناطق میان کاشغر و ایران و همچنین سُغد و پنجاب.
- ۵۳۱ تولد متفکر معروف مروزی پیش از اسلام، بزرگمهر، وزیر دانشمند خسرو انوشیروان.
- ۵۰۰-۶۰۰ در دشت‌های شمالی آسیای مرکزی زبان‌های ترکی جایگزین زبان‌های ایرانی اکثریت مردم می‌شود.
- ۵۵۲ تاسیس نخستین دولت ترک (خاقانات گوک تورک) در آسیای میانه (منطقه آلتای میان چین، مغولستان، قزاقستان و قرقیزستان کنونی). سنگ نوشته‌های ترکی. اختلافات داخلی و تقسیم این دولت به دو قسمت شرقی و غربی.
- ۵۶۵ ائتلاف ساسانیان و خاقانات ترک بر ضد هپتالیان. شکست دولت هپتالیان، تسلط ساسانیان بر جنوب و غرب سرزمین هپتالیان و حکمرانی ترکان بر شمال آن. نفوذ تدریجی ترکان به سرزمین ساسانیان.
- ۶۲۲ ظهور اسلام. هجرت پیامبر اسلام و آغاز تقویم هجری.
- ۶۳۲-۶۶۱ حکومت «خلفای راشدین» (ابوبکر، عمر، عثمان، علی). امپراتوری در حال گسترش اسلامی از سوریه تا رود آمو در شرق و در غرب تا خلیج سرت در شمال لیبی.
- ۶۴۲ شکست ایران ساسانی از اعراب مسلمان. پیشروی اعراب در ایران. فتح ایران در ده سال.
- ۶۳۰ در شمال ماوراءالنهر، شکست دو دولت شرقی و غربی ترک به دست چین.
- ۶۵۲ به بعد: نخستین حمله‌های اعراب و مسلمانان از خراسان به ماوراءالنهر و آسیای مرکزی. نخستین آشنایی مردم بومی و ایرانی ماوراءالنهر و ترکان دشت‌های شمال با اعراب.

- ۷۵۰-۶۶۰ خلافت امویان بر سرزمینی از رودخانه سند تا اقیانوس آتلانتیک.
- ۶۸۲ تأسیس دومین دولت ترک (تورگش) در قرقیزستان کنونی.
- ۶۹۹ زبان کتبی سرزمین‌های شرقی (ایرانی) امپراتوری اسلامی از پهلوی به عربی تغییر می‌یابد.
- ۷۱۱-۷۱۳ تسلط مسلمانان بر ماوراءالنهر (سُغد و خوارزم، فرغانه و چاچ) و سند (هندوستان و پاکستان کنونی).
- ۷۳۴-۷۴۴ شکست دومین دولت ترک (تورگش).
- ۷۴۸-۷۴۹ قیام به آفرید و شکست آن در خراسان.
- ۷۵۰ آغاز قیام عباسیان به رهبری ابومسلم خراسانی در خراسان.
- ۷۵۰-۸۵۰ تحکیم اسلام در ماوراءالنهر.
- ۷۵۰-۱۲۵۸ خلافت عباسیان. انتخاب بغداد به عنوان پایتخت در ۶۷۲. آغاز زوال قدرت سیاسی خلفای عباسی از قرن نهم به بعد و تبدیل تدریجی آنان به حکام صوری و نمادین تحت نفوذ ایرانیان و ترکان.
- ۷۵۱ شکست چین (و متحدین تبتی و ترکی آن) در مقابل لشکریان اسلام (اعراب و ایرانیان نومسلمان) به دلیل تغییر جبهه ترک‌های قارلوق در میانه جنگ. خروج چین از «سیاست بزرگ» ماوراءالنهر و آسیای مرکزی. افزوده شدن دو عامل جدید اعراب و ترک‌ها به سیاست ماوراءالنهر.
- ۷۵۵-۸۳۷ قتل ابومسلم به دستور خلیفه عباسی. شورش‌های ضد حکومتی در سرزمین‌های ایرانی (سنباد، استاد سیس، اسحاق «ترک»، المقنع، بابک خرمدین).
- ۶۹۹ تولد ابوحنیفه نعمان بن ثابت معروف به امام حنیفه، به روایتی اصالتاً از کابل اما متولد کوفه، فقیه و متکلم نامدار اسلامی و بنیانگذار مذهب حنفی از مذاهب چهارگانه تسنن.
- ۷۸۰ تولد ابو عبدالله محمد خوارزمی، از بزرگترین ریاضی دانان جهان.
- ۸۰۰-۱۰۰۰ تولد مورخین و جغرافیا نویسان بزرگ ایرانی مانند ابوالقاسم عبدالله بن خردادبه، محمد بن جریر طبری، ابواسحاق ابراهیم بن استخری.
- ۸۰۰-۱۱۰۰ دوران طلایی دانش در اسلام با مرکزیت بغداد، بخارا، قاهره و قرطبه اسپانیا. افزایش تولید کاغذ در جهان اسلام و مخصوصاً بغداد به کمک صنعتگران چینی و آسیای میانه. جنبش ترجمه آثار کلاسیک از پهلوی و بخصوص یونانی به عربی. برآمدن مشاهیر دیگری چون خوارزمی، فارابی، بیرونی، ابن سینا.

- ۸۱۰ تولد امام محمد بخاری، جمع آوری کننده معروف احادیث پیامبر و صحابه او.
- ۸۱۹-۸۷۳ آغاز حکومت‌های منطقه‌ای ظاهراً تابع خلافت عباسی اما عملاً مستقل در سراسر امپراتوری اسلامی. حکومت طاهریان در خراسان (نخستین حکومت در عمل مستقل و موروثی ایرانیان بعد از تسلط اعراب).
- ۸۱۹-۱۰۰۴ (در واقع ۸۷۵-۹۹۸) حکومت سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان.
- ۸۳۳ به بعد غلامان ترک به عنوان نظامی و فرمانده به خدمت سامانیان و خلفای عباسی در می‌آیند و تبدیل به قدرت تعیین‌کننده می‌شوند.
- ۸۵۰ به بعد دوره احیای زبان فارسی و «بازگشت» آن به صورت فارسی دری معاصر در نتیجه آمیزش فارسی میانه (پهلوی) با عربی و غنی‌تر و ساده‌تر شدن آن. تالیف نخستین آثار ادبی و تاریخی به فارسی معاصر.
- ۸۵۴ تولد محمد بن زکریا رازی، پزشک و فیلسوف معروف جهانی.
- ۸۶۱ خلیفه عباسی به دست غلامان ترک خود به قتل می‌رسد. خلافت عملاً تحت کنترل نظامیان ترک در می‌آید.
- ۸۶۱-۹۱۰ حکومت صفاریان در خراسان و سیستان.
- ۸۶۴-۹۲۸ حکومت شیعیان زیدی در ولایات ایرانی ساحل خزر.
- ۸۶۵ تولد محمد بن زکریا رازی، پزشک و فیلسوف معروف جهانی.
- ۸۷۰ تولد متفکر و فیلسوف معروف جهانی ابو نصر فارابی.
- ۹۰۰-۱۰۰۰ تحکیم اسلام در میان ترکان. دوران معروف به «قرن تشیع» با آل بویه زیدی در ایران و فاطمیان در مصر.
- حدود ۹۳۴ تولد ابوالقاسم فردوسی، سراینده «شاهنامه».
- ۹۴۵-۱۰۵۵ حکومت آل بویه در فارس، کرمان و عراق.
- حدود ۹۵۶ سلجوقیان ترک و قبایل ترک آغوز به ماوراءالنهر و خوارزم کوچ می‌کنند و اسلام می‌آورند.
- ۹۷۳ تولد ابوریحان بیرونی، منجم، مورخ و حکیم معروف جهانی.
- ۹۸۰ تولد ابوعلی سینا، پزشک و فیلسوف معروف جهانی.
- ۹۸۶ لشکرکشی‌های محمود غزنوی به هند.
- ۹۹۳-۱۰۰۴ سقوط سامانیان. حکومت محمود غزنوی در خراسان جایگزین سامانیان می‌شود.
- ۹۹۸-۱۱۸۶ غزنویان بر سرزمینی میان غرب ایران تا هندوستان حکم می‌رانند.

- ۹۹۹-۱۱۴۰ قراخانیان ترک در ماوراءالنهر و آسیای مرکزی جایگزین سامانیان می‌شوند. ۱۱۴۰-۹۹۹
- ۱۰۰۰ به بعد نخستین آثار کتبی ترکی در آسیای میانه (دوره قراخانیان). ۱۰۰۰
- ۱۰۰۰-۱۲۱۸ سلجوقیان از خوارزم وارد ماوراءالنهر و خراسان می‌شوند و به سوی جنوب و مخصوصاً غرب گسترش می‌یابند. ۱۰۰۰-۱۲۱۸
- ۱۰۰۴ تولد ناصر خسرو قبادیانی، شاعر و مبلغ معروف اسماعیلی. ۱۰۰۴
- ۱۰۰۸ تولد نظام‌الملک، وزیر کاردان و دانشمند سلاطین سلجوقی. ۱۰۰۸
- ۱۰۱۰ تکمیل «شاهنامه» توسط فردوسی ۱۰۱۰
- ۱۰۴۸ تولد عمر خیام نیشابوری، ریاضیدان، ستاره‌شناس، فیلسوف، متفکر و شاعر معروف جهانی. ۱۰۴۸
- ۱۰۵۸ تولد ابوحامد محمد طوسی معروف به امام غزالی، فقیه و متفکر معروف اسلامی. ۱۰۵۸
- ۱۱۲۰ تولد خاقانی شروانی، قصیده سرای بزرگ ایران ۱۱۲۰
- ۱۱۴۱ تولد شاعر و داستان سرای بزرگ ایران نظامی گنجوی. ۱۱۴۱
- ۱۱۴۵ تولد شاعر معروف متصوف فریدالدین عطار. ۱۱۴۵
- ۱۱۸۰ ترجمه «قانون طب» اثر ابن سینا به زبان لاتین. ۱۱۸۰
- ۱۰۴۰-۱۱۱۸ سرزمین میان رود آمو تا شام تحت حکومت سلجوقیان است. ۱۰۴۰-۱۱۱۸
- ۱۰۴۰ به بعد کوچ قبایل ترکمن (یا ترکمان) به آذربایجان، روم شرقی (آناتولی) و ولایت جزیره (شمال عراق) و اسکان آنان همراه با تصاحب زمین و ثروت. کوچ بیشتر ترکمن‌ها از شرق به غرب در نتیجه موفقیت کوچ‌های نخست. ۱۰۴۰ به بعد
- ۱۰۷۱ نخستین پیروزی مهم ترکان سلجوقی (آلب ارسلان) در شهر مانزیکرت (ملازگیرت) آناتولی بر امپراتوری روم شرقی. گسترش خان نشین‌های ترکی (بیک لیک‌ها) در آناتولی. ۱۰۷۱
- ۱۱۱۸ دولت سلجوقی میان خان نشین‌های مستقل تقسیم می‌شود. دودمان‌های مختلف سلجوقی در روم آناتولی (۱۰۷۷-۱۳۰۷) و خراسان (۱۰۹۷-۱۱۵۷) حکمرانی می‌کنند. سوریه و عراق نیز تحت حکومت‌های محلی قرار دارند که برخی از آنها سلجوقی هستند. ۱۱۱۸
- ۱۲۱۰ تولد سعدی شیرازی، ملقب به «استاد سخن» در شعر و نثر فارسی. ۱۲۱۰
- ۱۱۴۰-۱۲۳۱ برآمدن خوارزمشاهیان که میان ۱۱۱۹ تا ۱۲۲۰ اکثر ایران و ماوراءالنهر را تحت حکومت خود دارند. ۱۱۴۰-۱۲۳۱

- ۱۱۴۸ حکومت غوریان در سیستان و خراسان. آنان برخی از متصرفات شرقی غزنویان را تصاحب می‌کنند.
- ۱۱۵۳ قبایل اغوز حکمرانان سلجوقی را در خراسان شکست می‌دهند. تشدید کوچ‌ها و دست اندازی قبایل ترک اغوز در ایران و آناتولی. پنجاب مرکز غزنویان است.
- ۱۱۸۱-۱۱۶۱ غوریان غزنویان را شکست می‌دهند و دهلی را در سال ۱۱۹۳ تصرف میکنند. آخرین حاکم غوری در سال ۱۲۰۶ به قتل می‌رسد.
- ۱۲۰۰-۱۱۴۱ قراختانیان سلجوقیان را شکست داده و بر ماوراءالنهر حاکم می‌شوند. تولد منجم و فیلسوف معروف خواجه نصیر الدین طوسی.
- ۱۲۰۱ غلامان سابق ترک در دهلی به سلطنت می‌رسند و بر اکثر شبه قاره هند حکومت می‌کنند.
- ۱۲۰۷ تاریخ احتمالی تولد مولانا جلال‌الدین بلخی (رومی).
- ۱۳۳۴-۱۲۱۸ حمله‌های ویرانگر و حاکمیت مغول از چین تا سواحل دریای مدیترانه. امپراتوری مغول بعد از چنگیز خان میان ایلخانان مختلف تقسیم می‌شود که به عنوان حکام محلی حکومت می‌کنند.
- ۱۲۴۰ قیام بکتاشیان در آناتولی تحت رهبری بابا اسحاق که به خلیفه چهارم علی بن ابیطالب مقام الوهیت می‌دهد. گسترش ادبیات ترکی و مردمی علوی در آناتولی.
- ۱۳۳۵-۱۲۵۶ ایلخانان مغول اسلام می‌آورند و در ایران و عراق حکومت می‌کنند. جغتایی‌های مغول تا ۱۳۳۶ در ماوراءالنهر حکومت میکنند.
- ۱۲۵۸ حمله و تخریب بغداد به دست مغول‌ها، قتل خلیفه و سقوط کامل خلافت عباسی.
- ۱۳۲۶-۱۲۸۸ یکی از حاکمان محلی (بیک‌های) ترک آناتولی به نام عثمان بیک دودمان عثمانی را پایه‌گذاری میکند و گسترش می‌دهد.
- حدود ۱۳۰۰ پیشرفت صنعت چاپ از طریق قالب‌های حکاکی شده در آسیای مرکزی و ماوراءالنهر.
- ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶ تولد خواجه حافظ شیرازی، شاعر معروف جهانی، ملقب به «استاد غزل» فارسی.
- ۱۳۱۸ تولد متصوف معروف برهان الدین نقشبند بخاری، بنیانگذار طریقت «نقشبندیه».
- ۱۳۳۷-۱۳۸۱ قیام ضد ایلخانی، حکومت سربداران شیعه در غرب خراسان.
- دهه ۱۳۵۰ طاعون سیاه حدود نصف جمعیت کل ایران و قفقاز را هلاک میکند.

- ۱۳۷۰ تیمور («لنگ») از ماوراءالنهر حملات خود را آغاز میکند و از رود سند تا فرات را تصرف می‌نماید. تصرف و غارت دهلی توسط تیمور در ۱۳۹۸.
- ۱۴۰۲ تیمور ضمن حمله به ترکیه عثمانی، سلطان بایزید را اسیر می‌گیرد.
- ۱۴۱۴ تولد شاعر بزرگ خراسان نورالدین جامی.
- ۱۴۱۷ منجم و دانشمند معروف ترک الغ بیک مدرسه خود را در سمرقند افتتاح میکند.
- ۱۴۴۱ تولد شاعر معروف ترک ازبک علیشیر هروی معروف به «نوایی» که در انسجام و غنای ترکی ازبکی نقش بزرگی ایفا کرد.
- ۱۴۵۰ تولد نقاش و هنرمند معروف کمال الدین بهزاد.
- ۱۴۵۳ عثمانی‌ها کنستانتینوپل (قسطنطنیه یا استانبول) کنونی را تصرف می‌کنند. پایان امپراتوری یونانی و مسیحی بیزانس (روم شرقی) و تکمیل حاکمیت ترکان مسلمان بر آسیای صغیر (ترکیه کنونی).
- ۱۴۸۳ تولد محمد فصولی بغدادی، معروف به مهم‌ترین شاعر ترکی گوی آذربایجان.
- ۱۴۹۱-۱۷۷۲ برآمدن صفویان در ایران. اتحاد بسیاری از قبایل ترک آناتولی با شاه اسماعیل و حاکمیت بر ایران.
- ۱۵۰۱ شیعه دوازده امامی مذهب رسمی ایران اعلام می‌شود.
- ۱۵۰۰-۱۵۹۹ حکمرانی ترک‌های ازبک شیبانی بر ماوراءالنهر.
- ۱۵۰۰-۱۹۲۲ امپراتوری عثمانی در مرحله اوج خود (قرن هفدهم) بر سرزمین گسترده‌ای از عربستان، بین النهرین و ترکیه کنونی تا اروپا و شمال آفریقا حکمرانی میکند.

منابع اصلی

تاریخ انتشار منابع فارسی، خورشیدی و منابع عربی، قمری است و منابع اروپایی و ترکی ترکیه تاریخ میلادی دارند، مگر اینکه طور دیگری ذکر شده باشد. هنگام نقل قول در متن اصلی کتاب، از عناوین کوتاه‌تری استفاده خواهد شد که نشان دهنده مشخص منابع مزبور باشند. مشخصات دقیق منابعی که تنها یکی دو بار مورد استفاده قرار گرفته‌اند، نه در فهرست زیر بلکه در زیرنویس متن اصلی کتاب به صورت کامل ذکر خواهد شد.

Abetekov, A. and Yusupov, H.: Ancient Iranian Nomads in Western Central Asia, in Harmatta, Janos (1994): History of Civilizations of Central Asia, Vol. II, UN Publishing, Paris

Anthony, David W. (2007). The Horse, The Wheel and Language. How Bronze-Age Riders From the Eurasian Steppes Shaped The Modern World. Princeton University Press

Anthony, Sean W.: Nawbakhti Family, in EIr online

Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): History of Civilizations of Central Asia, Vol. IV, UN Publishing, Paris

Avicenna (ibn-Sina, Abu Ali): A Treatise on the Canon of Medicine (original Arabic: al-Qanun fi-l Tibb,) around 1025-1037, English translation, London 1930, Reprint New York 1973

Barthold, Wassili V. (1928): Turkestan down to the Mongols, (E. J. W. Gibb Memorial» Series)

- (1935): 12 Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens; in: Die Welt des Islams, Bd. 17, Beiband zu Band 14-17. 12 Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens (1935); Brill
- (1925): Tadhiki, Istoricheskiy Ocherk, (in:) Sochineniya II, 1, Moskva 1963
- Bregel, Yuri: Turko-Mongol Influences in Central Asia, in Canfield (ed.) (1991)
- Bergne, Paul (2007): The Birth of Tajikistan; National Identity and the Origins of the Republic, Tauris, New York
- Al-Biruni, Aby Reyhan: A Chronology of Ancient Nations (English translation,) London 1886
- Boeschoten, Hendrik: The Speakers of Turkic Languages, in: Johanson, Lars and Agnes Csato, Eva (eds.) (1998): The Turkic Languages, New York
- Bolshakov, O. G.: Central Asia under the Early Abbasids, in M. S. Asimov and C. E. Bosworth (eds.): History of Civilisations of Central Asia, Vol. 4, Part 2, UNESCO 1998
- Bosworth, C. Edmund: A Pioneer Arabic Encyclopedia of the Sciences: Al Khwarizmi's Keys of the Sciences, in Isis, University of Chicago Press Journals, 1963 54:1, No. 175
- (1963): The Ghaznavids: The Empire in Afghanistan and Eastern Iran 994-1040; Edinburgh University Press
- (2007): The Turks in the Islamic Lands up to the Mid-11th Century, in Bosworth, C. E. (ed.): The Turks in the Early Islamic World, Burlington, VT, USA
- (2007): Barbarian Incursions: The Coming of the Turks into the Islamic World, in Bosworth, C. Edmund (ed.): The Turks in the Early Islamic World, Burlington, VT, USA
- : The Appearance of the Arabs in Central Asia under the Umayyads and the Establishment of Islam, in Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (1998): The History of Central Asian Civilizations, V. IV, Part one, UNESCO Publishing
- : Chorasmia ii. Islamic times; in EI^r online
- Brice, W. C. (1955): The Turkish Colonization of Anatolia; in Bulletin of the John Rylands Library, 38:1, pp. 18-44, London, p. 41
- Cahen, Claude: Pre-Ottoman Turkey (1968): a general survey of the material and spiritual culture and history, trans. J. Jones-Williams, New York
- The Cambridge History of Iran in Eight Volumes, vol. 4: The Period from the Arab Invasion to the Seljuqs; edited by R. N. Frye, Cambridge University Press, 1971
- Canfield, Robert L. (ed.) (1991): Turko-Persia in Historical Perspective, Cambridge University Press
- Dankoff, Robert: Qarakhanid Literature and the Beginnings of Turco-Islamic

- Culture, in Paksoy, Hasan B. (ed.): *Central Asian Monuments*, Istanbul 1992
- Durant, Will (1954): *The Story of Civilizations*, vol. 1: *Our Oriental Heritage*, New York
- Fragner, Bert: *Persephonie: Regionalität, Identität und Sprachkontakt in der Geschichte Asiens*; Herausgegeben von Dr. H. Alam, Bautz Verlag 1999
- Frye, Richard N. (1975): *The Golden Age of Persia. The Arabs in the East*, London
- : Pre-Islamic and early Islamic cultures in Central Asia, in Canfield (ed.) (1991)
- (1995): *The Heritage of Central Asia*, Princeton, NJ, USA
- , and Sayılı, Aydın N.: *Turks in the Middle East before the Seljuqs*, in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA
- (2008): *The Heritage of Persia*, Costa Mesta, Calif., USA
- Frye, Richard N. (2015): *The Heritage of Persia*, London
- (2018): *History of Persian Language in the East*, PDF from R. Frye's personal website
- Gabin, A.: *Irano-Turkish Relations in the Late Sasanian Period*, in: *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3, 1983
- al-Ghazali, Abu-Hamid Mohammad: *The Incoherence of the Philosophers*, translated by Michael E. Marmura, Provo, Utah, USA (2000)
- (———: *Deliverance from Error*. Translated by) Watt, Montgomery: *The Faith and Practice of al-Ghazali*, London 1952
- Gibb, H. A. R. (1923): *The Arab Conquests in Central. Asia*, London
- Göbl, Robert: *Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien*, Wiesbaden 1967
- Golden, Peter B.: *Karakhanids and Early Islam*, in Sinor, Denis (ed.) (1990): *The Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge University Press
- (1992): *An Introduction to the History of the Turkic Peoples*, Harrassowitz, Wiesbaden
- (2011): *Central Asia World History*, Oxford University Press
- Grafton, A., Most, G. W., Settis, S. (Eds.): *The Classical Tradition*, Harvard University Press Reference Library, 2013
- Grenet, Frantz and De la Vaissiere, Etienne (2002): *The Last Days of Panjikent, in Silk Road Art and Archaeology*, vol. 8
- Gutas, Dimitri (1998): *Greek Thought, Arabic Culture. The Graeco-Arabic Translation Movement in Baghdad and Early Abbasid Society (2nd-4th/8th-10th centuries.)* Routledge, New York NY
- Harmatta, Janos (ed.) (1994): *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. II, UN Publishing, Paris

- Johanson, Lars and Csato, Eva A. (1992): *The Turkic Languages*, Routledge, London, and New York, 1998
- Kaplony, Andreas: *The Conversion of the Turks of Central Asia to Islam as Seen by Arabic and Persian Geography: A Comparative Perspective*, in : É. de La Vaissière (éd.) (2008): *Islamisation de l'Asie centrale. Processus locaux d'acculturation du VIIe au XIe siècle*. Paris, pp. 319-338. (*Studia Iranica*, Cahier 39)
- al-Kaṣḥgari, Mahmud: *Compendium of the Turkic Dialects (Divan Lughat ut-Turk)*; transl. R. Dankoff; Cambridge, Massachusetts, 1982-1985
- Kennedy, Hugh (2004): *When Baghdad Ruled the Muslim World. The Rise and Fall of Islam's Greatest Dynasty*, Da Capo Press, USA
- (2007): *The Great Arab Conquests*, Da Capo Press, USA
- Ibn Khaldun: *The Muqaddimah*, translated into English by Franz Rosenthal, New York 1958
- Al-Khalili, Jim (2016): *Im Haus der Weisheit; Die Arabischen Wissenschaften als Fundament unserer Kultur*, 2. Auflage, Fischer, Frankfurt am Main
- Lewis, Bernard (2002): *What Went Wrong? The Clash Between Islam and the Modernity in the Middle East*; Oxford University Press
- Maalouf, Amin (2015): *Samarkand*, Insel-Verlag, Berlin
- Madelung, W.: "Al-Māturīdī", in *Encyclopaedia of Islam*, Second Edition, Edited by P. Bearman, e.a., 1990
- Markwart, Joseph (1901): *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, Berlin
- McKenzie, D. N. (1991, 2011): *Chorasmia iii. The Chorasmian Language*; in *EIr* online
- Minorsky, Vladimir F. (Translator) (1937): *Anonymous: Hudud-al Alam. The Regions of the World. A Persian Geography 372 A.H.-982 A.D.*, London
- Morgenstierne, Georg Valentin (2011): "AFGHANISTAN vi. Paštō," in *Encyclopaedia Iranica* online; 1982, viewed on Sep 6, 2018
- Mottahedeh, Roy: *The Abbasid Caliphate in Iran*, in: Frye (ed.): *The Cambridge History of Iran*, vol. 4, 1971
- Narshakhi: *The History of Bukhara*, translated (into English) from a Persian abridgment of the Arabic original by Richard N. Frye, Cambridge, Massachusetts 1954
- Negmatov, Nugman N.: *The Samanid State*, in Asimov, M. S., and Bosworth, C. E. (eds.) (1998): *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. IV, UN Publishing
- Ocak, Ahmet Yaşar (2011): *Ortaçağlar Anadolu'sunda İslam'ın Ayak İzleri, Selçuklu Dönemi*, İstanbul
- Olbrycht, Marek Jan: *Parthia and Nomads of Central Asia – Elements of Steppe Origin in the Social and Military Developments in Arsacid Iran*. In:

- Orientwissenschaftliche Hefte, 12/2003, Orientwissenschaftliches Zentrum der Martin-Luther Universität Halle-Wittenberg
- Ortaylı, İlber: *Türklerin Tarihi*, İstanbul 2015
- Osman S. A. Ismail, in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Martin-LutherUniversität Halle-Wittenberg. Burlington, VT, USA
- Patts, D. T.: *Nomadism in Iran (2014): From Antiquity to the Modern Era*, Oxford University Press
- Perry, John: From Persian to Tajik to Persian: Culture, politics, and law reshape a Central Asian language, in NSL.8, *Linguistic Studies in the Non-Slavic Languages of the Commonwealth of the Independent States and the Baltic Republics*, ed. Howard I. Aronson, Chicago Linguistics Society, 1996
- Tajik i. The Ethnonym, Origins, and Application, in *EIr online*
- Pingree, D.: *Banu Amajur*, in *EIr online*
- Pourshariati, Parvaneh (2017): *Decline and Fall of the Sasanian Empire*, London and New York, pp. 19-20
- Pritsak, Omeljan: Titles and Tribal Names amongst the Altaic Peoples, in Bosworth, C. E. (ed.) (2007): *The Turks in the Early Islamic World*, Burlington, VT, USA
- Qian, Sima: *The Account of Dayuvan (Farghana)*, in: *Records of the Grand Historian: Han Dynasty II*, revised edition, translated by Burton Watson, Columbia University Press, 1993
- Rapoport, Yuri Aleksandrovich (1991): *Chorasmia i. Archaeology and pre-Islamic history*; in *EIr online*
- Robson, J.: *Al-Bukhari*, in *Encyclopaedia of Islam*, 2. Edition, vol. 1, Brill, Leiden 1960
- Roux, Jean-Paul (2007): *Türklerin Tarihi: Pasifik'ten Akdeniz'e 2000 Yıl*, İstanbul
- Scharlipp, Wolfgang-Ekkehard (1992): *Die frühen Türken in Zentralasien: Eine Einführung in ihre Geschichte und Kultur*, Darmstadt
- Schaeder, Hans Heinrich: *Türkische Namen der Iranier*, in: *Die Welt des Islams*, Festschrift für Friedrich Giese, Berlin/Leipzig 1941
- Schmitt, Rüdiger (Hsg.) (1989): *Compendium Linguarum Iranicarum*, Wiesbaden
- (2000): *Die iranischen Sprachen in Geschichte und Gegenwart*, Wiesbaden
- Sinor, Denis (ed.) (1990): *The Cambridge History of Early Inner Asia*, Cambridge University Press
- Starr, S. Frederick (2013): *Lost Enlightenment. Central Asia's Golden Age from the Arab Conquest to Tamerlane*, Princeton University Press
- Strabo: *Geography*, Book 11

Sunderman, Werner: An Early Attestation of the Name of the Tajiks, in MedioIranica, Proceedings of the International Colloquium Organized by Katholieke Universitet Leuven, Belgium 1993

Sykes, P. E. (1915): A History of Iran, London

Toynbee, Arnold (1956): The Study of History. London, UK: Oxford University Press

Watson, Burton (1993): Records of the Grand Historian of China: Han Dynasty II (revised ed.) Translated from the Shiji of Sima Qian

Windfuhr, Gernot: 2. Dialectology and Topics, in: Windfuhr, Gernot (2009): The Iranian Languages, Routledge, Oxon, UK and New York, NY

Yusofi, Gh. H.: Abu Moslem Khorasani, in EIr online

نویسنده ناشناس (قرن چهارم هجری): حدود العالم من المشرق الى المغرب، تهران ۱۳۶۲
 آربری، آج.: عقل و وحی در اسلام، ترجمه حسن جوادی، تهران ۱۳۸۵
 ابن الاثیر، عزالدین علی: الكامل فی التاریخ، جلد نهم، ترجمه حمید رضا آذیر، تهران ۱۳۸۱
 ابن خردادبه، عبدالله: المسالك و الممالك، لیدن ۱۸۸۹
 ابن خلدون: العبر، تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، جلد دوم، تهران ۱۳۸۳
 ————— مقدمه، ترجمه فارسی از محمد پروین گنابادی، جلد دوم، تهران ۱۳۳۶
 ————— مقدمه، جلد اول و دوم، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۳۶
 ————— مقدمه، چاپ سوم اصل عربی، شکل کامل، بیروت ۱۹۰۰
 استخری (یا: اصطخری)، ابواسحاق ابراهیم (قرن دهم م): مسالك و ممالك، ترجمه ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰

اشپولر، برتولد: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج. یکم، تهران ۱۳۷۳
 ————— تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام، ج. دوم، چاپ هشتم، تهران ۱۳۹۱
 باسورث، ک ا.: تاریخ سیاسی و دودمانی ایران (۴۹۰-۶۱۴ هجری/۱۰۰۰-۱۲۱۷ میلادی)، در: تاریخ ایران (تاریخ ایران کمبریج)، جلد پنجم، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران ۱۳۸۱
 بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی: فتوح البلدان، ترجمه محمد توکل، تهران ۱۳۳۷
 بیرونی، ابوریحان (۳۹۰-۳۹۱ ق.): آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران ۱۳۸۶

بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، چاپ فیاض و غنی، تهران ۱۳۲۴
 تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، از سلسله تحقیقات گروه تاریخ ایران دانشگاه کمبریج، جلد چهارم، مترجم: حسن انوشه، تهران ۱۳۶۳ (در متن: تاریخ ایران کمبریج، جلد چهارم)
 تاریخ ایران از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده:

- ج. آ. بویل، ترجمه حسن انوشه، جلد پنجم، تهران ۱۳۸۱ (در متن: تاریخ ایران کمبریج، جلد پنجم)
- جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر (قرن دوم- سوم ق): البیان و التبیین، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، جزء سوم، چاپ هفتم، قاهره ۱۴۱۸ ق.، ۱۹۹۸ م.
- مناقب الترتک، در: «رسائل الجاحظ»، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره ۱۹۶۴
- جوادى، عباس: ایران و آذربایجان در بستر تاریخ و زبان، لندن ۲۰۱۵
- رئیس نیا، رحیم: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، تهران ۱۳۷۰
- زرین کوب، عبدالحسین: دو قرن سکوت، تهران ۱۳۲۶
- سرگذشت ابن سینا، به قلم خود او و شاگردش ابو عبید عبدالواحد جوزجانی، ترجمه سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۱
- سپهری، فریدون: پژوهشی در باره امامان اهل سنت، تهران ۱۳۸۰
- طبری، محمد بن جریر: تاریخ طبری، ترجمه فارسی ابوالقاسم پاینده، جلد نهم، چاپ اول، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، تهران ۱۳۵۳
- همان، جلد نهم، چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۳
- همان، جلد دهم، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳ (شماره بندی متوالی صفحات در ادامه جلد نهم، بالا)
- غزالی، حامد بن محمد: اعترافات غزالی، کتاب المنقذ من الضلال، ترجمه زین الدین کیایی نژاد، تهران ۱۳۳۸
- تهافت الفلاسفه، یا تناقض‌گویی فیلسوفان، ترجمه دکتر علی اصغر حلبی، تهران ۱۳۸۲
- عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، تبریز ۱۳۳۳
- کاشغری، محمود بن حسین بن الحسین بن محمد: کتاب دیوان لغات الترتک (تالیف ۴۶۶ ق.)، باز نشر استانبول (۱۳۳۳ ق.): ، جلد اول، ثانی، ثالث (۱۳۳۳)
- گردیزی، عبدالحی: زین الاخبار، تهران ۱۳۶۳
- مسکوب، شاهرخ: ملیت و زبان، پاریس ۱۳۶۸
- مینورسکی، ولادیمیر: پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض سپاه اوزون حسن اثر جلال‌الدین دوانی. همراه با «پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس»، ترجمه حسن جوادى، نشریه بررسی‌های تاریخی، بهمن و اسفند ۱۳۴۷، شماره ۱۸
- ابن ندیم، محمد بن اسحاق: فهرست، ترجمه محمد رضا تجدد، تهران، چاپ اول ۱۳۸۱
- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد نصر القباوی، تهران ۱۳۶۲
- ورهرام، غلامرضا: حکومت‌های محلی در شرق ایران، در: مجله تحقیقات تاریخی، سال اول،

شماره سوم، تهران ۱۳۷۱

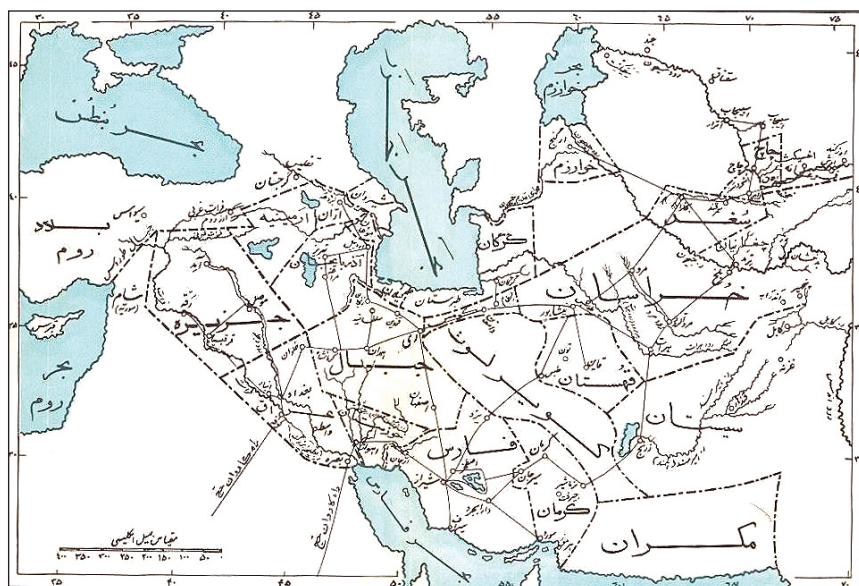
همایی، جلال‌الدین: مولوی‌نامه (دوره دو جلدی)، تهران، تاریخ ناروشن.

هیئت، جواد: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۰

ابی یعقوب، احمد: تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران ۱۳۴۲

یوسفی، غلامحسین: ابومسلم، سردار خراسان، تهران ۱۳۷۸

تصویرها



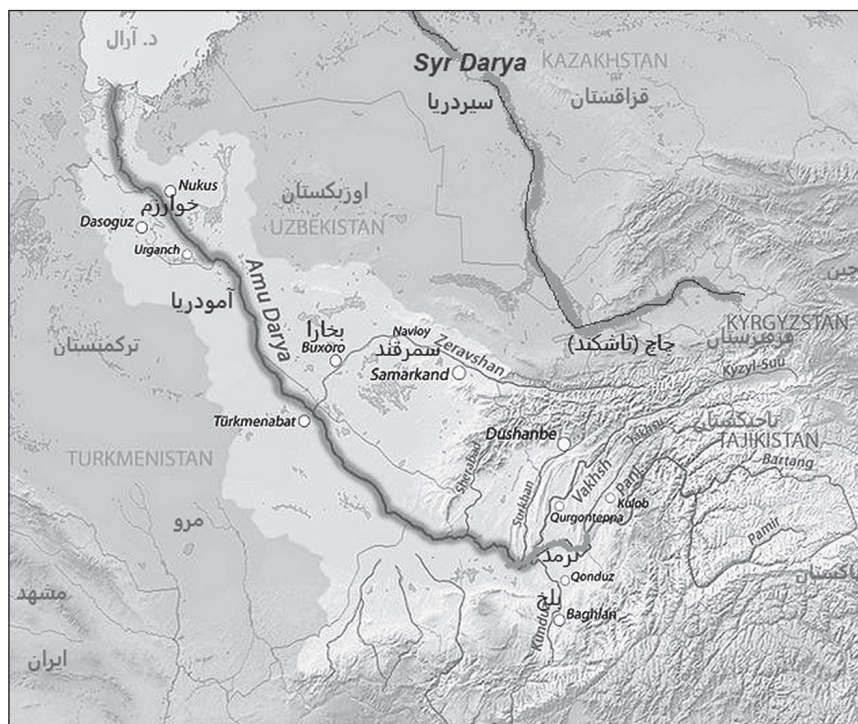
ولایات خلافت عباسی

منبع اصلی: ساینکس: تاریخ ایران، 1915

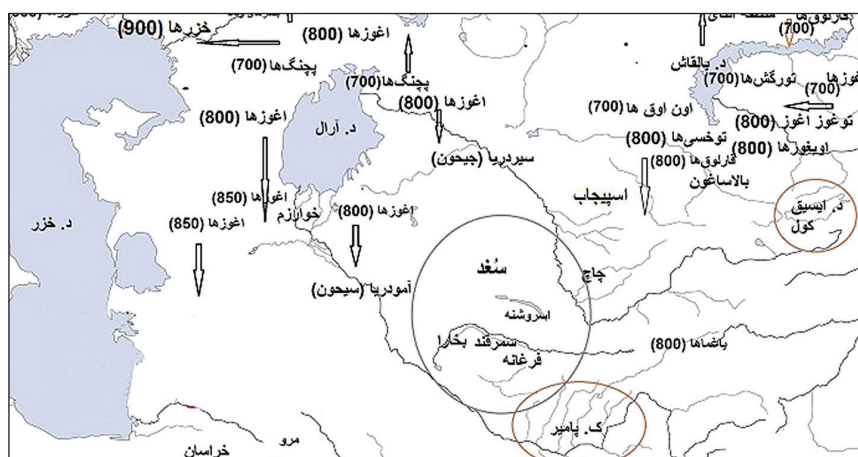




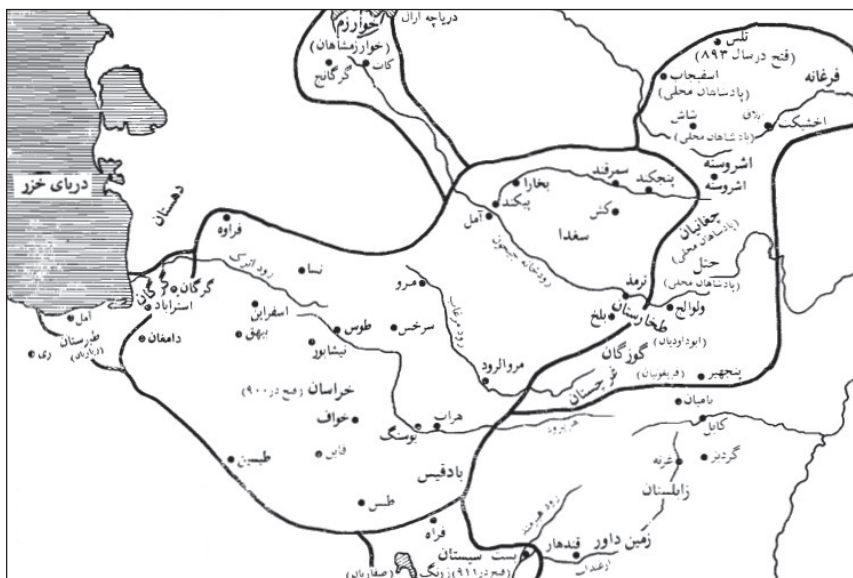
پادشاهی‌های جانشینان اسکندر پس از شکست هخامنشیان، سال ۳۰۱ پ. م.



منبع: تارنمای چشم‌انداز، منبع اصلی: گوگل‌مپس
خراسان و ماوراءالنهر تاریخی

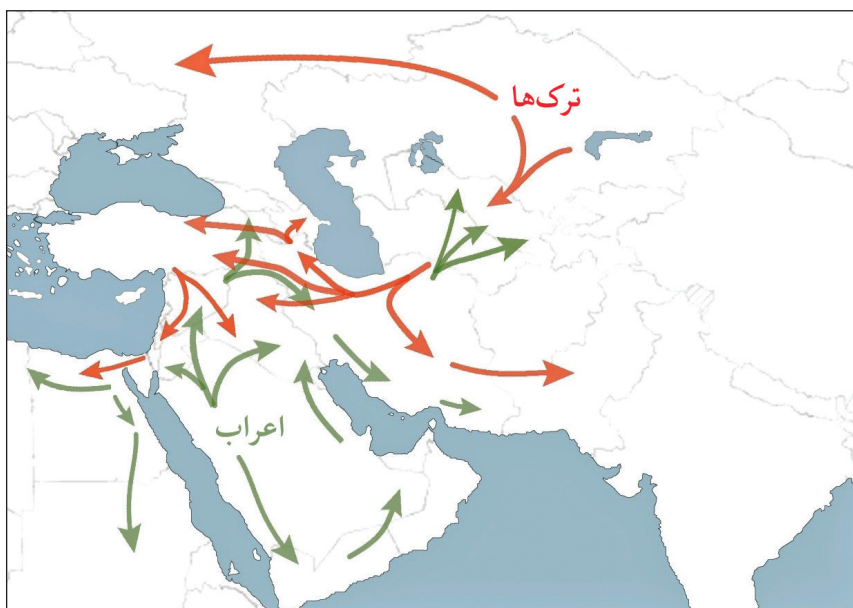


منبع: تارنمای چشم‌انداز، بر پایه گولدن ۱۹۹۲
آسیای مرکزی در سال‌های ۷۰۰، ۸۰۰ و ۹۰۰



خراسان و ماوراءالنهر در عهد ساسانیان

منبع: تارنمای چشم‌انداز



حملات اعراب و کوچ های ترک ها بعد از اسلام

منبع: تارنمای چشم‌انداز

